که چون هزار سال از هجرت تمام شد و همه جا تاریخ هجری مینویسند حالا می باید که تاریخی تالیف یابد که جامع جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی ناسخ تاریخهای دیگر باشد و نام آنرا الفی نهند و درذکر سنوات بجای هجرت لفظ رحلت نویسند و از وفات حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه و آله وسلم نوشتن وقائع عالم را تا الیوم بهفت کس امر کردند چنانچه سال اول را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله و علی هذا القیاس حکیم همام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی که دران ایام از گجرات آمده بود و میرزا نظام الدین احمد و فقیر - باز بهفتهٔ دیگر همچنین ترتیب سي وپنج سال مرتب شد *

دیگر حال این کتاب همدرینجا مسطور است *

چهارم ترجمهٔ مهابهارت مسمی برزمنامه - درصفحهٔ (۳۱۹) گفته - و ازجملهٔ وقائع این سال ترجمهٔ مها بهارت که معظم کتب هند ست و مشتملبر انواع قصص و مواعظ ومصالح و اخلاق و اداب و معاش و اعتقادیات و بیان مذاهب وطریق عبادات ایشان در ضمن جنگ طایفهٔ کوران و پندوان که فرمانروایان هند بودند - تا قول او - دانایان هند را جمع کرده حکم فرمودندکه کتاب مهابهارت را تعبیر میکرده باشند و چند شب بنفس نفیس معانئ آنرا به نقیب خان خاطر نشان ساختند تا ماحصل را بفارسي املا میکرده و شب سوم فقیر را طلب فرموده حکم کردند که باتفاق نقیب خان ترجمه میکرده باشم - تا قول او - و آنرا رزمنامه نامیدهٔ مصور ومکرر نویسانیده بامرا حکم انتساخ تیمنا و تبرکا صادر شد - ذکر این

رزمنامه شیخ ابوالفضل علامی هم در آئین اکبری کرده *

پنجم ترجمهٔ کتاب را ماین - در صفحهٔ (۳۳۶) نگاشته و درین ایام فقیر را ترجمهٔ کتاب را ماین فرمودند که در تصنیف برمها بهارت سبقت دارد و بیست و پنجهزار شلوک ست و هر شلوک فقرهٔ ایست شصت و پنج حرفی الخ *

و در صفحهٔ (۳۶۶) گفته که - در ماه جمادی اولاول سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائه (۹۹۷) ترجمهٔ کتاب را ماین را در عرض چهار سال نوشته و مثنی تمام ساخته گذرانیدم و چون در آخر آن نوشته بودم که * شعر *

ماقصه نوشتیم بسلطان که رساند * جان سوخته کردیم بجانان که رساند

بسیار مستحسن افتاد پرسیدند که چند جزو شده بعرض رسانیدم که بار اول مجملا قریب هفتاد جزو و مفصلا در مرتبهٔ ثانی صد و بیست جزو شده حکم فرمودند که دیباچه چنانچه رسم مصنفین می باشد نیز بنویس و چون انتعاشی چندان نداشت و نیز خطبه بی نعت بایستی نوشت اغماض نمودم -

ششم انتخاب جامع رشیدی - در صفحهٔ (۳۸۳) نوشته - و چون در ماه ذیحجهٔ این سال جامع این منتخب از بداون حسب الحکم آمده باردو ملحق شد - تاقول او - حکم انتخاب کتاب جامع رشیدی باستصواب علامی شیخ ابوالفضل صادر شد ازان جمله شجرهٔ خلفای عباسیه ومصریه بنی امیه را که به آنحضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم منتهی میشود و ازانجا بآدم علیه السلام میرسد و همچنین نسبت سایر انبیای الوالعزم

به تفصیل ترجمه از عربی بفارسي کرده بنظر در آورد و داخل خزانهٔ عامره شد *

هفتم بحر الاسمار - در صفحهٔ (۴۰۱) رقمزده که - مقارن این حال روزی شیخ ابو الفضل را بحضور فقیر فرمودند که اگرچه از فلاني خدمت اجمیر هم خوب می آید اما چون چیزها را باو ترجمه میفرمائیم و بسیار خوب و خاطر خواه ما مي‌نویسد نمی خواهیم که از ماجدا باشد شیخ و دیگران تصدیق نمودند و همان روز حکم شد که بقیه افسانهٔ هندی را که بفرمودهٔ سلطان زین العابدین پادشاه کشمیر بعضی ازان ترجمه شده و بحر الاسمار نام نهاده است و اکثری مانده ترجمه کرده تمام سازد و جلد اخیر آن کتاب را که بضخامت شصت جزو ست در مدت پنج ماه با تمام رساند *

هشتم نسخهٔ نجات الرشید - مولف در دیباچهٔ آن میگوید که روزی از روز های بهار و هنگام شکفتن ازهار یکی از اصحاب رفعت و ارباب مکنت لازال کاسمه نظام الدین احمد که صورتش لطف مجسم و حقیر را سررشتهٔ اخلاص باو مستحکم بود طوماری داد مشتملبر ایراد عیوب دل و آفات نفس از قلیله و کثیره ٬ ومحتوی بر مقدار بعضی از افراد گناهان کبیره و صغیره ٬ و فرمود که چون ذکر این جرایم و کبایر نمایم که دانستن آن از عظام عزایم است اینجا بر سبیل اجمال ست نه بتفصیل و دلیل ٬ باید که پارهٔ دیگر اضافه ساخته منشأ و ماخذ آنها را درمیان ایجاز مخل و اطناب ممل بیان کني تا شاید که این جمع موجب نفع تام برای عام شود و حق سبحانه بآن واسطه اجتناب از امور نا صواب

روزی فرماید بموجب کریمه وَ اِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ ؛ اگر از شما استعانت در دین خواهند اعانت لازم ست ' آن اشارت و آن اطاعت را طاعت شمرد و با آنکه از مواد هیچ کتابی باخود نداشت از روی یاد داشتي چند دست باین مطلب بلند زد و فصل فصل گردانید و نجات الرشید که تاریخ این نوبارهٔ جدید نیز میشود نام نهاد و امید که این تالیف سبب نجات هر رشید و رشد هر طالب مزید گردد و سعیِ آمر مشکور و تقصیرات مامور معذور باد بالنبي وآله الامجاد - ذکر این نسخه در صفحهٔ (۲۰۸) از جلد دوم تاریخ بداونی نیز آمده - و یک نسخه ازان درکتابخانهٔ اشیاتک سوسیتي موجود است *

نهم انتخاب تاریخ کشمیر - در صفحهٔ (۳۷۴) آورده - و درین ایام بفقیر حکم فرمودند که تاریخ کشمیري را که ملا شاه محمد شاه آبادی که فاضلی است جامع معقول و منقول حسب الحکم بفارسی ترجمه کرده آنرا بعبارت سلیس منقح بنویسم و در عرض دو ماه انتخاب نموده این بیت در آخر نوشت * بیت *

در عرض یک دو ماه بتقریب حکم شاه

این نامه شد چوخط پری پیکران سیاه

و گذرانید و داخل کتابخانه شد و بمثل خوانده میشود *

دهم ترجمهٔ ده جزو از نسخهٔ معجم البلدان نیز بفارسي - در صفحه (۳۷۵) نوشته - و درین ایام حکیم همام تعریف کتاب معجم البلدان را که بضخامت دو صد جزو باشد نموده بعرض رسانید که اگر مترجم شود و از عربي بفارسی آید خیلی حکایات

غریبه و فوائد عجیبه دارد بنابران ده دوازده کس فاضل را جمع نموده چه عراقي و چه هندی آنرا مجزی ساخته تقسیم فرمودند و مقدار ده جزو حصهٔ فقیر رسید و در عرض یکماه ترجمه کرده و پیشتر از همه گذرانیده وسیلهٔ التماس رخصت بجانب بداون ساختم و بدرجهٔ قبول پیوست *

یازدهم همین کتاب منتخب التواریخ ست که تاریخ بداوني نیز گویندش و مولف رح در عنوان نامه گفته که چون داعي الاسلام کافهٔ انام عبد القادر ابن ملوکشاه بداوني محی الله اسمه عن جرائد الآثام در شهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمایة (۹۹۹) بر حسب فرمان قضا جریان قدر نشان حضرت خلیفة الزماني ظل الهي اکبر شاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که بحکم دلپذیر آن شهنشاه جهانگیر گردون سریر یکی از فضلای بی نظیر هند از زبان هندی بفارسي ترجمه کرده بود فراغ یافت بموجب الفتی که از صغر سن تا کبر باین علم داشت و کم زمان بودکه بخواندن و نوشتن آن بطوع و رغبت یا بحسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطور و عبور میکرد که مجملی از احوال پادشاهان دار الملک دهلی نیز که * ع *

جمله عالم روستایند آن سواد اعظم ست

از زمان ابتدای اسلام تا زمان تحریر بطریق اختصار نویسد تا سفینهٔ باشد مشتملبر نبذی از احوال هر پادشاهی بطریق اجمال و تذکرهٔ بود برای احباب و تبصرهٔ بجهة ارباب الباب *

مولف رح این کتاب را برسه جلد مرتب ساخته جلد اول را

(که محتوی بر ذکر شاهانی ست که بهند حکومت داشته اند از سلطان ناصر الدین سبکتگین تا همایون پادشاه) از تاریخ مبارک شاهی و نظام التواریخ نظامی که طبقات اکبری نیز گویندش انتخاب کرده و جلد دوم که متضمن بیان احوال اکبر پادشاه ست بتحقیق خود نوشته و الحق بنگارش این جلد داد حقیقت گذاری داده و زمانه سازی و جانب داری را یکسو نهاده و جلد سوم که مشتمل بر ذکر علما و فقرا و شعرا می باشد ماخذ آن بیشتر تاریخ نظامی و تذکرة الشعرای میر علاء الدوله قزوینی کامي تخلص مسمی بنفائس المآثر *

و در خاتمه گفته که بتاریخ روز جمعه بیست و سوم از شهر جمید الثاني سنه اربع و الف طناب اطناب را کوتاه ساخته برین قدر اکتفا نمود و این بعمل تعمیه تاریخ یافت که * قطعه *

شکر لله که با تمام رسید * منتخب از کرم ربانی
سال تاریخ زدل جستم گفت * انتخابی که ندارد ثاني

بختاور خان عالمگیری در مرآة العالم آورده که *

ملا عبد القادر بداؤنی - جامع معقول و منقول بود و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقهٔ انشای عربی و فارسي و نجوم و حساب و وقوف در نغمهٔ ولایتی و هندی بمرتبهٔ کمال داشت و قادری تخلص بود و کسب علوم در خدمت شیخ مبارک ناگوری کرده و چهل سال همصحبت شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل پسران شیخ مذکور بوده - بعدازان بسفارش جلال خان قورچي بملازمت عرش آشیاني رسیده بسبب خوش الحانی بخدمت امامت روز

چار شنبه ممتاز گردید و حسب الحکم آن پادشاه جمجاه رزمنامه
که عبارت از مهابهارت باشد و انتخاب جامع رشیدی و بحرالاسمار
و ترجمهٔ راماین که بیست و پنجهزار اشلوک ست بعبارت سلیس
و مناسب نوشته و یکصد و پنجاه اشرفی و ده هزار تنگهٔ سیاه انعام
یافته و تالیف تاریخ بداونی نموده بی رعایت وقت بعضی احوال
چهل سالهٔ آن پادشاه بقید قلم آورده و تاحیات خود مخفی
میداشته در زمان جهانگیر پادشاه که خبر بمسامع ایشان رسید
اولاد او را طلبداشته مورد اعتراض ساختند آنها گفتند که ما
خوردسال بودیم خبری نداریم مچلکا نوشته دادند اگر نزد ما بهمرسد
سیاست کردنی باشیم در مولف خود مینویسد که تا سال سی و
هشت جلوس عرش آشیانی ماخذ اکثر آن طبقات اکبر شاهی
تالیف مرزا نظام‌الدین احمدست که فقیر نام و تاریخ آنرا نظامی
یافته و چون در سال سی و نه مرزای ستوده سیر مجمع فضائل
وهنر در سن چهل و پنج سالگی از عالم بیوفا گذشت سوانح
دوسال را از پیش خود ایراد نموده - این حقیر حسن اخلاق ازو
مشاهده نموده و جهة دینی باو داشته در تاریخ فوت او گفته * ع *

گوهری بی بها زدنیا رفت

قادری در تاریخ گوئی قدرت تمام داشت این هم از نتایج
طبع اوست * * قطعه *

بجای راستان شد خان اعظم * ولی در زعم شاهنشاه کج رفت
چوپرسیدم‌زدل تاریخ این سال * بگفتا - میرزا کوکه بحج رفت
و تاریخ ریش تراشیدن شیخ فیضي و ابوالفضل بعد از مرگ پدر

ضو تراش چند * یافته در بداونی مینویسد که هرچند شیخ مبارک را بحسب اوستادی برمن حق عظیم ست لیکن چون او و پسرانش را غلو در وادی تغیر ملت بهمرسید آنجهة سابق نماند *

و چون قادری با شیخ ابوالفتح گجراتی داماد میر سید محمد جونپوری که بمهدویت اشتهار داشت اختلاط و اعتقاد تمام پیدا کرده تلقین ذکر ازو گرفته بود ظاهرا ازین راه اورا نیز متهم بمهدویت میداشتند از تالیف او ظاهر میگردد انتهی *

دیگر حال علم و فضل وسخنوری و هنرمندی و دیگر کمالات او ازان مکتوب معلوم میشود که فیضی فیاضي از دکن بدرگاه شاهی فرستاده و ملا عبد القادر بداونی خودش آنرا در صفحهٔ (۳۰۳) از جلد سوم بترجمهٔ فیضي فیاضی آورده - مینویسد که - زمانیکه به حجابت دکن رفته بود و دو کتابت فقیر از دامن کوه کشمیر باو رسید واثر بي التفاتی و کورنش ندادن پادشاه مرا معلوم کرد از انجا در عریضهٔ که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت تا حکم به شیخ ابوالفضل شد که آنرا هم داخل اکبر نامه ساخته در مثل میخوانده باشند *

و آن نقل این ست که بتاریخ شهر جمید الاول سنهٔ الف (۱۰۰۰) از احمد نگر بلاهور فرستاده *

عالمپناها دربنولا دوخویش ملا عبدالقادر از بداون مضطرب حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملا عبدالقادر چند گاه بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشته متخلف شده و اورا کسان پادشاهي بشدت تمام بردهاند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که امتداد

بیماری او بعرض اشرف نرسیده شکسته نوازا ملا عبدالقادر اهلیت تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند خوانده پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بسی و هفت سال میشود که بنده او را میدانم و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقهٔ انشای عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندی و حساب یاد داشت در همه وادی و وقوف در نغمهٔ ولایت و هندی و خبری از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین بقدری کرده ؛ باوجود بهره‌مند بودن ازین همه فضائل به بی طمعی و قناعت و کم تردد نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی و بی تعینی و گذشتگی و ترک رسوم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت بدرگاه پادشاهی موصوف ست وقتی که اشکر بر سر کو نپهلمیر تعین میشد او التماس نموده بامید جانسپاری رفت و انجا ترددی کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام یافت اول مرتبه او را جلال خان بدرگاه آورده بعرض رسانیده بود که من امامی برای حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم اندکی از احوال او بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت اخوی بر حال او مطلعند اما مشهورست • ع •

جوی طالع ز خروار هنر به

چون درگاه راستانست درینوقت که بی طاقتی زور آورده بنده خود را حاضر پایهٔ سریر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر درین وقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی بود حق سبحانه بندهای درگاه را در سایهٔ فلک پایهٔ حضرت

پادشاه بر راه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی قدم ثابت کرامت فرماید و آن حضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و شکسته پرور و عطاپاش و خطا پوش بهزاران هزار* دولت و اقبال و عظمت و جلال دیر گاه داراد بعزت پاکان درگاه الهی و روشندلان سحر خیز صبحگاهی آمین آمین *

ملای راستی اندیش دیانت کیش بعد ازین مینویسد که اگر کسي گوید که از جانب او (یعني فیضي فیاضي) چندین خواهش و چندین اخلاص بود در برابر آن این همه مذمت و درشتي کدام آئین مروت و وفاست خصوصا بعد از وفات یکي را باین روش یاد کردن و از جملهٔ عهد شکنان گشتن و از نهي - لاتذکروا موتاکم الا بخیر - غافل بودن چه باشد گوئیم این همه راست اما چه توانکرد که حق دین و حفظ عهد آن بالا تر از همه حقوق ست و الحب لله والبغض لله - قاعدهٔ مقرره هرچند سنین اربعین تمام درمصاحبت او گذشت اما بعد از تغیر اوضاع و فساد مزاج و اختلال احوال او بمرور خصوصا در مرض موت مرتفع شد و صحبت بنفاق انجامیده از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجه بارگاهی ایم که همه داوریها انجا بفیصل میرسد - اَلْاَخِلَّاءُ یَومَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقُون *

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

مخفي نماند که چون صاحب تاریخ نظامی ذکر امرا را تالی
ذکر پادشاهی ساخته و اکثری ازانها متوفیٔ غیر مرحومند * بیت *
من وفائی ندیده ام ز کسان * گر تو دیدی دعای من برسان
بنابران زبان قلم را بذکر آن حشویات نیالوده شروع در تعداد
بعضی از مشایخ عصر نمودم که بهرحال ذکر کرام بررة به که فسقهٔ
فجره تا داخل و عید و تهدید - احثوا التراب في وجوه المداحين -
نشوم - اعاذنا الله من شر الظالمين - و ذکر خبایث طلبه که زمانه
بوجود کثیف ایشان ملوث است نیز ازین قبیل است * مثنوی *
حرف ایشان خرد هجی نکند * بلکه اندیشه هم کری نکند
کم دونان و سست دینان گیر * هم از آنان قیاس اینان گیر
چون توان یاد دوستان کردن * دل ازان یاد بوستان کردن
حیف باشد حکایت دشمن * رفتن از بوستان سوی گلخن
و مشایخی که عهد اکبر شاهی بوجود شریف ایشان آراسته بود دریغ‌ولا

اکثری علما صفت در قاف قرب حضرت کبریا متواری شده گویا همه بریک عهد و یک میثاق رخت زندگی ازین نشیمن وحشت و غرور بر بسته در دار بهجت و سرور منزل گرفته اند و ازان قافله سلسله جنبانی نمانده * شعر *

خلت الدیار محلها کمقامها * لا سم الا هامها و ثمامها

و انتفاع ازان طبقه میکند که ایشان را به ترتیب ملازمت نموده یا از نهایت اشتهار بمرتبهٔ ظهور الشمس فی نصف النهار- رسیده اند

میان حاتم سنبلی قدس الله سره

دانشمند متبحر بوده و عمرها بر مسند افادت درس علوم فرموده صاحب کمالات صوری و معنوی است در حین تحصیل علم حال برو غالب آمد و ترک قیل و قال کرده اراده بر استاد خود شیخ عزیز الله دانشمند طلبنی که از علماء بالله و مشایخ مقتدای روزگار است آورد و سیر و سلوک در خدمت شیخ علاء الدین چشتی دهلوی نیز قدس الله روحه نمود و اجازت تکمیل طالبان و مریدان از هردو بزرگوار یافت و در اوایل جذبه ده سال در صحرای نواحی سنبل و امروهه سر و پا برهنه میگشت و درین مدت سراو ببالین و بستر نرسیده صاحب ذوق و سماع بود و پیوسته در وقت تکلم و تبسم الله بر زبانش میگذشت و در نهایت احوال کیفیت صحبت برو بمرتبهٔ استیلا یافت که باندک نغمه از خود میرفت طاقت شنیدن سرود نداشت- فقیر چون در سنهٔ (۹۶۰) نهصد و شصت بسن دوازده سالگی در صحبت والد ماجد بملازمت شیخ در سنبل

رسیده قصیدهٔ برده را در خانقاه ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد
و از کتاب کنز فقه حنفي نیز سبقی چند تیمنا و تبرکا خواند و در
سلک ارادت (†) خاص آورده بوالد فقیر فرمودند که ما پسر شما را
از جانب استادی میان شیخ عزیز الله کلاه و شجره بدان جهت
داده‌ایم که از علم ظاهری هم بهره یابد و الحمدلله علی ذلک - حضرت
شیخ در سنهٔ نهصد و شصت و نه (۹۶۹) بجوار قرب ایزدي واصل شد
و درویش دانشمند * تاریخ اوست طیّب الله ثراه و از اتفاقات آنکه
والد فقیر نیز در همین تاریخ برحمت حق پیوست گویا نسبت
ارادت مقتضی این بود *

شیخ جلال الدین تهانیسري

خلیفهٔ شیخ عبد القدوس کنکوهی است قدس الله سرهما
جامع علوم ظاهري و باطني بود بافاضهٔ علوم دینیه و نشر معارف
یقینیه اشتغال داشته و آخر حال از علوم رسمیه اعراض نموده و از
جلوت بخلوت آمده اوقات شریفش بختم قرآن مجید و نوافل و درود
و دعا مصروف بود سنین عمرش نود و سه رسیده بغایت ضعیف
و نحیف گشته پوستی و استخوان مانده بود * فرد

پیر را از نامرادی رگ چو پیدا شد ز پوست
بهر تعلیم مریدان راستی را مسطر است

و با آنکه قوت نشستن و و حرکت کردن نداشت و همه وقت

(†) همین است در هر سه نسخه

از کم قوتی و بیقوتی تکیه زده خفته بودی همینکه استماع
اذان فرمودی بیمدد دیگری برخاسته و نعلین پوشیده و عصا
بدست گرفته بخودی خود باداب طهارت و صلوة قیام نمودی
و باز برهم معهود بر بستر خفتي و فقیر دومرتبه شرف ملازمت
او دریافتم یکی در سنهٔ نهصد و شصت و نه (۹۶۹) در اگره
زمانیکه بهمسازی و شفاعت ایمهٔ تهانیسر تشریف برده بود
دوم در سنهٔ (۹۸۱) نهصد و هشتاد و یک بمصاحبت حسین خان در
تهانیسر هنگامي که بایلغار از عقب الغ میرزا مي رفت و چنان
دید که تودهٔ نوریست مجسم - او در سنهٔ (۹۸۹) نهصد و هشتاد و نه
عالم فاني را پدرود کرد ذکره الله بالخیر *

شیخ محمد غوث گوالیاری

مرید شیخ ظهور و حاجی حضور عرف حاجي حمید امت از
سلسلهٔ شطّاریه نسب او بسلطان العارفین شیخ بایزید بسطامي
قدس الله روحه میرسد در ابتدای حال دوازده سال در دامن کوه
چنار و آن نواحي ریاضت شاقّه کشیده مسکن در غارها و غذا ازبرگ
درختان داشت و در علم دعوت امما مقتدا و صاحب تصرف وجذب
کامل بود واجازت این علم از برادر بزرگ خویش شیخ بهلول که صاحب
کرامات و خوارق بود حاصل کرد و همایون پادشاه مغفرت پناه را بهر
دوي این بزرگوار نسبت عقیده و اخلاص بکمال بود چنانچه بکم
کسی دیگر آن جهة داشته باشند و طریق دعوت امما ازین اعزه
یاد میگرفتند و بعد از فترات هند چون شیر شاه درمقام آزار شیخ

محمد شد سفر گجرات اختیار نموده و حکام و سلاطین آنجا نیز در ربقهٔ انقیاد او داخل گردیده بتمام درمقام خدمت بودند و میان شیخ وجیه الدین عالم ربانی متبحر مدرس غاشیهٔ اطاعت اورا بردوش کشیده و این جمله دال برکمالات و کرامات شیخ است و بسیاری از مشایخ نامی بزرگ دیگر در ملک دهلی و گجرات و بنگاله از عطف دامن او برخاسته و آثار کمال او هنوز درهند باقی مانده فقیر اورا در سنهٔ نهصد و شصت و شش (۹۶۶) روزی در بازار آگره از دور دیدم که سواره میگذشت و ازدحام عام بر گرد و پیش او چنانکه مجال عبور احدی درآن جمعیت نبود و از بسیاری تواضع در جواب سلام خلایق از یمین و یسار سر او یک لحظه آرام و قرار نداشت و دران حالت پشت خم او پیوسته بقربوس زین میرسید و در سنهٔ مذکور از گجرات بآگره آمد و پادشاه را در صغرسن بتحریص و ترغیب تمام بوسایل و وسایط در سلک ارادات خود آورد و لیکن پادشاه زود ابا نمودند و چون صحبت او بخانخانان بیرمخان و شیخ گدائی راست نیامد رنجیده بگوالیار رفت و بتکمیل مریدان مشغول شد و خانقاهی تعمیر فرموده بسماع و سرود و وجد اشتغال داشت و خود دران وادی تصنیف میکرد و در کسوت فقر بسیار صاحب جاه و جلال بود و یک کرور تنگه را مدد معاش داشت هرکرا می دید حتی کفار را نیز تعظیم و قیام می نمود از ین جهة اهل فقر اندکی بملامت و انکار او برخاستند و الغیب عند الله ـ تا چه نیت داشته باشد

* بیت *

چون رد و قبول همه در پردهٔ غیب ست

زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

و در سنهٔ نهصد و هفتاد (۹۷۰) بعد از هشتاد سالگی در اگره رحلت بدار الملک آخرت نمود و در گوالیار مدفون شد جودی بر وجه اتم داشت و میگویند که هرگز لفظ من بر زبان او نگذشتی و همیشه تعبیر از خود بفقیر کردی چنانچه در وقت بخشش غله هم میگفت که اینقدر میم و نون بفلانی بدهید تا من نبایستی گفت رحمة الله علیه رحمةً واسعة *

شیخ برهان

برهان اهل زهد و توکل و تقوی و سلطان ارباب عزلت و تجرید و استغنا است میگویند که سه روز صحبت بمیان الهداد باری و ال که بیک واسطه بمیر سید محمد جونپوری مشهور قدس الله روحه میرسد داشته این فیض حاصل کرده و بدرجهٔ کمال رسیده مرتاض و با حضور بود قریب به پنجاه سال ترک حیوانی و اکثری از اطعمه و اشربهٔ دیگر کرده اکتفا باندک شیر و شیرینی نموده و آخر عمر از آب هم باز مانده مجرد هیکل روحانی و نورانی بنظر می آمد در کالپی حجرهٔ داشت بسیار تنگ و تاریک پیوسته دران بذکر و فکر و مراقبه اشتغال داشته اوقات بپاس انفاس بطریقهٔ مهدویه مصروف میگردانید و با آنکه از علوم عربیه هیچ نخوانده بود تفسیر قرآن بوجه بلیغ میگفت و صاحب کشف قلوب بود فقیر در وقت مراجعت از سفر چندار در شهور سنهٔ (۹۶۷) نهصد و شصت و هفت در زمان حکومت عبد الله خان اوزبک شبی بملازمت شیخ رسیدم سخنان

بلند فرمود و پارهٔ از اشعار هندی خود که مشتمل بر وعظ و نصیحت
و تصوف و ذوق و توحید و تجرید بود بتقریب خواند روز دیگر
مهر علی سلدوز که باوجود صفت درویش دوستی ترکیت برو
غالب آمده خالی از شیوهٔ مردم آزاری و ظالم طبیعتی نبود * فرد *

بندهٔ طبع کمالم من از آنروزی که گفت
ترک اگر ملا شود هرگز نگردد آدمی

بهدرقگی فقیر شرف ادراک ملاقات شیخ را دریافت اتفاقا
چون پیش ازان بیک ساعت بعضی خدمتگاران و ملازمان
خود را لت و لگد محکم و مضبوط زده و دشنام و فحش بسیار
نا مربوط برزبان رانده سوار شده بود دران مجلس اول کلمهٔ که
بر زبان شیخ گذشت این بود قال النبی صلی الله علیه و سلم -
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه - و بتقریب این
نکات ارجمند و معارف بلند فرمود و مهر علی بطریق عذر خواهي
برپای خاست و اظهار ندامت و خجالت نموده فاتحه التماس
کرد و پارهٔ نذری گذرانید قبول نشد عمر شریف شیخ قریب بسن
صد سالگي رسیده در سنهٔ نهصد و هفتاد (۹۷۰) محمل رحلت
بست و این تاریخ یافتم که * ع *

دل گفت که شیخ اولیا بود

و بحکم وصیت در همان حجره که منزوی بود مدفون گشت نوّر الله مرقده

شیخ محمد کنبو سنبلی

از سلسلهٔ قادریه در ابتدای حال ریاضت و مجاهدهٔ بسیار کشیده

صاحب ذوق و وجد بود و آواز خوش داشت و در اوقاتی که حال برو غالب میکرد سرودی میگفت که حاضران را برقت می آورد و هنوز ذوق آن سماع فقیررا در کام جان است و در اوایل حال کسب علوم ظاهری نموده و افاده فرموده بود و بمظاهر صوری تعلقی و تعشقی تمام داشت و هرگز بی عشق مجازی نبود و دران وادی عنان اختیار از دست داده بی تکلف و بی تعین از مدح و ذم خلق فارغ و از رد و قبول ایشان آزاد میزیست بدین جهة شیخ محمد عاشق مشهور گشت در سنه (۹۸۵) نهصد و هشتاد و پنج رخت بدار الوصال کشیده و ششم از شوال تاریخ وفات او شده روح الله روحه *

شیخ فخر الدین

پیری نورانی مرتاضی متوکلی بی تعین صاحب خلوت و عزلت و در خروج و دخول برخود بسته بود و هرروز جمعه اجتماع صوفیه در خانقاه او میشد و التزام مجلس سماع داشت و هرچند کسی منکر سماع بوده حال میکرد و وجد شیخ در دیگران سرایت عظیم می نمود و بعد از فراغ آن مجلس سفره میکشیدند و شاه و درویش نزد او برابر بود پدرا مخان خانخانان نماز جمعه اکثر در مسجد او میگذارد و اورا نیز بنابر تاثیر صحبت رقت بسیار دست میداد و در نشست و برخاست و در تناول طعام و سایر آداب مجلس هیچ امتیاز از سایر الناس نداشت *

شیخ عزیز الله

آن مظهر معرفت و آن بوتهٔ محبت که زر کامل عیار وجودش همواره در سوزوگداز بوده نهایت صفا و روشنی پذیرفته و بآن حالت صاحب ذوق در کثرت بکا چشم روزگار مثل او ندیده بمجرد سرودی و نوائی که گوش زد او شدی گوئی تندبادی بودی که درطوفان آتشین دمیدی سبحان الله آن چه عشق و محبت بود که درذات شریف آن بزرگوار مشاهده میگشت در محل سماع و تواجد که صبح و شام وظیفهٔ احوال خجسته مآل او بود اگر سنگ خاره برویش نظاره میکرد از موم ملایمتر گشتی و نسبت ارادت به پدر بزرگوار خود شیخ حسن دارد و استفاضه از برادر بزرگ خویش شیخ محمد حسن (که مرشد شیخ مان پانی پتی است) نیز نموده شیوهٔ نیاز و نیستی و انکسار غالب داشت و از جهت شفاعت هر فقیری و بیچارهٔ که رجوع باو آوردی هرچند در اعتکاف اربعین هم بودی اگر همه بخانهٔ بیگانه از دین بایستی رفت مسافت بعیده را پیاده طي مینمود و بعد از انجاح حاجت آن محتاج باز بحجرهٔ اعتکاف رفته مشغول میشد گویا شکستی در اعتکاف واقع نشده و این عبادت متعدی را تقدیم و ترجیح بر عبادت لازم نهادی و گاهی چنان بودي که اگر کافری یا ظالمی مرتبهٔ اول شفاعتش قبول نکرده یا عمدا از خانه بدر نیامده و شیخ تمام آنروز بردر او منتظر نشسته و روی نیافته روزی دیگر بدربار او مکرر رفته و دم نزده و ازاین معنی هیچ زنگ کدورتي برآئینهٔ خاطر غیب نمایش ننشسته

تا آنکه مشفوع عنه خود شرمنده شده و خجلت زده در پای او می افتاد و حاجت آن فقیر را سمعا و طاعةً بر می‌آورد روزی در خانقاه سلطان المشایخ شیخ نظام اولیا قدس الله سره الاصفی در مجلس سماع برسمی که معهود است حاضر بود ناگاه دیوانهٔ ابتری صیحه کرده و دست برزانوهای شیخ برده و برداشته اورا سرنگون بر زمین زد تا دستارش پریشان شد و المی نیز رسید و هیچ اثر تغیری در بشرهٔ او پیدا نبود و اینمعنی را دران وقت حمل بر حال و وجد دیوانه نموده معذورش داشتند تا باز همان ازان دیوانه این ادای قبیح سر بر زد و حاکم شهر ارادهٔ زجر و ضرب و تهدید آن پریشان کرد و شیخ عذر خواهی او بسیار نمود و دست و پای اورا بوسیده در حمایت خویش نگاهداشت و نگذاشت که تعرض باو رسانند در علوم ظاهری هم کامل مکمل بود و تفسیر عرایس و عوارف و فصوص الحکم و شروحش بتلامذه درس گفتی و صاحب تصانیف مشهوره است ازانجمله رسالهٔ عینیه است که درمقابلهٔ غیریهٔ شیخ مان پانی پتي نوشته و بسیاری از مسایل غامضهٔ وحدت وجود و موافق کشف ارباب شهود درانجا مذکور شده فقیر درایام فترات خانخانان و بعد ازان نیز بچند سال در درس آن صاحب کمال بعضی کتب و رسایل تصوف استماع و استفاده نموده و الحمد لله و در سنهٔ (۹۷۵) نهصد و هفتاد و پنج شهباز روحش باوج بقا پرواز نمود و قطب طریقت نماند تاریخ یافته شد و چون در رسایل تصنیفات و رقعات ذرهٔ ناچیز عبد العزیز می نوشت ذرهٔ ناچیز نیز تاریخ یافته اند *

شیخ سلیم چشتی

از اولاد مخدوم شیخ فرید گنجشکر قدس الله روحه اصل او از دهلی است و نسبت انابت و بیعت بخواجه ابراهیم [که بششم واسطه فرزند سجاده نشین خواجه فیاض مرتاض فضل عیاضست رحمة الله علیه]دارد و از راه خشکی و تری دوبار ازدیار هند بطواف حرمین الشریفین رفته وبسیر روم و بغداد و شام و نجف اشرف و دیگر بلاد مغرب زمین عنان توجه معطوف داشته تمام سال درسفر میگذرانید و وقت حج بمکهٔ معظمه رسیده باز متوجه سیر بود و باین طریق بیست و دو حج گذارد چهارده درمرتبهٔ اولي و هشت در مرتبهٔ ثانیه و درین مرتبهٔ اخیره چهار سال در مکهٔ معظمه وچهار سال در مدینهٔ طیبه بسر برده و سنواتی که در مکهٔ معظمه اقامت داشت ایام میلاد در مدینه و موسم حج درمکه در می یافت و تاریخ مرتبهٔ اخیر را شیخ یعقوب کشمیری که همراه بود این ابیات یافت * نظم *

شکر خدا را که به محض کرم * منزل ما شد حرم محترم
هرکه بپرسید ز تاریخ سال * نحن اجبناه دخلنا الحرم

و درآن بلاد شیخ الهند مشهورست سنین عمر شریفش به نود و پنج سال رسیده قدم بر جادهٔ شریعت نبوی صلی الله علیه وسلم نهاده ریاضات شاقه و مجاهدات صعب طریق معمول او بود که کم کسی را ازمشایخ عهد دست داده باشد و نماز پنجگانهٔ او بطهارت و غسل که وظیفهٔ هرروزه داشت بجماعت فوت نشد و چون شیخ مان پانی پتی

قدس الله سره بصحبت شیخ رسیده پرسیده که طریق وصول شما بمقصد باستدلال است یا بکشف جواب داده که در طور (۲) ما دل بر دلست خیلی از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او تربیت یافته اند و قایم مقام شده از انجمله شیخ (†) که بعد از تکمیل رخصت ارشاد یافته و احوال او مشهور است دیگر شیخ کمال الوری که پیری بود سوخته و گرفتار صاحب اخلاق مشایخ کبار دیگر شیخ پیارهٔ بنگالی دردمندي شیفته بود و شهرت او در دیار بنگ بسیار است دیگر شیخ فتح الله ترین سنبلی دیگر شیخ رکن الدین اجودهني دیگری حاجی حسین خادم که بهترین خلفا و واسطة العقد و صاحب حل و عقد خانقاه فتح پور او بود - زمانیکه شیخ در مرتبهٔ ثانی بهند تشریف آورد کاتب سطور شنید که او در عبارت عربی ید طولی و سابقهٔ اولی دارد مکتوبي مشتملبر دو تاریخ قدوم مسرت لزوم که بالا گذشت از بداؤن نوشته فرستاد و نقل آن بجنس نموده می آید *

نقل مکتوب

ان الدین عند الله الاسلام * شعر *

سلام علی طایفی کعبة * به حل من فاق کل الانام

سلام علی عاکفی منزل * بتطوافها تم حج الکرام

اتحف وظایف دعواتٍ عطرَتْ نسایمُ شمایمها صوامعَ جوامع القدس -

(۲ ن) طومار (†) همچنین ست در هر سه نسخه

و ابلغ صحايف تحيات نَوَّحَتْ روايحُ نوايحها محافلَ قوافلِ الانس الى حضرة علية - ومدة سنية - هي مسجد جباه اكاصرة الزمان - و مقبل شفاه قياصرة الدوران - الذى لايحيط الوهم بادراك القابه - و الالقاب مطروحة دون بابه - جناب الشمس مستغنى عن التعريف و التوصيف اعنى حضرة قدوة الانام - مقتدى الايام - شيخ الاسلام - لازال ظلاله ممدودة على رؤس العالمين عموما - و على مفارق فرق المستفيدين المستضعفين خصوصا - و لما كانت ناشية عن صدق النية - و منبعثة عن خلوص الطوية - اَتَوَقَّعُ شَرَفَ الْقَبُولِ - و من الله الفوز بكل مامول و مسئول - بعد اداء ماوجب على رقبة الرقية - و ذمة المهجة - فليكن على الضميرُ المنير و المرآة الغيبية - لا محالة على الخاطر الخطير و السجنجل اللاريبية - واضحا ان شدة ايام الفراق - وحدّة الم الاشتياق - لايندرج شطر سطر منها في ظروف الحروف - و لو انّ مافي الارض من شجرة اقلام و البحر يمده في مرور الزمان و الصروف - و القلب اصدق شاهد كتشهد

* شعر *

الله يعلم ان النفس قد تلفت * شوقا اليکو لکن (‡) اميها
و نظرة منك يامؤلى و يا املى * اشهى اليَّ من الدنيا ومافيها

و العبد المستهام سعي سعيا تاما - وجهد جهدا تماما - ان يحظى بملاقاته الشريفة - و يستمع من مقالاته اللطيفة - لكن التقدير - لم يساعد التدبير - و العروج على فلك العلى ليس بيسير * شعر *

ما كلّما يتمنّى المرء يدركه * تجرى الرياح بمالاتشتهى السفن

(‡) همين است در هر سه نسخه وظاهرا لفظى ازينجا ساقط شده است

مع هذا الاعتماد بشرايف الكرام الالهية و اثق - و الرجا بلطايف النعم غير المتناهية صادق - ان تنور العينُ بمشاهدة جماله - كما ان القلب مملو عن ملاحظة خياله - ان الله مجيب غير مخيب * شعر *

و ارجو من الله نيلَ المواهبْ * و ربى لما يبتغى العبدُ واهبْ

و ليس من كرمه البديع بعيدا - ان يقرأني بفاتحه فايحه - و يدعوني دعوة صالحة - و ليس بحرىّ ان يجرى ازيدَ من هذا اقدام القلم على بساط الانبساط - و يترنّم و رقاء العبارة على غصن دوحة النشاط - و الاقتصار على هذا القدر اولى - و الاختصار على الدعاء انسب و احرى - لازالت ذاته العالية مصونة عن طوارق الحَدَثان - و مامونة عن بوارق المَلَوان - * شعر *

بقيتَ بقاءَ الدهر ياكهفَ اهله * وهذا دعاء للبرية شامل

اجاب الله دعاء عبده - بحق من لاآتى (+) من بعده - و تاريخ درضمن سنوات مذكور شده و چون درسنهٔ نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶) بوسيلهٔ شيخ اعظم بداوني كه هم داماد وهم از بني اعمام شيخ بوده بملازمت پيوستم فرمودند كه صورت قبر حضرت رسالت پناهي صلى الله عليه وسلم را با قبر شيخين رضى الله تعالى عنهما چگونه دركتب حديث تحقيق كرده اند گفتم بدينصورت و بعضى ديگر گفته اند كه همچنين پس گفتند كه سهروردي در واقعهٔ صاعقه تحقيق صور قبور ثلثه نموده ترجيح قول اول داده و دو روز برحسب اشارت عالى با شيخ اعظم مشار اليه در حجرهٔ خانقاه قديم مى

(+) در هر سه نسخه - الاتى

بوده و صحبت بتفصیل میداشتم و بجانب پشاور[۲] رخصت گرفتم بعد ازان در سنهٔ نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) بکرات و مرات شرف ملازمت دریافتم و انچه فقیر از خوارق شیخ دیدم آن بوده که در آنچنان زمستان سرد که هوای کوه فتحپور دارد هرگز جز پیراهنی یک تهی از خاصهٔ باریک وردائی از ململ در بر نداشت باوجود التزام دو غسل هرروزه دران چله غذای او درصوم وصال نیم هندوانه و کمتر ازان بود - انتقال او بعالم اخروی درسنهٔ تسع و سبعین و تسعمایة (۹۷۹) بود شیخ هندی تاریخ یافتند *

شیخ نظام الدین انبیتهی وال

انبیتهی قصبه ایست از توابع لکهنو او مرید و شاگرد شیخ معروف چشتی است که سلسله اش بشیخ نور قطب عالم قدس سره میرسد سلوک و جذبه باهم داشت اگرچه در ابتدای حال داخل طلبهٔ علوم مکتسبه بود اما ازانجا که فطرتش عالی بود رجوعی تمام بمعاد داشت همواره چشم بر ورق بسته و دل بحق پیوسته بود و از ملازمت ذکر و مشغولی باطن غافل نبود * بیت *

یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم
ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

در اندک مدت از پیر رخصت ارشاد و تکمیل یافته درقصبهٔ انبیهتی پای دردامن قناعت کشیده و قدم از ابواب خاص و عام کوتاه گردانیده جز بمسجد جامع جی جائی نرفتی مگر آنکه گاه گاهی

(۲ ن) پشاور

در خیر آباد بطواف روضهٔ منورهٔ مخدوم شیخ سعد قدس سرهٔ و ملاقات شیخ الهدیه که خلیفهٔ شیخ صوفیست (۲) قدس الله سره الاصفی یا در گوپامو بتقریب آشنائی قاضي مبارک گوپاموی که از مریدان صادق الاعتقاد شیخ و صاحب کمال متشرع و متورع و صاحب دولتی عظیم و شیخ را درابتدای حال طالب علمي در خانقاه پدرش جذبهٔ دریافته تا فتح پور بعد از مرور دهور بدیدن شیخ عبد الغنی (که او نیز از اعاظم مشایخ معروف بود و شانی عالي داشت) بطریق سیر قدم رنجه میفرمود و هرگاه در خانقاه شیخ الهدیه و غیره میرسید یکروپیه یا یک تنگه یا تحفهٔ دیگر بموجب تَهَادَوْا تحابُّوا از دنیا میگذرانید و حالتی دست میداد چنان شنیده شد که کتاب فصوص الحکم را از دست شیخ ابو الفتح ولد شیخ الهدیه که حالا قایم مقام پدر بزرگوار بر سجادهٔ مشیخت استقرار دارد کشیده گرفته و کتاب دیگر بوي داده که این را مطالعه کنید - و مدارش در عبادات و معاملات برکتاب احیاء العلوم و عوارف و رسالهٔ مکیه و اداب المریدین و امثال آن بود و پیش از نماز جمعه نماز پیشین را بجماعت میگذارد و بعد ازان جمعه را - در خطبه اصلا مدح پادشاهان نبود و فرض جمعه را دیدم که روزی کفش پوشیده ادا کرد وفرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نماز کفش پوشیده گذارده اند - وقتی از اوقات طالب العلمی خواست که از کتاب کافیه بیمن و تبرک سبقي بگیرد و شیخ اغماض میفرمود بعد از مبالغه

(۲ ن) حنفی ست -

و الحاح بسیار جواب داد که چیزی از علوم دین بخوان او گفت
که این کتاب هم از علوم دینی است که موقوف علیه است از روی
حرارت جذبه فرمود که چگونه موقوف علیه علم دین باشد کتابی
که اول بحثی که دران کرده اند این است که مصنف حمد خدای
عز و جل را در خطبه ترک داده از جهة کسر نفس - او مرید بر
سبیل ندرت گرفتی و شغل نگفتی و تلقین نکردی و از جملهٔ
برگزیدگان او شیخ حاتم گوپاموي بود که اورا از سلک طلبهٔ علم که
در خانقاه قاضي مبارک بودند انتزاع نموده باخود همراه گرفته بود
بجهة تسلیِ خاطر گاهی سبقی باو میگفت و گاهی اورا کتابی
میداد و مشغولیهای دیگر میفرمود تا با خود رام ساخت و گاهی
دستاری و کفشی و جامهٔ مي بخشید وقاضي و طالبان دیگر چون
این عنایات می دیدند بر شیخ غبطه می بردند حضرت شیخ
متفرس شده میفرمود که چه توان کرد خدای تعالی این چنین
خواسته که حاتم را باین نامرادی وجامهٔ پاره و کفش کهنه از فلاحت
نصیبهٔ کرامت فرماید و جذب تمام و تصرف مالا کلام درو چنان
کرد که در اندک مدت کار او بالائی گرفت و خطاب شیخ در بیان
حقایق و معارف الهی انحصار بر او داشت و درین میان هبوط و صعود
و زلات و ابتلاهای گوناگون هم شیخ حاتم را روی نمود و در همان
نزدیکی که استحقاق خلافت و وراثت پیدا کرده بود سفر آخرت
گزید و شیخ بارها بعد ازان بر زبان مبارک میراند که یک بندهٔ
خدا بود که گاهی سخن خدا یاد میکردم و مي فهمید حالا که او
نماند بکه گویم و در ایامیکه جامع این منتخب بملازمت شیخ

پیوست شیخ عبد الرزاق که هم خسر پورهٔ ایشان و هم خسر بودهٔ در اکثر اوقات مخاطب بود و گاه گاهی بر سبیل ندرت باشیخ محمد نیز که خلف[۲] صدقست و حالا سجادهٔ خلافت بوجود او آرامنده است متوجه بودند و چون محمد حسین خان مرحوم که شمهٔ از احوال او رقمزدهٔ کلک وقایع نگار گشته ارادت بحضرت شیخ داشت وفقیر را با او جهة و رابطهٔ بود که بتقریر و تحریر راست نیاید زمانیکه لکهنو بجاگیر او مقرر شد در سنهٔ نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶) باتفاق سید اصغر بداوني و قاضی مبارک گوپاموي ملازمت شیخ را دریافت چنان دید که در اول ملاقات با هر کس کلمهٔ مناسب حال او برزبان گذرانیدی و بغیر از حمدله و صلوة یا سبحله و هلیله یا تعوذ و بسمله و حوقله یا آیتی از کلام مجید یا حدیث یا سخنان مشایخ کبار مشغول بحرفي دیگر نگشتی و هر لحظه متوجه بجانب چپ شده چنان میمنود که گویا بعد از اذن و رخصت از حضرت جامعه سخن میکند و مجاز از جانبی[۳] و هنگام مصافحه بسید مشار الیه درود فرمود و با قاضی احمد سبحان الله و بفقیر بسم الله همبرین قیاس با هر کس چیزی گفت مقارن این حال پیش ازانکه تکلمی فرماید طالب علمی مغلوکی ابتری آمده دریافت اورا اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفته ملاقات دادند و در تفسیر آیه - کل شیئ هالک الا وجهه - شروع نموده مخاطب شیخ عبدالرزاق را ساختند او همین آری وبلی میگفت و گاه گاهی بطریق تلمیح

(۲ ن) خلیفه (۳ ن) جانبی بوقت و هنگام

اشارت بچیزی می نرد و هیچکس دیگر را از دهشت و هیبت
یارای دم زدن نبود و فقیر خود محو مطلق شده و تقصیرات خود را
در نظر آورده می ترسید که مبادا احوال مکشوف ایشان شده باشد
وجوهر این کس را بصحرای ظهور آرند و در کمین برخاستن از
مجلس بود درین حین آن طالب علم پرسید که چرا نتواند بود که
ضمیر وجهه عاید بشی باشد چنانکه اهل معرفت گفته اند بمجرد
استماع این سخن برآشفتند و بشرهٔ مبارک ایشان سرخ و زرد
شده فرمودند که نه در اول دیدن این شیطان تعوذ گفته بودم وهمان
طور حقیقت شیطنت او ظاهر شد چون دانستند که مقصود او
چیست بارها - لا حول و لا قوة الا بالله - گفتند و این بیت قصیده
برده خواندند که * شعر
یالائمی في هوی العُذْرِيِّ معذرةً * مني اليک ولو انصفت لَمْ تَلُمِ
جذبهٔ شیخ غالب شده فرمودند که اورا از مجلس برآورند و بعد
ازان طلبیده استمالت دادند و حضار را از مشاهدهٔ این حال عبرتی
عظیم روی نمود و آنشب در خانقاه بر من بدشواری تمام گذشته
انتظار صبح برای نماز می بردم و نماز بامداد در اول صبح صادق
زمانیکه بی چراغ روی یکدیگر در نظر نمي آمد بلکه گمان شب
داشتم در ملازمت گذارده شد و وقت طلوع آفتاب از حجره برآمده
بر در مسجد ایستاده بمیان شیخ محمد امر باحضار ما حضر بجهة
ما سه کس فرمودند و من هر زمان بوسیلهٔ میان شیخ محمد جهة
گرفتن رخصت مضطرب بودم و حضرت شیخ مصحف در یکدست
و نمک در دست دیگر بتقریبی تفسیر آیهٔ کریمه - وَ اَعِدُّوا لَهُمْ

مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ - الايه مي فرمودند و در باب رخصت فقير اغماض مي نمودند و بتقريبي حسين خان را كه آن زمان در پرگنهٔ اعولی بود بخواهش تمام ياد نموده گفتند كه او توتهٔ منست و بمقتضاى جود ذاتي كه بهر كس از امير وفقير چيزى از زر نقد يا نمک يا غير آن مى بخشيدند بفقير يک تنگه لطف فرمودند و از جملهٔ خوارقي كه دران سفر از ايشان ديده آن بود كه در راه انبيتهى وقت رفتن ما سه كس بملازمت شيخ شخصى را بصورت گدايان بتهمت دزدى و راهزني گرفته جامهاى اورا كشيده بودند و بنوعى خلاصى يافته همان ساعت بگدائى در ملازمت حضرت شيخ آمد و هرچند الحاح و زاري مينمود هيچ باو ندادند حاضران را از بسكه شيوهٔ بذل از ايشان مشاهده كرده بودند عجب مى آمد بيگبارگى باعراض فرمودند كه اين دزد را به بينيد كه هم راه ميزند و هم گدائى ميكند و از مجلس راندند و باعث حيرت مردم شد چون نيک نگاه كرديم شناختيم كه همان شخص بود كه مستحفظان راه بار متعرض شده بودند و مثل اين واقعهٔ ديگر همان روز روى داد كه ذكر آن طولى تمام دارد و در سلخ رمضان سنهٔ مذكوره شبي همراه حسين خان از پرگنه بايلغار روانهٔ انبيتهى شديم و همگي سعى اين بود كه نماز بامداد در ملازمت شيخ گذارده شود و صبح دميده بود كه از سه كروه راه اسپان را پاشنه كرديم و انسوس فوت جماعت داشتيم و نزديك طلوع در انبيتهى بمسجد شيخ رسيديم همان زمان حضرت شيخ از خانه برآمده بتحريمهٔ نماز پيوستند و فارغ شدند وگمان اين بود كه وقت نمانده

باشد و بآن شرف مشرف شدیم و این امر برخلاف عادت بود چه همیشه نماز بامداد را وقتي میگذاردند که در طلوع صبح صادق گمان داشتیم اتفاقا در آخر همان روز در مسجد بیان تصوف میکردند و بیتي چند از خواجه حافظ خواندند درین میان یکي از اصحاب حسین خان مرحوم پرسید که خواجه حافظ مرید که باشد فرمودند مرید خواجه نقشبند قدس الله روحه - و شخصي بتقریب پرسید که گوشت اسپ بمذهب امام اعظم چون باشد فرمودند که امام اعظم خود گوشت اسپ را خورده اند - و چون باین بیت رسیدند که

* بیت *

صوفیان در دمی دو عید کنند * عنکبوتان مگس قدید کنند

من هم از جهة اعتماد بر اخلاص خود که داشتم خالي ذهن پرسیدم که مراد از دو عید چه باشد این سوال موافق مزاج نیفتاد برآشفتند و فرمودند که این سخن را بایزید و جنید پرسد شبلی و منصور پرسد تو کجا و این پرسیدن از کجا و درین وادی افتاده سخنان بسیار بتقریب گفتند و من از خجالت سر پائین انداختم و نادم بودم و حسین خان انگشت حیرت بدندان گرفته هر زمان بجانب من میدید و یارانش همه متحیر ماندند ناگاه بطالع من غلغلهٔ هلال عید برخاست به تهنیت و مصافحه مشغول شدند و بهمین بهانه ملول برخاسته نماز شام در خیمهٔ که پهلوی مسجد در باغي بود رفتم و از زندگی سیر شدم چون حضرت شیخ اندرون رفته پیش مهمانان طعام کشیدند پرسیده اند که فلاني کجاست شیخ محمد خلف صدق ایشان جواب داده که او از ممر آن گستاخی

نتوانست در مسجد بود رفت و بجماعت هم حاضر نشد ازپیش خود طعام و حلوا به تبرک فرستادند و فی الجمله تسلی روی نمود و امید واری عفو شد بسحرپگاه حسین خان بجهة اقامت عید بلکهنو رفت و من تنها در انبیتهی ماندم حضرت شیخ نماز عید را در مسجدگذاردند و بعد از فراغ بدرس کتاب عوارف پرداختند درین اثنا شیخ محمد بشفاعت برخاسته استعفای تقصیر فقیر نمود مرا طلبداشتند و از درس بازمانده بتوجه تمام التفاتها فرمودند و چون با چشمی پرآب سر برقدم ایشان نهادم در کنار گرفته فرمودند که مرا در دل کینهٔ و عداوتي باکس نیست هرچه میگویم ازبرای نصیحت و ارشاد عباد امت و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم هرکرا دشنام میدهم نتیجهٔ تحسین میدهد و اگر برکسی لعنت هم میفرستم کار رحمت میکند وکلاه صحبت از سر مبارک فرود آورده بمن بخشیدند و در حجرهٔ که در دهلیز بود تنها بردند و فرمودند بحضور من وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار بحالتي عجب گذاردم فرمودند که مردم مرا میگویند که بطالبان تلقین نمیکند من چه تلقین کنم تلقین وار شاد من همین است که لسان ذاکر و قلب شاکر. و چون بحرمواج زخار در تموج درآمدند و برزبان راندند که مانده و بود تلقین و طالبان و سالکان بمن ست و دران حال برخلاف روش شیخ دو درویش سندی ازبیرون در نغمهٔ سرود هندی بآوازی حزین خراشیده میکردند و حال برمن از تاثیر آن وقت متغیر شد باین تقریب فرمودند که صحابهٔ کبار رضي الله عنهم چون اعراب نو مسلم را میدیدند که بشنیدن قرآن مجید وقت بسیار میکردند

برخود امحوص میکردند و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه میفرمود که کنا نحن امثالکم ثم قست قلوبنا - ای تمکنت و استقرت قلوبنا بحیث صارت کالاحجار في عدم التلوین - فقرهٔ چند خواندند که اصلا آشنای گوش نبود و این دعا را اجازت فرمودند تا همیشه میخوانده باشم - که اللهم انی اعوذبک من الصمم و البکم و الجنون و الجذام و البرص - و چون رخصت گرفته بلکهنو آمده چند روزی درانجا رحل اقامت انداختم گاهی نمک که اکثر اوقات در مجالس بردست گرفته آنرا می لیسیدند و این حدیث می خواندند که الملح دواء لسبعین داء الا السام - و گاهی برنج خاص (۲) و گاهی کوزهٔ سفالین و غیر آن بفقیر میفرستادند و برادر خرد مرا که شیخ محمد مرحوم باشد در زمرهٔ اهل ارادت و بیعت در آوردند او در اندک مدت همین توجه حضرت شیخ ملکی ملکات و ریاضت پیشه گردیده و اکثر اوقات روزهٔ طیّ نگاه میداشت و بتلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوات و نوافل صرف اوقات مینمود چنانکه یکساعت از عمر گرامی او ضایع نمی شد و چون من ببطالت نمیگذشت

* فرد *

درحقّ گلاب و گل حکم ازلی این بود
کین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

و در همان ایام از عالم رحلت گزید و یقین است که ایمان بسلامت برده معتکف روضهٔ رضوان شده باشد من شریف حضرتش از

(۲ ن) خام

هشتاد متجاوز گشته درآن سن و سال هم تواله و تناسل ازو میشد و رحلت او ازین رباط فنا در سنهٔ (۹۷۹) نهصد و هفتاد و نه بود *

شیخ بهیکن

کاکری که قصبه ایست از توابع لکهنو اعلم العلمای روزگار و متورع و متشرع و در تقوی امام اعظم ثانی بود سالها بدرس و افادهٔ خلایق اشتغال داشت حافظ کلام مجید به هفت قراءت بود وشاطبی را درس میفرمود و خلافت از میر سید ابراهیم ایرجی قدس الله روحه داشت که اعلم العلمای روزگار خود بود و هرگز سخن تصوف در مجلس نمیگفت مگر در خلوت با محرمان راز- و سخن ویست که اگر نکتهٔ توحید بر علانیه گویند رجعت برگویندہ یا بر اهل عالم کند سرود نشنیدی و بظاهر منع فرمودی اولاد و احفاد بسیار صاحب‌کمال دارد که همه بحلیهٔ صلاح و تقوي و دانش و علم و فضایل آراسته بودند جامع این منتخب درصحبت محمد حسین خان مرحوم در لکهنو بملازمت آن بزرگوار مشرف شد ماه مبارک رمضان بود که شخصی کتابی از علم منطق آورد تا سبق فرمایند فرمود کتابی از علوم دینی باید خواند وفات شیخ در سنهٔ نهصد و هشتاد و یک (۹۸۱) بود *

شیخ سعدی

نیز از مشایخ عظام است خلافت از پدر بزرگوار خویش شیخ محمد روح الله روحه داشت و شیخ محمد شرحی فارسی برشاطبی نوشته قریب بهفتاد جزو و خلف صدقش شیخ سعدی صاحب

وجد و حالت قوي بود و ظاهر و باطن مصفا داشت و دایم منبسط و منشرح بودی و خوش وقت و آزاد زیستي بیکی از احباب در رقعه هنگام وداع نوشته بود * فرد *

دیدهٔ سعدیّ و دل همراه تست * تا نه پنداری که تنها میروی

وفاتش در سنهٔ (۱۰۰۲) اثنی و الف بود *

سید تاج الدین

از خلفای شیخ محمد غوث است صاحب دعوت اسما بود و در ریاضت و فقر و توکل شاني داشت و صاحب بذل و ایثار بود در لکهنو آمده بود و خیلی از مردم شرف صحبت او دریافته رتبهٔ ارشاد یافتند و همانجا درگذشت *

شیخ محمد قلندر لکهنوي

اوایل حال در زمان سلطان ابراهیم لودی بسپاهگری اشتغال داشت در وقت فتح بابر پادشاه هند را ترک آن وادی نموده شیوهٔ فقر و نامرادی گزید و بشیخ بهلول ارادت آورده بعبادت و ریاضت قیام نمود و دعوت چند اسمی از اسماء الله از پیر تلقین یافت و در باغي که اکثر نهالهای آنرا خود نشانده بود عزلت اختیار نموده در خروج و دخول در خانهای مردم بر روی خویش بسته بود و میگفتند که سی سال بیش است که غذای او از شیر صرفست و بحبوبات و اطعمهٔ دیگر کاری ندارد روزی محمد حسین خان بدیدن او رفت و فقیر نیز همراه بودم گربهٔ بنزدیک شیخ آمده فریادی حزین میکرد گفت این گربه فریاد داره که هم اوقات خود و هم صاحب

منزل بغارت بردید که بمالا یعنی صرف کردید و در حضور دل تفرقه انداختید *

شیخ نظام نارنولی

نارنول از بلاد مشهور هندوستان است اگرچه مرید شیخ خانونست از سلسلهٔ چشتیه که در قلعهٔ گوالیار توطن داشته اما اظهار کثرت استفاضه و تربیت و خلافت از برادر بزرگ خویش شیخ اسمعیل نام میکرد او صوفي صاحب ذوق و غالب شوق و مظهر بسط و بر احوال اهل عزلت و اصحاب خانقاه بغایت مطلع و صاحب تصرف بود فقیر از ثقه و از مریدان شیخ شنیده ام که ا درویشان خانقاه در شبهای خسوف بخوردن روغن مالکنگنی (دوائی است در هند مشهور و در تعریف و توصیف آن رسایل نوشته اند و چیزی از خواص آن مشاهدهٔ جامع اوراق نیز گشته) امر میفرمود و بتاثیر آن بر ایشان احوال آخرت مکشوف میشد و بر سایر امور غریبه نقل میکرد و الله اعلم و قریب بچهل سال بر مسند ارشاد استقرار داشت و از ابتدای ایام جوانی تا آخر عمر کم سال بود که پیاده بزیارت حضرت قطب عالم خواجه قطب الدین بختیار اوشي قدس الله سره در دهلي بجذبه و سرعت و شورش تمام نمي رسید و در آخر حال بجهة کبر سن و بعضی موانع دیگر ایام عرس حضرت خواجه را در نارنول میگذرانید و در ترک تعظیم اقتدا به پیر خود میکرد و درین بي تکلفی و بي تعیني فقرا و اغنیا نسبت باو برابر بودند و همچنین در مرید گرفتن - و فقیر ایشانرا در

ازدحام عام دید و شرف مکالمه و محاوره در نیافت وفاتش درسنهٔ (۹۹۷) نهصد و نود و هفت است و آه نظام تاریخ یافتند ٭

شیخ الهدیهٔ خیرآبادی

از علمای متبحر بود در ابتدای احوال سالها بدرس و افاده گذرانید و ارادت و خط ارشاد از شیخ صفی خلیفهٔ شیخ سعید داشت و در اوایل عهد آنقدر مشغولی بعلوم ظاهری نموده که بسیار دانشمندان صاحب کمال ازو وا زند آخر الامر بالکل رجوع بطریقهٔ صوفیه نمود سلسلهٔ فقر را بروش توکل و تجرید و نثار و ایثار برپا میداشت ذوق سماع و حالت وجد غالب در حکم درود وظیفهٔ او شده بود و ترک نمییافت و قدم از ابواب مخلوق بتخصیص اهل دنیا و حشمت وجاه کوتاه گردانیده بایں تقریب هرگز استدعای ضیافت کسی هم قبول نکردی و همه اولاد و احفاد و توابع او در تحمل فقر و فاقه سادت توفیق عادت او دریافته بودند ازان جمله خلف صدقش ابوالفتح(۲) که صاحب سجاده واز فحول علمای وقت است و در اطوار ظاهری و باطني تبعیت پدر بزرگوار خود بر وجه اتم و اکمل میکند و در اکثر علوم تصانیف معتبر بسیار دارد و هرگز سایلی از پیش شیخ محروم نگذشته روزی محمد حسین خان از شیخ پرسید که که سالار مسعود که عوام هند اورا می پرسند چه طور کسی بود فرمود افغاني بود که شهید شده است او در آخر حال بحسب طلب

(۲ ن) ابوالفضل

در فتحپور آمده خلیفهٔ زمان را دید و چون شنیدند که او زمانی که کس بطلب او رفت ازخانقاه پیاده در بیرون سیر میکرد و از همانجا مقید بهیچ چیز نشده قدم در راه نهاده تا خادمان اسباب سفر و مصحفه را از عقب رسانیدند ازینمعني بسیار خوش حال شدند و زمانیکه چیزي ازو پرسیدند باشارت‌گفت که من بلند میشنوم پارهٔ زر دادند و فرمان مدد معاش نیز حکم فرمودند و در ساعت رخصت نمودند وفات شیخ درسنهٔ (۹۹۳) نهصد و نود و سه بود رحمة الله علیه *

شیخ داؤد جهنی وال قدس الله روحه

جهني قصبه ایست از توابع لاهور آبای کرامش اولا از ولایت عرب در سیت پور از نواحیٔ ملتان رسیده اند و تولد حضرت او درآنجا شده و والد ماجد او قبل از ولادتش و والده‌اش بعد ازان باندک زمانی بعالم بقا خرامیده او چون در یتیم مانده در حجر تربیت برادر بزرگ خویش میان رحمت الله پرورش یافته وچون تکلیف سبق قراءت قرآن میکردند گاه گاهي قطرهٔ اشک بر صفحهٔ رخسار مبارک او می‌ریخت و میفرمودکه مرا درین وادی مرنجانید و بخدای تعالی وا گذارید ازان زمان دانستند که اورا احتیاج بهیچ محصلی نیست * * بیت *

بتعلیم آداب اورا چه حاجت * که او خود ز آغاز آمد مودب

میگویند که یکی از شاهزادگان کونین امام حسن یا امام حسین رضی الله عنهما لاعلی التعین آیتي چند از فاتحه در خواب

بآنحضرت آموخته اند و گاه گاهی که برسم تشحید خاطر بتماشا بازی خردسالان میرفت واله و حیران مانده در ایشان نگاه از دور میکرد و میگفت که روی‌ها ایشان را خراشیده و بدنهای خون آلود و پوست کنده می بینم و بعضی چنان بنظر در می آیند که گویا سر ندارند و چون بصروف زمن و صنوف محن ازانجا بقصبهٔ متکره و ازانجا بلاهور آمده اند پیش مولانا اسمعیل اُچه که در ملازمت حضرت مخدومی مولوی عارف جامی قدس الله سره تلمذ نموده بود سبق بنیاد کرده در هنگام صغر سن شرح اصفهانی را بطوری باستحقاق میخواندند که در جودت قریحه وصفای ذهن ایشان طلبهٔ خوب از مردم ولایت که شرکت دران کتاب داشتند حیران میماندند و آخوند میگفت که یاران چنانچه ما در زمان خود بدیدار حضرت مخدومی در هری استبشار مي نمودیم و مباهات میکردیم همچنان این جوان هم عنقریب است که بمرتبهٔ میرسد که خلایق نظارهٔ اورا به تیمن و تبرک خواهند کرد و از فواید انفاس شریفهٔ او استفاده و استفاضه خواهند کرد عاقبت همان طور مظهر مصدر طوبی لمن رآنی او رآی من رآنی الي آخره - گردید * فرد * نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت * بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد و بمرتبهٔ علا مي رسیده مبشر به بشارت شریفه - یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَةً - شد و همدران اثنا که بریاضات شاقه صعب مشغولی داشت جذبهٔ از جذبات الهی که - (‡) یوازی عمل الثقلین - است

(‡) همین است در نسخها

دریافته روحانیت حضرت غوث الثقلین رضي الله تعالی عنه در همه احوال بطریق او بسته مدد و معاون و مراقب بوده اورا پیوسته در نظر میداشت و اصولهٔ خود را عیانا اجوبه می شنید تا آنکه بروش محبوبان مجذوب و مجذوبان محبوب اورا کشان کشان ببارگاه ولایت و هدایت و تکمیل و مخدع قرب و حجلهٔ کبریا و نشیمن قدس رب جلیل بردند و در ایام جذبه سر و پا برهنه در صحرای نواحیٔ دیبالپور که مسکن سباع و وحوش و طیور بود بجائیکه حالا بشیر گده موسوم ست میگشت * ع *

ما عاشق سرگشتهٔ صحرای دمشقیم

و گاه گاهی که بطواف مزار متبرک حضرت مخدوم عالم گنجشکر قدس الله سره میرفت انجا اشارتها می یافت و بشارتها می شنید و مکالماتی و محاوراتی میرفت که تفصیل آن را این عجاله بر نمی تابد و در کتاب نغمات داؤدی (که زبدة الاولیا و نتیجة الاصفیا شیخ ابو المعالی ولد شیخ رحمت الله مذکور که یک تاریخ ولادت با سعادتش - از - گدای شیخ داود - و دیگری - از - ابو المعالی حق پرست - مفهوم میشود حالا جا نشین حضرت میان شیخ داود قدس الله روحه است) بتفصیل مسطور است وچون مدت بیست سال کم و بیش در جذبه و سیر صحاری و براری گذشت ملهم برجوع بجانب سیر و سلوک و ارشاد خلایق میشد و چون پیری و مرشدی ظاهری نداشت در حمل بار امانت توقف مینمود تا آنکه از روحانیت حضرت غوث اعظم ملقن و مامور بآن معنی شد که بجهت نگاهداشت سلسله دست انابت بمخدوم شیخ

حامد قادری قدس الله سره که فرزند شیخ عبد القادر ثانی و پدر شیخ عبد القادر که بتاریخ تحریر در اُچه قایم مقام والد ماجد است) بدهد و مخدوم مرحوم رحمه الله چون پیش ازان بارها استمداد نموده و در هر مهمی مشکل توجه باین مرید مراد آورده التماس فاتحه میکرد در نوشتن شجرهٔ طیبه و دادن رخصت تکمیل تعطیل می فرمود تا آنکه روزی خود بقصبهٔ ستگره که چند گاهی مخدوم رحمه‌الله رحل اقامت درانجا انداخته بود رفته بحکم غلبهٔ جذبه فرمود که اینک غوث اعظم رضی الله عنه حاضر واشارت میفرماید که سجاده و عصا و شجرهٔ خلافت و اسپ و مصحفه و سایر لوازم مشیخت و مقتدائی بمن حواله فرمایند چون مخدوم قدس الله سره بران واقعه ملهم شد وعلم بعین الیقین پیوست همه ودایع الهی را بمطلوب طالب نمای خویش سپرد و از سیر عروجی بسیر رجوعی باز آمده در معمورهٔ جدیدهٔ شیرگده نزدیک بجهنی بساط اقامت گسترده و در وسط جای ملتان و پتن میان دو سلسلهٔ علیهٔ سهروردیه و چشتیه و سلسلهٔ قادریه علیهم من الله التحیة را رواج داد و کار بقوت ربانی و نسبت حقانی (‡)از پیش چنان برد که غلغلهٔ آن تا وقت نفخ صور فرو ننشیند وزمانیکه ملا عبد الله سلطان پوری مشهور بمخدوم الملک کمر جد و اجتهاد در استیصال اهل الله بست باعث قتل چندی از ایشان گردید از گوالیار فرمان طلب اسلیم شاه افغان سور باحضار حضرت میان نیز

(‡) در هر سه نسخه - که از پیش

فرستاد تا جریده با یک دو خادم روان شده اند و در بیرون گوالیار مخدوم را بتعظم و احترام تمام ملاقات نموده در جائی فرود آمده و نشسته صحبت خوب بر آمده و ساعیان مفسد مخالف بمجرد دیدن این صحبت بهر گوشه فرار نموده اند چنانچه بعد از تفحص هم پیدا نشدند و مخدوم الملک گفته که ازین روی دروغ نیاید بعد از حرف و حکایت پرسیده اند که تقریب طلب فقرا منقطع چه بود مخدوم الملک گفته که مریدان شما را شنیدم که دروقت ذکر گفتن یاداؤد یاداود میگویند جواب داده اند که مگر اشتباه دراستماع رفته باشد و الا این جماعه ظاهرا یا ودود یا ودود میگفته باشند باین تقریب یک روز با مخدوم الملک یایک شب (†) بوده کلمهٔ چند از مواعظ و نصایح بلند و معارف وحقایق ارجمند فرموده اند او متاثر شده از همانجا ایشان را باعزاز باز گردانیده گاهی که در مجلس شریف ایشان ذکر ورع و تقوی میان حسام الدین طلبنه رحمه الله (که شمهٔ از جلایل اوصاف او در نجات الرشید مذکور شده) میرفت میفرمودند حیف که میان از شوق و صحبت ذاتی حق تعالی بازمانده مقید باخلاق گشت * ع *

حفظتَ شیئًا و غابتْ عنکَ اشیاءُ

* ع *

آخر بنگر که از که میمانی باز

و شان حضرت شیخ در بذل و ایثار چنان بود که در هر چند گاه

(†) همچنین است در هرسه نسخه

خواه در سالي يکبار خواه دوبار هر نقد و جنس که از فتوحات جمع ميشد همه را بتاراج مى دادند و خود و زوجهٔ مطهره در حجرهٔ که مسکن بود غير از کوزهٔ سفالين باخود و بوريای کهنه نگاه نميداشتند و چون خزانه را پر مى ديدند بار ديگر نيز همچنين يغما ميفرمودند و باوجود اين در ايام ميلاد و عرس حضرت غوث اعظم رضي الله عنه صرف ما يحتاج اليه زوّار از طبقات عوام و خواص الناس که قريب بصد هزار کس کم و بيش جمع ميشدند همه از لنگر خانقاه بود و هنوز آن تصرف بحمد الله بحال خود است بلکه بمراتب ازان زياده - بعضى ازان کلمات ميمنت سمات که بر زبان الهام بيان و حقايق ترجمان ميگذشت اينست که بسم الله الدليل الهادى فى ظلمات البحار و البوادى - اثر اين کلم قدسيه در مخاوف و مهالك ديده بکرات تجربه شده و ديگرى * شع

سبحان من في ذاته افکارنا تتحير

سبحان من في درکه ابصارنا تتطير (‡)

و امثال اين ادعيه و تسبيحات و اذکار و فقرات بسيار است

مهر آنحضرت که خود يافته اند اين بود

محي داؤد عن اسم و رسم * فانّ الفقر يمحو کل

چون جامع اين اوراق در عهد بيرام خان که بهترين عهد

حکم عروجي داشت در اگره طالب علمي ميکرد

و جلالت ايشان از بعضي درويشان شنيده بود از

(‡) در نسخها - تطمير - مرقوم ست

محبت و اعتقاد در زمین استعداد می کاشت و غایبانه باین
هوس گرفتاری داشت * ع *

آری آری گوش پیش از چشم عاشق می شود

و در همان ایام چند مرتبه قصد ملازمت آنحضرت نموده و تحریمهٔ
طواف آن آستان ملایک مطاف بسته بجانب شیرگدّه روان شد وگاهی
والد مرحومی مغفوری مانع آمده ازمیان راه باز گردانیده آورد و
گاهی موانع دیگر روی میداد که باعث یاس ازان دولت میگردید
و مدت دوازده سال برین انتظار گذشت تا یکی از خادمان آن
درگاه شیخ کالو نام مجرن روی که وسیلهٔ سابقهٔ معرفت غایبانه
مون بود هما آسا از غیب سایه برسواد بداون انداخته روزی
قیر میگفت که حیف نیست که حضرت میان درعالم باشد و تو
وم مانی و یکمرتبه هم نه بینی ازین نفس گیرا آتش درجان
من افتاد و حق تعالی در همان ایام سببی انگیخت که محمد
خان که مرا رابطهٔ صحبت ملازمت باو بود بتعاقب ابراهیم حسین
ت وکوله بجانب پنجاب رفت و فقیر را اسباب ادراک آن
ا گردید تا بطوریکه سابقهٔ تحریر یافت از لاهور بشیرگدّه
، درجمال آنحضرت مشاهده نمودکه کدام صاحب حسن
توان داد و در زمان تبسم و تکلم نوری از ثنایای
ی تافت که ظلمت آباد دل ازان منور گشت و
گردید الحاصل سه چهار روز بهرهٔ از زندگانی
روزی بود که صد صد و پنجاه پنجاه هندو کم
خویش آمده درملازمت آنحضرت بشرف

اسلام نمی‌پیوستند و تلقین نمیگرفتند و در و دیوار و شجر و حجر آن
بلدهٔ طیبه را از غلغلهٔ تسبیح و ذکر مملو یافت و کلاه مبارک عنایت
کرده حکم فرمودند که ازجانب من در اهل خود نایب باش که
روش من همین است و معجری و روپاکی از اهل بیت طهارت
بمتعلقان و فرزندان فقیر فرستادند و چون عرض کردم که پیراهنی
اگر لطف شود نور علی نور است بعد از تامل فرمودند که آن هم
بوقت خواهد رسید و بعضی اسرار نهانی و مقاصد و مطالب گفته
و شنیده در صدد تحصیل رخصت بودم درین میان آنحضرت بجهة
ضعف قوی محفه سوار از مسجد قصد منزل کردند و پایهٔ محفهٔ
عالی را بردوش گرفته چند قدم راه رفتم درانحالت گریه بر من
زور آورد توقف نموده فرمودند که مرا بنشانید نشسته چند
سخن از معرفت و محبت خدای تعالی مذکور ساختند که مرا
برقلق افزود روزی در وقت وداع بوسیلهٔ میان عبد الوهاب
مُخلص اصحاب طُوبیٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مآب - بود عرض کردم که
مشایخ هند چندین است که وقت خروج سیدی نزدیک
اکثری ازان جماعه اتفاق بر یکی از سادات آن دیار که
بچند گاه آبا واجداد او بسریر سلطنت دهلی و بداون
نموده در تهیهٔ اسباب جهاد و استعداد اسلحه اند
مامورییم بدین امر ازجانب حضرت غوث اعظم
بعضی از امرای سرحدی را نیز بخود متفق
درمقامات و واقعات بشارتها یافته میخواهند که
بفعل آورند پرسیدند که آن سید بر چه وضع

فقیری منزوی و متشرعی منقطعی متوکلی مرتاضی است که اکثر
اوقات روزانه در مقابر میباشد وشبانه درحجرهٔ که دارد بعبادت وطاعت
صرف میکند اما قبیله دارست و درفنون سپاهگری بیقرینه و بیعدیل
و صاحب اخلاق حمیده و اطوار شایسته است فرمودند آنجماعه
نا درویشند که این افترا بر حضرت غوث رضی الله عنه می
بندند وراه آن بیچاره میزنند و آن بشارات و اشارات همه ازتسویلات
شیطانی است حضرت غوث رضی الله عنه باین چنین امور چون
راضی باشد چه امر او همه اینست که خلق محبت دنیا را از دل
زایل ساخته بصدق و اخلاص روی در محبت خدای تعالی آورند
پیرامون آرزوها و هواها نگردند نه آنکه کسی طریقهٔ عبادت و
ضت و مجاهده را گذاشته باز در دام دنیا که دشمن خداست
ند از جانب من بآن سید بگوئید که خدای تعالی ترا توفیق
ست درآن وادی که داری کرامت فرماید اگر شائبهٔ ازدوستی
انی در دل تو باقی مانده باشد میباید که سعی در ازالهٔ آن
آنکه به تزویر و تلبیس آن جمع پریشان نادان مغرور شوی
ی اگر طالب دنیا بپادشاهي (که نهایت مطلب
) برسد و طالب آخرت هم بنعم مقیم جاودانيِ از حور
اخروی پیوندد و طالب خدا بحسرت محرومی و
ب خویش بمیرد هنوز آن حرمان وی هزار بار
تمتع و کامرانیء این دو فریق دون همت است

و باین تقریب چندان جواهر فوائد نثار کردند که درهای اشک از دیدهای حاضران بر دامن ریختن گرفت و آن مطلب فراموش گشته حالتی دیگر پیش آمد که شرح آن نتوان داد بآن درد و سوز وداع کرده فریادها زدم * فرد *

دل بامید صدائی که مگر در تو رسد
نالها کرد درین کوه که فرهاد نکرد

و چون بتقریب فترات میرزایان الغبیگی چه در وقت رفتن فقیر و چه وقت باز گشتن راههای مابین لاهور و شیرگده مسدود بود من تنها بودم خادمی را بدرقه دادند تا مرا در لاهور بخدمت شیخ ابو اسحاق مهرنگ که از عاظم خلفای آن حضرت بود برساند و ایشان به همراهی قافله بلشکر حمید خان که از طلبنه بلاهور آمده و ازانجا داعیهٔ کانت و کوله داش برساندند چون بلاهور رسیدم بمصحوب مردم حسین خان بـ هندوستان روان شدم روزی درمنزل سهارن پور در باغی نش داغ جدائی آنحضرت کباب بودم که مسافری پیراهنی قا بدست گرفته نزد من آورد که این را بگیر که از د بزرگی بمن رسیده و پارهٔ خرج راه بمن بدهید بعد از حال پرسیده شد گفت زمانیکه میرزا ابراهیم حسین واقعه پیش آمد با جماعهٔ از سپاهیان او حادثه زد عور و عریان درشیرگده بملازمت حضرت پیر دس

(‡) در هر سه نسخه همین ست

کدام ما چیزی بخشیدند چون نوبت بمن رسید این پیراهن را از بدن مبارک فرود آورده مرحمت فرمودند و من پوشیدن آنرا گستاخی دانسته برای تحفه بردن بجائی باماانت نگاهداشته بودم حالا بشما میگذرانم آن هدیهٔ غیبی و گنج باد آورد را به تیمن و تبرک ازو گرفتم

* قطعه *

نکهت پیراهنت آمد به من * لذت جان یافتم زان رایحه

خوانده بودم فاتحه وصل ترا * شد قبول الحمد لله فاتحه

و آن سخن را که فرموده بودند یاد آورده از خوارق دانستم و حالا آن پیراهن یوسف را برابر جان نگاه میدارم و الحمد لله علی ذلک

* شعر *

و لما الفت الشوق نحو جنابه

من المهد ار جوان یکون الي اللحد

* شعر *

شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم

با شیر اندرون شد و با جان برون شود

سوال آن حضرت اینکه قطب زمان و صاحب کشف و خوارق ظاهر و حجج باهره بود و ریاضات شاقه کشیده و کسب نموده کسب علوم ظاهری در بدایت کرده و افتاده خامل و گوشه نشین بوده و هرگز بخانهٔ اهل دنیا نرفته بطلب از شیرگده بگوالیار نزد اسلیمشاه - و هرچند توجه بجانب پدر شهباز خان را بطلب شیخ زند عذر فرمود که دعای ما غائبانه بس است

و از صحبت دنیاداران بغایت مجتنب بوده و الفقر فخری را شعار خود ساخته دایم ایثار کردي و طالبان را ارشاد فرمودی و هرکس را که بخت مساعدت نموده بخدمت شیخ رسانیدي از انفاس نفیسهٔ آن برکت زمان و قبلهٔ جهانیان فیضي باو رسیدی در سنهٔ نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) خیمه درسراپردهٔ جلال و بارگاه وصال ایزدمتعال عز شانه زد و یا شیخ‌داود ولی تاریخ یافتند رحمه الله رحمةً و اسعةً و حشرنا معه في الساعة الجامعه ٭

(۲)

شیخ ابن امروهه

سالک مجذوب بود و دقیقهٔ از دقایق شریعت مطهره باوجود آن‌حالت ازو فوت نشدی و خوارق بسیار ازو نقل‌میکنند بی‌تکلف زیستی و مرید گرفتي زمانیکه فقیر از ملازمت حضرت میان شیخ داؤد قدس الله سره العزیز از پنجاب باز گشته براه امروهه متوجه بداؤن بود در ملازمت سید مشار الیه رفت آیتی از کلام مجید خوانده و خطاب لاعلی‌التعین کرده و گاه‌گاهی بجانب من التفات نموده اشارات در باب فضیلت جزا و اجر صابران میفرمود و کریمهٔ وَ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَات - الآیه برزبان راند بعد ازان ظاهر شد که آن تلمیحي بود بوقوع مصیبتی که مرا روي داد مجملا اینکه صبیهٔ داشتم که دل مرا بآن خیلی تعلق بود ودرین سفر بودم او در بداون‌از عالم پرفریب درگذشته بود غالبا آن مقدمات تسلي‌بخش

(۲ ن) سید ابن امروهه

بجهة خاطر من بوده باشد و الله اعلم - وفاتش در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷) روی نمود *

خواجه عبد الشهید

خلف رشید خواجکا خواجه است که خلف صدق حضرت خواجهٔ احرار است قدس الله ارواحهم وقتی که خواجهٔ عبد الشهید متولد شده اورا بخدمت خواجهٔ احرار برده اند حضرت خواجهٔ احرار اورا درکنار گرفته فرموده اند که مرد آگاه خواهد شد خدمت خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی بود ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات بسیار کرده مجموعهٔ کمالات انسانی بود و خلایق از انفاس نفیسهٔ آن قدوهٔ ارباب صلاحیت کسب فیض نموده هدایت می یافتند در طریقهٔ سلوک قدم برقدم حضرت خواجهٔ احرار قدس الله سره داشت از سمرقند بهند آمده هژده سال درینجا بود و در سنهٔ نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) میفرمود که وقت رحلت ما نزدیک رسیده و مامور یم بآنکه مشتي استخوان خود را در سمرقند بگور خانهٔ آبای خود رسانیم و متوجه سمرقند شد و چون بکابل رسیده در همان ایام میرزا شاه رخ اهل کابل را اسیر کرده متوجه بدخشان بود بوسیلهٔ شفاعت خواجه قریب ده هزار آدمی از قید ارباب ظلم و طغیان نجات یافتند و چون بسمرقند تشریف برده اند بعد از دو مه روز جهان فانی را پدرود کرده در جوار آبای بزرگوار خویش مدفون شد رتبهٔ خواجه ازان عالی تر است که خوارق و کرامات ازان خلاصهٔ کمالات ذکر کرده

اثبات آن نمایند محرر این سطور جمال حضرت خواجه را زمانیکه اردوی معلی از پتنه باز گشته در حدود بهونگانون و پتیالی رسیده بوداع خلیفة الزماني آمده بودند از دور دیده اما سعادت ملازمت و دولت مجاورت نیافتة - سلام الله علیه و علی آبائه الکرام *

شیخ ادهن جونپوري علیه الرحمة و الرضوان

مرید والد بزرگوار خود شیخ بهاء الدین است از سلسلهٔ چشتیه که در زمان خویش مقتدای مشایخ روزگار بوده عمرطبیعی دریافته بلکه ازان هم گذرانیده چنانچه پسرانش در سن هفتاد و هشتاد سالگي بخدمت او قیام داشتند و نبیرها برین قیاس و خلاصهٔ حیاتش را بتمام و کمال صرف عبادت و تحصیل معرفة الله گردانیده اگرچه علوم ظاهری بسیار تحصیل کرده بود اما هرگز درس نگفتی وذوق سماع و حالت بی نهایت داشت و باوجود ضعف بدنی و بیقوتی ترکیب عنصری و سستی جمیع اعضا که در وقت تجدید وضو و قیام صلوة و بعضی از حرکات ضروری* دیگر بی امداد خادمان از محل آرام برخاستن دشوار بودی هرگاه آواز سرودی شنیدی بسماع برخاستی و چنان بی طاقتی و تردد و حرکت کردی که چند کس از حفظ او عاجز آمدندی و در وقت ادای صلوة فرض نیز همین نسبت داشت که سنن و نوافل را نشسته ادا میکرد و بعد ازانکه اورا بر میداشتند و تحریمه می بست فرض را ایستاده میگذارد چنانچه هیچ احتیاج بمدد و امداد نداشت و مشهور چنین است که خوارق عادات که بطریق اکل و شرب لازم حال او بود بي تکلفانه

ازو ظاهر شدی و اولاد و احفاد فرخنده نهاد او بسیار مانده فرزندان دانشمند سفید ریش از هردو دست در مجلس شریف بترتیب آنقدر نشستی که برآینده اشتباه شدی که حضرت شیخ کدام است و اولاد کدام و از شریعت و طریقت و حقیقت چندان جوامع الکلم فرمودی که از احاطهٔ تقریر عوام بلکه اکثری از خواص هم خارج باشد و دست هر ناقص بوالهوس از دامن ترجمان آن اسرار کوتاه و اینمعنی نیز باعث اشتباه میشد در زمانی‌که خلیفة الزمان باز اول بدفع و رفع مخالفان بر سر جونپور لشکر کشیدند و از معسکر تا جونپور سه روزه راه مانده بود که شیخ در بلدهٔ مذکور برحمت حق پیوست ونقاب خفا از عالم‌فنا بر چهرهٔ هستی‌کشیده مصداق - بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ - گردید و کاتب اوراق بملازمت آن قدوهٔ آفاق نرسیده - وفاتش در سنهٔ نهصد و هفتاد (۹۷۰) بود و شیخ ادهن تاریخ وفاتش یافته شد *

شیخ عبد الغفور اعظم پوری

اعظم پور قصبه ایست از توابع سنبل وی مرید شیخ عبد القدوس چشتی است صاحب کمالات صوری و معنوی بوده ریاضت و مجاهده کرده و در متابعت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم توفیق رفیق او گشته در اهل صحبت زود تصرف کردی و هرچند طالب را مناسبت کمتر بودی جاذبهٔ شیخ اورا از جا برده بی اختیار مایل خدمت ساختی اکثر اوقات درس علوم دین فرمودی کلام بلاغت فرجامش راحت دلهای شور انگیز و زبان

معجز بیانش مرهم جانهای مشتاق بود بحسن صورت و خوبی سیرت سرآمد اهل زمان بود مرید گرفتی و خلایق را وعظ و نصیحت فرمودي و رسایل در تصوف نوشته الحق در کمالات ظاهری و باطنی شیخ هیچ تردد نیست و بعد ازانکه قدم در دایرهٔ - ابناء الثمانین عفقاء الله - نهاد در شهور نهصد و هشتاد و پنج (۹۸۵) بدارالبقا رحلت نموده و هم در اعظم پور مدفون گشته - عظّم الله شانه*

میان وجیه الدین احمد آبادی

نسب او علویست خود را بجهت غرابت شهرت باین نداد از علمای کبار روزگار و صاحب صلاح و تقوی و مجاهده است و بر جادهٔ شریعت مستقیم و درگوشهٔ قناعت مقیم دایم بدرس علوم دینی اشتغال داشت و قدرت او در جمیع علوم عقلی و نقلي بمرتبهٔ بود که کم کتاب درس از صرف هوائي تا قانون و شفا و شرح مفتاح و عضدی باشد که او شرح یا حاشیه بران ننوشته وخلائق را پیوسته از انفاس متبرکهٔ او فیض میرسید و حق سبحانه اسم الشافي را ظاهر و اورا مظهر ساخته بود تا هر روز جمعی لا تعد و لا تحصی از بیماران و محنت زدگان بملازمت او آمده التماس دعا میذمودند و اثر آن زود می یافتند و هرگز بطور خود بخانهٔ اهل دنیا نرفته مگر در مدت عمر یک دو بار بحسب طلب و اکراه قدم از خانه و مسجد خود برای نماز جمعه هم بیرون نمانده و خانهٔ او مقصد اقصی اکابر و اخیار روزگار بود و در لباس و وضع هیچ امتیاز ازآحاد الناس نداشته بجامهٔ درشت اکتفا میکرد و هرچه فتوح میرسید

بذل و ایثار میذمود اگرچه ارادت بجای دیگر داشت اما ارشاد از شیخ محمد غوث یافته در آداب طریقت تابع او بود و کار را نزد او اتمام کرده از مشرب صوفیه ذوقي بر وجه اتم داشت چون در عهد سلطان محمود گجراتی شیخ محمد غوث از هندوستان بگجرات رفت شیخ علی متقی که از مشایخ کبار و مقتدایان صاحب اقتدار و علمای بزرگوار آن عصر بود فتوی بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و سلطان آن را موقوف برامضای میان وجیه الدین داشت چون میان وجیه الدین بخانهٔ شیخ رفته در مرتبهٔ اول شیفتهٔ روي او شده بود استفتا را پاره ساخت و شیخ علي بي اختیار بمنزل میان آمده جامه پاره کرد و گفت چرا بشیوع بدعت و وقوع رخنه در دین راضي می شوید در جواب گفته که ما ارباب قالیم و شیخ اهل حال فهم ما بکمالات او نمي رسد و بظاهر شریعت هیچ اعترض قادح برو متوجه نمیگردد و این بود باعث اعتقاد سلاطین وحکام گجرات بر شیخ محمد غوث و نجات او ازان مهلکه - بعد ازان در مجلس بارها میگفت که نظر بظاهر شریعت چنان باید بود که شیخ علي متقی است و در حقیقت آنچنان که مرشد ماست در سنهٔ (۹۹۸) نهصد و نود و هشت ازین سرای وحشت در گذشت * و شیخ وجیه الدین تاریخ وی یافته شد وجّهه الله الی الرضوان - مخفی نماند که ملازمت این چهار عزیز فقیر را میسر نشده و ذکر ایشان استطرادیست *

میان عبد الله نیازی سرهندی

نیازی طایفهٔ ایست از افغانان اول مرید شیخ اسلیم چشتی فتحپوری بود در حجرهٔ که در جوار خانقاه جدید شیخ است و حالا بعبادتخانهٔ پادشاهي شهرت دارد پیوسته معتکف بودي چون شیخ اسلیم مرتبهٔ اول از حج که براه خشکي رفته بود تشریف آورد ازو رخصت مکهٔ معظمه طلبیده بشیخ طوماری مشتملبر ذکر مشایخ و اهل الله که در ولایت عرب و عجم و هند دیده بود نوشته داد و در اکثر بلاد سیر کرده این طبقات مشایخ را دریافت و بصحبت یاران میر سید محمد جونپوری قدس الله روحه که دعوی مهدویت کرده بود و بگجرات و دکن پیوسته آخر همان طریقه اختیار کرده چند گاهي در بیانه در عهد اسلیم شاه بطریقی که سابقا مذکور گشت در زاویهٔ خمول و گمنامي اوقات به بي تعیني و بي تکلفی صرف نموده و چون آحاد الناس فارغ از قیود و تعلقات میزیست و زمانیکه بتقریب ذکر شیخ علائی بیانه رحمه الله اسلیم شاه اورا باغواي مخدوم الملک آزار بسیار داده و زجر و ضرب شدید بلیغ نمود باز مسافرت اختیار کرده در اطراف و اکناف جهان سیاحت مي نمود آخر عمر ترک دعوی مهدویت نموده و در سرهند گوشهٔ عزلت گزیده بطریق سایر مشایخ سلوک میکرد و هنگامیکه پادشاه آن حجره را که قریب بمحل واقع شده بود تعمیر نموده تعبیر بعبادتخانه فرمودند و نام میان عبد الله بآن تقریب مذکور شد اورا از سرهند طلبیده تنها صحبت داشتند و خبرها پرسیدند و از مهدویت

انکار آورده گفت اول صحبت این طایفه مرا نیك در افتاده بود
بنابران بآن طریقه گرویدم و بعد از انکه حقیقت حق الیقین ظاهر
شد ازان ابا نمودم باعزازش باز گردانیدند و در سال نهصد و نود
و سه (۹۹۳) در زمان توجه بجانب اتك چون بسرهند رسیدند او را
بار دیگر طلبیدند و تکلیف زمین مدد معاش کردند و او قناعت
را دست آویز ساخته قبول نکرد و خواهی نخواهی فرمان نویسانیده
حوالهٔ او نمودند امتثال امر نموده فرمان را گرفت اما شیوهٔ توکل
از دست نداد و بآن هیچ نپرداخت تا آنکه درگذشت مدار عمل او
برکتاب احیا و کیمیا بود سالي که فترات الغ میرزا شد فقیر همراه
محمد حسین خان بودم اورا در سرهند دیدم فایدهٔ چند از کتاب
احیا که درپیش داشت بیان میکرد و محمود خان نام یاری که از
عهد اسلیم شاه آشنائي باو داشت و شیخ مبارک اورا در زمان کشاکش
شیخ علائي سیف الله خطاب داده بود ازو پرسید که دل چیست
گفت از ما تا دل هزار منزل راه است ازان چه می پرسید سخن
اخلاق بگوئید- بعد ازان بتقریب ذکر میر سید محمد جونپوری قدس
الله روحه مغول پیری را آورد و از وی شهادت خواست او گفت
در زمان رحلت حضرت میر سید محمد جونپوری درفراه حاضر بودم
که از دعوی مهدویت ابا آورد و فرمود که من مهدی موعود نیستم
و الله اعلم- درین میان محمود خان آهسته میگفت که میان عبدالله
طرفه کاری کرد که شیخ علائي بیچاره را بکشتن داد و خود قدم از
دایره بیرون کشید- میان عبد الله درسن نود سالگي در سنهٔ (۱۰۰۰)
هزار ازین سرای مستعار رخت در جوار حضرت پروردگار عزّ شانه

برد - اسکنه الله في اعلی علیین *

شیخ ابو الفتح گجراتی

داماد حضرت میر سید محمد جونپوری‌ست قدس الله سره العزیز
اما میرزا را ندیده و این نسبت بعد از رحلت میر واقع شده
بسیار صاحب جاه و جلال و کمال بود و بروش سلسلهٔ مهدویه راسخ
و ثابت قدم باستقلال چون در مکهٔ معظمه و گجرات با شیخ گدائي
نسبت آشنائی تمام داشت در زمان بیرم‌خان خانخانان بتقریب
مهمی ضروری بآگره آمد و در اندک فرصت آن معرکه برهم خورد
و شیخ بگجرات رفت در زمان طالب علمي فقیر شبی بوسیلهٔ مولانا
عبد الله قندهاری خویش حاجي مهدی لاهوري آن طرف آب
آگره در محلهٔ شیخ بهاء الدین مفتي رحمه الله بملازمت شیخ
رسیدم در حجرهٔ خالی تنها نشسته مشغول بود این حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم خواند لایقعد قوم یذکرون الله إلا حفتهم الملایکه
و غشیتهم الرحمة و نزلت علیهم السکینة و ذکرهم الله فیمن عنده -
و ترجمهٔ آن بیان کردند و تلقین ذکر گرفتم و چندگاهی بآن مشغولی
داشتم در خود فیضی عجیب غریب مشاهده میکردم و معنیٔ
قرآنی بر من مکشوف شد چندگاه چنین بود که هر صدائی و ندائي
که سمع مرا قرع میکرد ذکر می پنداشتم و بعضي طالبان ایشان
را دیدم که از جهة تحرز از ملالا یعنی مریش برلب چسپانیده
و بعضي سنگریزه بدهان گرفته بودند - سال وفاتش معلوم نشد که
کی و کجا بود - ذکر الله بالخیر *

شیخ ابو اسحق لاهوری

از خلفای حضرت میان شیخ داؤد قدس الله سره است درچابک روی یگانهٔ زمانه و آیتی از آیات حق سبحانه بود خود را درصحبت پیر تمام در باخته و نسبت بذات شریفش چنان پیدا کرده که گویا یک معنی صحیح بدو عبارت ملیح تعبیر یافته و گرد حدوث و غبار امکان بر دامن همتش اصلا ننشسته بمجرد دیدنش یاد خدای عزّ و جل بر هر دل سیاه غافل پرتو می انداخت و درد خدا طلبی در بیننده سرایت میکرد و بغیر از دو سه یاری از یاران و طالبان همراز و همزبان حضرت میان قدس الله روحه که در لاهور مسکن داشتند کسی دیگر را بحضور خود نمی طلبید و مقید بمرید گرفتن نشد و پیوسته در حجرهٔ تاریك که درون باغی بود انزوا داشت و گاه گاهی که شوق حضرت میان گریبان گیر او میگشت از لاهور بیك روز در شیرگده که بمسافت چهل کروه زیاده است پیاده میرفت و آستان بوسیده بهمان پای باز میگشت و تاب تجلی دیدار پر انوار حضرت میان نداشت در حالی که مذکور شد بملازمت آن بزرگوار عالیمقدار مشرف شده یکشب و روز در جوار ایشان مهمان بودم و روز دیگر راه شیرگده درعین ایام خلل تنها بایک جلو دار روان شدم و ازهرجانب چتان و راهزنان که سر راه برمن گرفته بودند حیران می ماندند و می پرسیدندکه یکه درین بیابان پرخطر کجا میروی همین که میگفتم که از خدمت میان شیخ ابو اسحق بملازمت حضرت پیر دستگیر رحمهما الله میروم بمجرد شنیدن نام

مبارک ایشان همه حلقه بگوش شده شیر و دوغ و امثال آن
می آوردند و راه سر میکردند و دلالت بر حزم و احتیاط می نمودند
و ترغیب برذکر و ورد تمام حضرت میان که آشنای هر خاص و عام
دران دیار بود میکردند تا عاقبت بعافیت بمقصود باز گشتم چنانچه
گذشت و درسالی که حضرت میان از عالم فنا سراپرده در ملک بقا
زدند در اندک فرصت و بای عام در پنجاب افتاد و جمیع اصحاب
اهل بیت و خلفای مشهورین (که قریب پنجاه شصت نفر کامل
مکمل بودند ازان جمله ترجمان اسرار میان عبد الوهاب که میان
پابو نیزمیگفتند) همه بر یک میعاد بطریق تعاقب و تناوب درعرض
سه چهار ماه بحضرت ایشان ملحق شدند الا ماشاء الله و از عامهٔ
طالبان و مریدان و خادمان هم جهت چه نویسد و از جهة سبقت
نسبت میان شیخ ابو اسحاق نیز بسرعت از بادیهٔ فراق بکعبهٔ
حقیقی وصال اتصال یافتند فمنهم من قضي نحبه - و منهم من
ینتظر ای خواجه بود * ع *

که جامی را کني در کار ایشان

بعد ازان حافظان سلسلهٔ علیهٔ قادریه میان شیخ عبد الله بود
که ولد ارشد انجب حضرت میان است چون او درسالي که
مذکور شد رخت بروضهٔ رضوان کشید حالیا جامع جمیع کمالات
و قایم مقام همه ذات عالی صفات میان شیخ ابو المعالی است

* شعر *

سلام الله ما کرّ اللیالي * علی الشیخ الصفیّ ابي المعالی

امید که این روضهٔ سعادت همیشه مثمر باد - بالنبي وآله الامجاد *

شیخ رکن الدین رحمه الله

ولد رشید شیخ عبد القدوس گنگوئی است که مناقب و کمالات وی از شرح و بیان مستغنی و مکتوبات قدسی که جمع کرده اند مشعر و دال برآنست و گنگوی قصبه ایست در نواحی تهانیسر صاحب رتبهٔ عظیم بود و آثار کمالات در بشرهٔ او ظاهر وشانی عالی در تصوف داشت بر طریقهٔ مشایخ خویش سلوک مینمود و از ارباب ذوق و حال بود بدر خانهٔ اهل حشمت و شوکت احیانا و نادرا بقدر ضرورت رفتی و الا در زاویهٔ عزلت و انقطاع پیوسته بسر بردی جامع این اوراق اورا در زمان فترات بیرمخان در دهلی بمجلس شیخ عبد العزیز رحمه الله ملازمت نمود و الحمد لله *

میان مصطفی گجراتی

اصل او از طایفهٔ بوهره است که درگجرات بسود و سواد (۲) مشغولند بیکی از یاران بیواسطهٔ میر سید محمد جونپوری قدس الله روحه پیوسته طریقهٔ فقر و فنا پیش گرفته تا آخر عمر دران وادی استقامت ورزید چون خلیفة الزمانی بعد از تسخیر ولایت بنگ از پتنه مراجعت نموده باجمیر رسیدند آصف خان ثانی میر بخشی اورا بحسب حکم از گجرات همراه آورد شبی در صحن دیوان خانه علما را طلبیده از شیخ مصطفی تحقیق مسئلهٔ مهدویت می نمودند و او مجیب بود و مناظره بامتداد کشید و حاجی

(۲ ن) سودا

ابراهیم مرهندی در بحث بموجب شیمهٔ لئیمهٔ خویش تحکمات میکرد و شیخ را آزار داد و فقیر انچه در کتاب شرح گلشن راز تصنیف شیخ محمد لاهجی که مرید بواسطهٔ (†) میر سید محمد نور بخشی است که او هم در زمان خود دعوی مهدویت کرده ثمر فتنها بار آورده بود بشرح و بسط نقل کردم و چون این سخن مخالف مدعای شیخ بود ظاهرا باعث غبار خاطر او شده باشد و بعدازرسیدن بفتح پور اورا فرمودند که چند روز بخانهٔ خواجه عبد الصمد مصور شیرین قلم باشد بنابر تلافیء آن تقصیر بطریق عذرخواهی پیش آمدم و استعفا نمودم ضعف بسیار داشت در همان مجلس طشت آوردند و خون بسیار از دهان او ریخت و چون رخصت بجانب دیار گجرات یافت غالبا در راه یا در وطن رسیده رخت ازین سرای فانی بسرای جاودانی کشید و این واقعه درسال نهصد و هشتاد و سه (۹۸۳) بود و او مکتوباتی دارد که ازان بوی غربت و فنا خیلی می آمد - عامله الله بلطفه •

شیخ اسحق کاکو لاهوری

پدر او شیخ کاکو نام داشته و مردم لاهور باو عقیدهٔ ولایت دارند دانشمند متبحر و متوکل و متورع بود هرگز بخانهٔ ارباب دنیا نرفته و حاجت نخواسته دایم درس میگفت جامع جمیع علوم و صوفي مشرب و همیشه بحق مشغول می بود و تا نمی پرسیدند سخن

(†) در هر سه نسخه همچنین

نمی گفت روزی بمخذولی در راهی ملاقات نموده وی دیگچهٔ
سفالین از شیر و برنج بشیخ داده که این را بردار و همراه من بیا
بی تحاشی و انکار آنرا بر سر داشته در بازار گذشته تا بمنزل رسانیده
و ازان روز باز غل و غش نفسانیت از دل او پاک شسته شد و از
علمای رسمی ممتاز گشت در شهور سنهٔ نهصد و نود و پنج (۹۹۵)
شرف ملازمت آن بزرگوار دریافتم و روزی این حکایت بتقریبی
با شیخ فیضي که در همان نزدیکي خطاب ملک الشعرائی خواهد
یافت گفتم بنابر شیوهٔ او که نفی جمیع مشایخ ماضي و حال و اثبات
خود بود بطریق استهزا مذمت شیخ بنیاد کرد و خاموش بودم
نمیدانم که همان شب یا شبی دیگر درخواب دیدم که شیخ ابوالفضل
در صحرائی فرود آمده در ویرانهٔ کهنه که دو سه دیواری بیش نداشت
شیخ اسحق در جماعهٔ توپچیان برسم آنکه هرشب ماه نو بندوق در
دربار پادشاهي سر میدهند تفنگ در دست گرفته بجانب من
می اندازد و شرارها گرد و پیش من می بارد و هولناک برخاستم
و روز دیگر نذری در ملازمت شیخ بردم و بعز قبول مقرون گردید
و واقعهٔ خود گفتم اگرچه از جهت کبر سن قدرت حرف زدن
نداشت اما دست برداشته فاتحه خواند و الحمد لله - و او اوستاد
اکثر علمای مشهور لاهور است مثل شیخ سعدالله که قرینهٔ در روزگار
نداشت و شیخ منور و غیر ایشان - در زمان جواني بیشتر بشکار
مایل و راغب بود چنانچه هرگاه از درس فارغ میشد باز و جره
و امثال آن را گرفته بصید میرفت و پیاده در شکار گاه میگشت
سن شریفش از صد سال متجاوز شده در سنهٔ نهصد و نود و شش

(۹۹۶) در جوار قرب ایزدی شتافت *

شیخ سعد الله بنی اسرائیل

از شاگردان رشید نجیب فیاض اسحق کاکو است و صاحب اطوار مختلف امت درابتدای حال متشرع بود بیکبار ترک تقید نموده مرتکب جمیع نواهي شد و با مطربهٔ تعلق پیدا کرده با ریش سفید در بازار میگشت * بیت *

زین پیش اگرچه خلق گرفتي ز ما سبق
عشق آمد و نماند نشاني ز ما سبق

و مردم خاکپای اورا از بس حسن عقیده بجای توتیا میکشیدند و عقیدهٔ ولایت باو داشتند و دران حالت در عین نخاس درس میگفت و از اسباب جمعیت هرچه داشت در عشق آن نگار درباخت شبی با او شراب میخورد که جمعی از محتسبان باتفاق طلبه که نسبت تلمذ باو داشتند هجوم نموده بجهت اصلاح حال او از راه دیوار بخانهٔ او درآمده و آلات ملاهی و مناهی شکسته خواستند که اورا تعزیر نمایند همان سخن را که بخلیفهٔ ثانیء حقانی امیر المومنین عمر رضي الله عنه گفته بودند گفته که اگر من یک نا مشروع کرده ام شما سه نامشروع را ارتکاب نموده اید و بتعزیر سزا وار ترید که بتجسس وبی اذن از راه دیوار سر زده درین خانه در آمدید آن جماعه منفعل و خجل شده بازگشتند و بعدازان توفیق توبهٔ نصوح یافته و کتاب احیا را دستور خود ساخته پیوسته بعبادات و ریاضات میگذرانید و تصانیف بسیار مفید عالی نوشته

ازان جملهٔ شرحی بر جواهر القرآن که تصنیف امام غزالی است رحمه الله چون خلیفة الزمانی اورا بخلوت طلبیده پرسیده اند که از کدام قومید گفته از جماعهٔ نویسندها که ایشان را بزبان هندی کایت میگویند پادشاه را این بی تکلفی او بسیار خوش آمد و صحبتی ممتد داشتند فقیر مرتبهٔ اول در لاهور ملازمت او کردم بتقریبی قضیهٔ ویرانیٔ ملتان و آبادانیٔ لاهور و قضیهٔ سلاطین لنگاه خصوصا سلطان حسین را چنان تقریر کرد که در حسن ادا و فصاحت عبارت و تنقیح آن متعجب ماندم و درکم جائی آن حلاوت گفتار یافته شده او هرگز هیچ سایلی را محروم نگذاشته و باوجود آنکه از اسباب تجارت و زراعت فارغ بوده و مددمعاش از جانب پادشاه هم نداشت معلوم هیچکس نمی شد که آن همه تصرف و بذل و ایثار از کجا بود و خلایق درین امر حیران بودند بعد ازانکه بسن هشتاد سالگی کم و بیش رسید ازین سرای مجازی درگذشت و اصاغر و اکابر به تشیع جنازهٔ او متجاوز از الوف رفته نعش پاک او را بتبرک بر سر و دوش میگرفتند و جای نهادن قدم نبود *

میان شیخ عبد الله بداونی

از حسنات زمانه و برکات روزگاراست در صغر سن سبق بوستان یاد می گرفت چون باین بیت رسید که * بیت *

محال است سعدی که راه صفا * توان رفت جز در پیٔ مصطفی

صلی الله علیه و سلم از معلم پرسید که معنیٔ این بیت چیست

بزبان هندی بیان کنید گفت ترا باین حکایت چکار است فرمود
تا خاطر نشان نمي سازید پیشتر سبق نمیگیرم چون معنی
آنرا گفته پرسیده که تعریف محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمائید که کیست شمهٔ از اخلاق و معجزات آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم بیان کرده بمجرد شنیدن آن جذبهٔ ربانی گریبان گیر او
شده و پیراهن چاک زده کلمهٔ طیبه بر زبان راند و چون خبر بوالدین
او رسید دیدند که او ابرا و تبرا ازیشان نموده قایل عود نیست
بضرورت دست ازو باز داشتند و از نواحی سامانه که مسکن آبا و
اجداد او بود بجانب دهلی سفر اختیار کرده بقراءت قرآن و دانستن
احکام وطلب علم مشغول شد عاقبت جمعی از علمای نامدار ومشایخ
کبار را دریافته از فحول دانشمندان عهد گشت و دست ارادت
بمیان شیخ عبد الباقی چشتی بداونی روح الله روحه داده تلقین
ذکر ازیشان گرفت انگاه بملازمت شیخ صفی خیرآبادی قدس الله
سره العزیز و دیگران پیوسته و بریاضت و مجاهدت اشتغال نموده
بتکمیل رسید و نعمت علم از اکثر مقتدایان روزگار خویش یافت
خصوصا از میان شیخ لادن دهلوی و میر سید جلال بداونی و بعد
از وفات مرحوم قایم مقام او شده سالها در بداون درس و افاده فرموده
و خیلی از دانشمندان نامی که بمرتبهٔ اشتهار رسیده اند از دامن
او برخاستند و مردم اطراف و اکناف از اقصي ولایات بملازمت
شریفش رسیده بسعادت جاوداني میرسند و در اواخر حال جذبهٔ
برو غالب آمده در مجلس سماع حاضر می شود و از شدت غلبهٔ
شوق نعرهٔ جان گداز و صیحهٔ دل افروز کشیده اهتزاز میفرماید و

چند قدم میرود و بی آنکه وجد و رقص درمیان باشد و معاً لاحول فرستاده بمقام خود مراجعت نموده مي ایستد و در بی تکلفي و بي تعینی چنان بود که بروش سلف و خلف از پی ابتداع متاع خانه خواه قلیل خواه کثیر و سایر مصالح ضروری ما یحتاج الیه پیاده بدکان و بازار تشریف مي برد و برداشته بمنزل می آورد درمیان راه جماعهٔ طلبه را سبق نیز میفرمود و هرچند میگویند که حاجت تصدیع مخدومی نیست ما این خدمت را بجا می آریم قبول ندارد از صورت خجسته اش فقر و فنا مي بارد و باوجود اجازت تلقین و ارشاد و خط خلافت از بزرگواران مقید بشیخي و مریدی نیست بلکه احتراز تمام ازان وادي دارد بزی مشایخ و در لباس اولیا تحت قبا مختفي و محتجب می ماند فقیر زمانیکه شرح صحایف درکلام و تحقیق در اصول فقه بملازمتش میخواندم باآنکه جمعی از مسترشدان فیاض و متعلمان صافي قریحه شریک بودند و اشکالات دقیق می آوردند هرگز ندیدم اورا که در افاده و افاضه و حل آن ابحاث شریفه و نکات غامضه احتیاج بمطالعه افتاده باشد ازانکه جمیع نظریات بدیهی او شده و ملکهٔ قوی حاصل کرده مؤید من عند الله گشته حالا در سن نود سالگی است انشاء الله العزیز بعمر طبیعی برسد *

شیخ جلال الدین قنوجي

مجذوبي بود سالک آبای او از ملتان آمده در قنوج که شهر قدیم مشهور هندوستان است مسکنت گرفته بعد از سلوک جذبهٔ دریافته

و با آن دقیقهٔ از دقایق شرع مطهر ناصرعي نميگذاشت گاه گاهي
که حال برو استیلا می‌یافت روی را سیاه کرده و ریسمان چهارپائی
درگردن انداخته در بازار ها میگشت و فریاد هاي مصیبت آمیز
و درد انگیز میکرد و امثال این اداهای غیر مکرر بسیار داشت
روزی از نماز جمعه درمسجد حي فارغ شده بود که فقیر بملازمتش
رسیدم برخاسته بزیارت قبور مندرسهٔ آبای کرام خود که درصحن مسجد
بود رفت و بر قبری فاتحه میخواند و یکي از خادمان همزبان بیان
حالت آن میکرد و جدا جدا تفریق آن مشایخ نموده بخود فرو میرفت
و هنگام انصراف مسئلهٔ از فرایض ازان خادم پرسید گفت که اگر
شخصی بمیرد و یک پسر و یک دختر وارث گذارد پسر را ازترکهٔ
میت دو حصه است و دختر را یک حصه آنرا بسمع رضا شنیده و
سخن نا گفته روان شد و بعد ازان چنان بظهور انجامید که بموجب
آن حدیث بلاغت مفهوم باین مضمون که اگر مسئلهٔ از علم فرایض
بر مقبره بخوانند و بیان قسمت سهام کنند ببرکت آن تمام اهل
قبور مغفور میگردند شیخ را آن عمل معمول بود و در هیچ جمعه
تخلف نمی ورزید *

شیخ کپور مجذوب گوالیاری

از سادات حسینی بود در ابتدای حال سپاهگری میکرد بیکبار
ترک نوکری کرده بسقائي مشغول شد و شبها بخانهٔ عورات بیوهٔ
مستوره آب برده رسانیدي و خلایق را بي اجرت آب دادي تا آنکه
جذبهٔ رسید و از کار و بار باز مانده ترک اختیار کرده بطریق محاوره

سخن نکردي و پیوسته مستهلک بودی * شعر *

میشدم دست بدیوار ز ضعف از کویت

آمدی جلوه کنان صورت دیوار شدم

و در پایان بازار گوالیار محلی برای سکونت گزیده دایم آنجا میبود و همیشه سرافگنده در مراقبه میگذرانید اگر حضار را بخاطر چیزي گذشتی بطریق مجذوبان از روی هذیان جواب آن گفتي و حل کردي و اخبار مغیبات گفتی و شبها دایم در قیام گذرانیدی گاه گریستي و گاه خندیدي از ثقات شنیده شد که سیدي از ولایت آمده برهان سیادت ازو طلبیده بود فرمود تا هیزم جمع کرده آتش بلند افروختند شیخ دست اورا گرفته گفت بیا تا هردو درین آتش درآئیم * ع *

تا سیه روی شود هرکه درو غش باشد

و سید تقاعد نموده و او بآتش درآمده بسلامت برآمده و مثل این خوارق بسیار ازو نقل میکنند و همه برینمعني متفق اند اینجا برهمین قدر اقتصار نموده آمد درشهور سنهٔ نهصد وهفتاد ونه (۹۷۹) شبی نعره زنان دویده مار مار میگفت تا از بالای دروازه افتاد و و جان بحق تسلیم کرد و شیخ فیضي تاریخ اورا کپور مجذوب یافته *

شیخ اله بخش گرمکتیسری

گرمکتیسر قصبه ایست بر کنار آب گنگ از توابع سنبل مدت چهل سال برجادهٔ فقر و قناعت تمکن داشته بارشاد طالبان مشغول بوده و در توکل شانی داشت و صحبتش یاد از خدا میداد و در

هفتاد سالگی بطریق سیر سنبل رفت و عجوزهٔ خدمت شیخ بڈھو مرحوم سنبلی (که عابدهٔ صایمهٔ دهر و رابعهٔ وقت بود و تا مدت سی و پنج سالگي بي‌شوهر بود و افطار بغیر از شیر نمیکرد) غائبانه بوی ارادت آورده التماس نمود که راه خدا را بمن نمائید جواب فرستاد که تا پیروی سنت حضرت خیر البریه علیه و آله من الله الصلوة و التحیه ننمائي و در عقد یکي در نیائي سخن این راه پرسیدن و گفتن ترا و بالست في الحال در محفه سوار شده بملازمتش رسید و بحبالهٔ او در آمد و در اندک فرصت هردو سفر آخرت گزیدند فقیر با یاری سید قاسم نام از اعیان سادات دهلي بملازمت آن بزرگوار رسیدم اورا بسیار خوش مجلس و خوش تقریر یافتم چون طشت و آفتابه بجهت دست شستن آوردند فرمود ابتدا ازان سید بکنید که - الهاشمی اولی بالتقدیم *

شیخ عارف حسینی

از نبایرشاه اسمعیل صفوی است صاحب دعوت و ریاضت عظیم و مجاهدت قوی است چنانچه افطار پیوسته بنان جوین سوختهٔ درشت و گیاه تلخ میکند و دیگری تاب تناول آن ندارد و بر جادهٔ شریعت قویم مستقیم است و پنج وقت اذان در عین پتشخانهٔ شیخ ابوالفضل بدر بار پادشاهي میگوید و هیچ باکی از کس ندارد و خوارق بسیار ازو نقل میکنند ازان جمله اینکه کاغذ پارهٔ مدور در منقل آتش سوزان مي اندازد و اشرفیء مسکوک ازانجا بدر آورده بحاضران مجلس هرچند باشند میدهد ومیگویند که از حجرهٔ مقفول بطریق

نقل اشباح بدر می آید و بجای دیگر ظاهر میشود وقتی از گجرات
در بلدهٔ لاهور آمده میوهای زمستانی در تابستان و تابستانی در
زمستان بمردم میداد علمای پنجاب که عمدهٔ ایشان مخدوم الملک
بود متعرض شده گفتند که ظاهر است که این فواکه از باغهای
مردمست که بی اذن متصرف شده و خوردن آن نا مشروع وحرام
است و صحبتش درانجا راست نیامده بکشمیر رفت و علیخان
حاکم آندیار اعتقاد تمام آورده صبیهٔ خود را باو تزویج نمود چون
دانست که او صاحب داعیه است مهر دختر طلبیده طلاقی از
برای او گرفت و شاه ازانجا به تبت رفت درانجا نیز میگویند
که خوارق فراوان ظاهر گردانید ازان جمله اینکه درختی رامی
افشاند و ازان دراهم و دنانیر میریخت علی هذا القیاس چه در
گجرات و هند و چه در کشمیر و تبت صاحب تصرفات عظیم است
و هرجا که میرفت مردم قصد او میکردند و از دیاری بدیاری
نقل میکرد و در مرتبهٔ اول که پادشاه از کشمیر بکابل سیر فرمودند
شاه دران سفر آمده دید و موکلانی که در نظر نگاهدارند برو گماشتند
و گاه گاهی که در نظر پادشاه می آمد در پیالهٔ زرین مشک با کافور
و سایر عطریات انداخته تحفه می بردند و هرچند میگفتند که
از ما پارهٔ زری یا جاگیری قبول نمائید میگفت زر باحدیان خود
عنایت کنید که بد حالند من چکنم و زمانیکه فقیر شاه را بهمراهی
قلیچ خان در پیشخانهٔ شیخ ابو الفضل که شاه در عهدهٔ محافظت
اوست از حجرِ بامی که مطلع بر حجره اش بود دیدم نقابی بر
روی بسته بود و کدابندی میکرد و بیکی میگفت که این قلیچ خان

بود که میگفت منم قلیچ بنده وخدمتگار شما - غالبا شیوهٔ روی پوشی
از قدیم الایام داشت و مي گفتند که شاید از برای این بوده باشد
که اگر از جائی بجائی رود اورا کسی نشناسد والله اعلم - از مقربی
معتمدی شنیدم که میگفت در کشمیر روزي پادشاه شیخ ابوالفضل
و حکیم ابو الفتح را بملازمت شاه فرستاده بموجب اشارت پرسید
که شاه چه شود اگر نقاب بردارید تا جمال شما را به بینم قبول
نمیکرد و میگفت ما مردم فقیریم بگذار و پیشتر ازین مرنجان
حکیم از شوخي و بیباکی که داشت دست فراز کرده خواست که
نقاب برکشد شاه اعراضي شده و در غضب آمده گفت که معاذالله
من مجذوم و معیوب نیستم اینک روی مرا ببین و گریبان چاک
کرد و نقاب از رخ بر زمین زده گفت حکیم روی مرا خود دیدی
اما نتیجهٔ این را انشاء الله العزیز درین دو هفته به بینی پانزده روز
نگذشته بود که حکیم در همان راه بزحمت اسهال کبدی درگذشت
و امثال این خوارق ازو از حد حصر و احصا افزون است روزي
پادشاه فرمود که شاه یا خود چون ما شوید یا مارا چون خود سازید
جواب داد که ما نامرادان خود مثل شما چگونه می توانیم شد
اگر می خواهید بیائید در پهلوی ما نشینید تا همچو ما شوید *

(٢) میر سید علاء الدین اودهی

صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره وحجج باهره و آیتی

(٢ ن) اودهنی

بود از آیات الله و خوارق بسیار ازو نقل میکنند و باوجود آن مراتب جلیله و مناقب سنیه گاه گاهي معارف و حقایق را بصورت نظم ادا مي فرمود و این مطلع او جهانگیر است * مطلع *

ندانم آن گل خود(۲) رو چه رنگ و بو دارد
که مرغ هر چمني گفتگوی او دارد

و ترجیع بندی گفته که بندش اینست * بند *

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بیني بدانکه مظهر اوست

و شیخ عراقی قدس الله روحه درین زمین فرموده * بند *

که جهان صورت است و معنی دوست
ور بمعني نظر کني همه اوست

و دیگری گفته * بند *

که جهان پرتو یست از رخ دوست * جملهٔ کاینات سایهٔ اوست

و فقیر راست * بند *

اوست مغز جهان جهان همه پوست
خود چه مغز و چه پوست چون همه اوست

مشایخ بسیار از دامن دولت او خاسته اند ازان جمله خلف صدق او میر سید ماهرو که قدم بر قدم والد ماجد داشته دیگري میر سید علی نلهري که صاحب حال قوی و پیوسته منزوی بودی و فقری و غربتی غریب ازو مشاهده میشد زبان عجیب در

(۲ ن) خندان

تصوف داشت فقیر در کانت گوله از توابع سنبل بصحبت حسین خان بملازمت او رسیده و مستفیض از انفاس نفیسهٔ او شد الحمد لله علی ذلک میر سید علی پیوسته در مناجات گفتی که خدایا مرا شهید گردان تا نیم شبی دزدان آن قصبه که دزد خانه‌ایست مشهور بمنزل میر در آمده و غوغا برخاسته و میر باوجود سن نود سالگی و ضعف بدنی گرز آهنین در دست گرفته و الله الله گفته تعاقب نموده و یکدوئی را بدوزخ رسانیده و مجروح گردانیده عاقبت تیری بمقتل ایشان رسید و بدرجهٔ شهادت پیوستند و این واقعه در سنهٔ نهصد و نود و هشت (۹۹۸) بود و تاریخ یافتند که چه شد آن مرشد کامل *

شیخ حمزهٔ لکهنوی رحمه الله

نبیرهٔ ملک آدم کاکر است که از امرای سلطان سکندر و ابراهیم لودیست و پیوسته مجاور قبر جد خود بود و قبر ملک آدم بطول دو قبر رسمی بلکه زیاده است جذبهٔ قوی داشت و مهابتی عجیب و قامتی بلند گاه گاهی که در شهر بسیر می آمد چون شیر خرامان راه می رفت و سنگها در دست داشته بهر طرف می انداخت اما به هیچکس نمی رسید اداهای شیرین خوش آینده میکرد و پیوسته مصحف مجید را تلاوت می نمود و بهرکس که اهل میدانست با وی التفات میفرمود و پیش می طلبید و فقیر بحمد الله ازانجمله بودم و تفاؤل میکرد و اگر نه اکثری از حرکات و سکنات او میرمیدند و پیرامون نمی گشتند که مبادا ضرری رساند *

شیخ پیرک رحمه الله

نیز لکهنویست بکنار آب کودي درون جنگل میان غاري دور
از آبادانی که کس بدانجا پی نتواند برد مخفی می بود و در
هر هفته یکبار بعد از نماز جمعه افطار میکرد و پیرزالي در خانهٔ او
بود که پارهٔ نان خشك با میوهٔ درخت کنارکه خود نشانده بود برای
غذاي او مي آورد و اگر کسي ارتکاب مشقت شدید نموده بزیارت
او می رفت دران وقت معین بر در حجره برآمده می نشست و
سخن اصلا نمیکرد و در زمان حکومت حسین خان مرحوم در لکهنو
فقیر با یاري دیگر عبد الرحمن نام خلیفه حسین خان بقصد ملاقات
او رفتم و اورا پوستي بر استخوانی دیدیم و ماران بسیار بزرگ هم
از بیرون و درون آن غار می کشیدند یکی از حاضران ترسیده
خواست که بعصا بزند اشارت بمنع کرد و گفت از شما چه برده اند
و چون ازان کم پیر حال پرسیده شد گفت مدت سی سال و زیاده
است که او درین خرابه میباشد و این ماران باو مانوسند و بکس
ضرري نمیرسانند در وقت وداع پارچهٔ نانی چند روزه و میوهٔ
خشکی که درپیش داشت بهمه حاضران اشارت نمود تا بر داشتند
و آن یار پارهٔ زري بتحفه گذرانید قبول نکرد و این هر دو بزرگوار
دران نزدیکی از عالم درگذشتند *

شیخ محمد حسین سکندری

سکندره قصبه ایست درمیان دوآب صاحب ذوق و حال بوده و
منقطع منزوی از خلایق مدت پنجاه سال بعد از ترک ملازمت

بگوشهٔ عبادت استقرار و استمرار داشته بدر مخلوقي نرفته چون فقیر در سنهٔ نهصد و هفتاد و چهار (٩٧٤) شرف خدمتش دریافتم پرسید که معنیء این بیت خواجه حافظ چه باشد * فرد *

عفو خدا بیشتر از جرم ماست * نکتهٔ سربسته چه گوئی خموش

پرسیدم اشکال در کجاست گفت چون نکتهٔ سربسته را خود گفت امر بخموشی چراست گفتم خود فرمائیدگفت چندین بخاطر میرسد که نکتهٔ سربسته شاید این باشد که جرم ما همه بخلق اوست و این قدم پیشتر(†) نهادن است خاموش بودم و مثل این تاویلی درین آیه میکرد که وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْن - و میگفت که حتی بجهة انتهاي غايت مت و انتهاي غايت دريجا گنجايش ندارد وظاهرا این انتها نظر بکاف خطاب باشد که انتها پذیر است و الله اعلم تا مراد او چه باشد و آن صحبت آخرین بود *

شیخ عبد الواحد بلگرامی

بلگرام از توابع قنوج است بسیار صاحب فضایل و کمالات و و ریاضات و عبادات است و اخلاق سنیه و صفات رضیه دارد ومشرب او عالیست پیشتر ازین بچند سال خود نقش و صوت (٢) بهندي می بست و میگفت و حال می ورزید و درین ایام خود را ازهمه گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح نوشته محققانه و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیلی رسایل نوشته ازانجمله سنابل نام و غیر آن

(†) در شعر - بیشتر - بباي موحده است (٢ ن) صورت

تصانیف لایقهٔ دیگر نیز دارد اگرچه مرید بجاي دیگر است اما
بهرهٔ تمام از صحبت شیخ حسین مکندره یافته هرسالی از بلگرام
بجهة عرس شیخ می آید و اکنون که ضعف بصر پیدا کرده نمیتواند
رفت و در قنوج متوطن است درسال نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷)
که فقیر از لکهنو در بلگرام رسیدم شبی بعیادت آمد و آن ملاقات
اول بار بود که حکم مرهم داشت و گفت این همه گلهای عشق
است و مخدومي شیخ عبد الله بداونی نیز اتفاقا چون رجال
الغیب از بداونی همانجا تشریف آوردند و یقین شد که اگرشب
قدر دریافته باشم آنشب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد و
بجهة راجا نام ملیحی محبوبي مطبوعي گفته که * نظم *
اي کرده خیال تو به تخت دل ما جا * هرگز نبود در دل ما غیر ترا جا

* وله *

مرو بجنگ چو اول بصلح آمدهٔ
دمی بلطف نشین تا زخویش برخیزم

ذکر فضلائی که جامع اوراق اکثر ایشانرا ملازمت کرده وتلمذ نموده

و الا جماعهٔ را که ندیده و در اطراف و اکناف بلاد شهرت دارند
از حد حصر افزون و از دایرهٔ احصا بیرونند آزان جمله استاذ الا ساتذه
میان حاتم سنبلي شاگرد میان عزیز الله طلبني است دریں قرن مثل
او من حیث الجامعیة عالمی جامع المعقول و المنقول نگذشته
خصوصا درکلام واصول وفقه و عربیت - میگفتند که قریب بچهل مرتبه

شرح مفتاح و مطول را از باء بسم الله تا تاء تمت درس گفته
و برین قیاس سایر کتب منتهیانه - و مخدوم الملک را میگفت
که در علم محاضرات ثانی ندارد - و چون ملا علاء الدین لاری بدعوی
تمام حاشیهٔ را که برشرح عقائد نسفی نوشته نزد میان برده بعد از
مطالعه چندان تدقیق کرده اند که ملا علاء الدین را هیچ جواب
نماند - و در فقه امام اعظم ثاني بود علیه الرحمة و صاحب ریاضت
و مجاهده و صلاح و تقوی بود باوجود این بر مسند جاه و جلال
بر وجه کمال استقلال داشت - چون در عهد بیرم خان خانخانان
بعد از پنج سال بملازمت میان باز در اگره رسیدم استفتائی ازشیخ
مبارک ناگوري که دران ایام تلمذ پیش وی میکردم بدست میان
دادم بعد از پرسش احوال که در مدت محرومی و مهجوری روی
داده بود پرسیدند مولویت شیخ مبارک چونست انچه میدانستم
از ملائی و تقوی و فقر و مجاهدت و امر معروف و نهی منکر که
شیخ دران ایام بطریق وجوب التزام داشت باز نمودم گفت آری
من هم تعریف ایشان بسیار شنیده ام اما میگویند که روش
مهدویه دارند این چون باشد گفتم به بزرگی و ولایت میر سید
محمد جونپوری قدس سره قایلند اما بمهدویت قایل نیستند
جواب دادند که در کمالات میر چه شک ست و دران مجلس میر سید
محمد میر عدل مرحومی مغفوری هم که نسبت تلمذ میان
داشت حاضر بود گفت که ایشان را مهدي بچه سبب میگویند
گفتم بتقریب امر معروف و نهی منکر باز استفسار نمودند که میر
عبد الحی خراساني که چند گاه اسم صدارت داشت روزی مذمت

شیخ پیش خانخانان میکرد تقریب آنرا دانستی که چه بود گفتم چون شیخ رقعه بوي نوشته بود مشتملبر مواعظ و نصایح و ازان جمله ترغیب بر سنت در مسجد حی اورا بد آمد و حمل برین کرد که شیخ مهدویست و مرا دشنام بر رفض داده میر سید محمد گفت این استدلال میر بر رفض خویش موقوف برین مقدمه است که تو نماز بجماعت نمیگذاری و هرکه نماز بجماعت نمیگذارد رافضی است پس تو رافضي باشی و کبری ممنوعست ـ و همچنین اینمقدمه که شیخ امر معروف میکند و هرکه آمر معروفست مهدیست و این نیز نا مسلم است باز میان گفتند که برین استفتا مهر میکنم اما آنرا بکروي (‡) از استفتائي دیگر که بمهر اکابر اینجا نزد ما آمده و ما را بر آن شبههٔ چند است نگاه میدارم این را نزد شیخ بهاء الدین که مفتئ محقق است می بری و میگوئی که عذر کم کتابئ ما بجهت سفر واضح است اما آن روایت که شما استفتا را بامضا رسانیده اید چه شود اگر بعینها فرستید

ذکر فضلا

[illegible] که فتوی نوشته اید که مردم را میرسد که درحالت [illegible]د را فروشد اولا آنکه این روایت خاصهٔ ابراهیم شاهي [illegible] کتب فقهئ دیگر نیست و معلوم است که آن [illegible] و الا جماعةٔ فتوی را نمی شاید و اگر بگوئید که مفتي را می رسد از حد حصر افزون مرجوعه (+) نماید بارخای عنان میگویم که عبارت میان حاتم سنبلي

او من حیث النسخه بدال ـ بهر حال معنئ این لفظ مفهوم نشد خصوصا درکلام واحت درهر سه نسخه

ابراهیم شاهی باین مضمون است که ابوین را در حالت اضطرار بیع اولاد جائز است و معلوم است که لفظ ابوین شامل اب و جد است چنانکه در کتاب نکاح آمده هرکس که ابوین او مسلم باشند کفو است آنرا که آبای او شرف اسلام دریافته باشند و اینجا باتفاق مراد از ابوین اب و جد است نه پدر و مادر نکذلک هنالک برتقدیر تسلیم چرا نتواند بود که ولایت بیع والدان هردو را بطریق اجتماع باشد و دلیل بر ولایت هیأت افرادی چیست - واستفتای شیخ مبارک را نگاهداشتند و آن استفتای سابق را به فقیر دادند چون آنرا پیش شیخ مبارک آوردم آفرین بر فقاهت میان حاتم نموده گفت که بایشان بعد از دعا از جانب من بگوی که ما بجهة همین وقت مهر خود را درانجا ثبت نکردیم و چون بشیخ بهاء الدین نمودم گفت چون مفتیان دیگر بامضا رسانیده ثبت نموده بودند اعتماد بر قول ایشان نموده دران تعمیق نکردیم و الحق مساهله واقع شد و این هم از حق بینی و حق پرستی و نیک نفسی و انصاف شیخ بهاء الدین مفتی بود که باوجود آن عظمت و کمال قایل به تقصیر خویش گشت

* بیت *

بر سر آن نامه که آصف نوشت * قدم رحم الله من انصف نوشت

توفیق افاده و افاضهٔ هفتاد ساله یافته درسنهٔ نهصد و شصت‌وهشت (۹٦۸) از عالم فانی درگذشت و تاریخ فوتش سابق مذکور شد که عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِر - یافته اند و شیخ عبد الحلیم (۲) نام پسری

(۲ ن) عبد الحکیم

قایم مقایم خود در مقتدائی و مشیخت گذاشت نه در ملائي و در سنهٔ نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) او هم به پدر بزرگوار خویش ملحق گردید و چند پسر ناخلف ازو وارث ماندند * فرد *

چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل
یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف

مولانا عبد الله سلطان پوری

از قوم انصار است آبا و اجداد او در سلطان پور آمده مکونت اختیار کرده بودند از فحول علماي زمان و یگانهٔ دوران بود خصوصا در عربیت و اصول فقه و تاریخ و سایر نقلیات صاحب تصانیف لایقهٔ رایقه است ازان جمله کتاب عصمة انبیا و شرح شمایل النبي صلی الله علیه و سلم مشهور است از پادشاه جنت آشیاني رحمه الله خطاب مخدوم الملك و هم شیخ الاسلامی یافته بود در ترویج شریعت غرا همیشه سعی بلیغ می نمود و سني متعصب بود خیلی از ملاحده و روافض بسعي او بجائی که جهت ایشان آماده ساخته بودند رفتند و از نهایت غلو دفتر ثالث روضة الاحباب را میگفت که از امیر جمال الدین محدث نیست دران سال که فتح گجرات شد و او در فتح پور وکیل دیوان خانهٔ عالی در عین جاه وجلال بود فقیر از سفر پنجاب باز گشته روزي بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود و حاجي سلطان تهانیسري بدیدن مخدوم الملك رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را درپیش دارد و میگفت که به بینید که مقتدایان ولایت چه خرابیها در

دین کرده اند و آن بیت را نمود که در منقبت واقع شده * نظم *
همین بس بود حق نمائی او * که کردند شک در خدائی او
و گفت که او از رفض هم گذرانیده کار بجای دیگر رسانید که حلول
باشد و قرارداده امکه این جلد را بحضور شیعه بسوزم فقیر هرچند از
خبایای مجهول آمده و مرتبهٔ اول ملاقات باو نموده بودم بدلیری
گفتم که این بیت ترجمهٔ آن شعر است که بامام شافعی رحمه الله
منسوب است که * نظم *

لَو اَنَّ المرتضی اَبْدَی مَحَلّه * لصار الناس طُرّاً سجّدا لَهْ
کفی فی فضل مولانا علیٍّ * وقوع الشکّ فیه اَنّهُ اللّهْ

بجانب من تیز نگریست و پرسید که این نقل از کجاست گفتم
که از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان که قاضی میر حسین
میبذیست نیز متهم است برفض گفتم این بحث دیگر است - و
و شیخ ابو الفضل و حاجی سلطان دست برلب نهاده هرزمان
اشارت بمنع من میکردند باز گفتم که از بعضي ثقات استماع دارم که
دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر ایشان میرک
شاه یا از دیگریست و لهذا این عبارت بعبارت دو دفتر سابق نمي
ماند که پرشاعرانه است نه محدثانه جواب داد که باباي من در دفتر
دوم نیز چیز ها یافته امکه دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد دارد
و حواشي هم نوشته ام ازان جمله آنکه مصنف نوشته که امیرالمومنین
در زمانیکه طلحه رضي الله عنه پیشتر از همه بیعت باو نموده
فرمود که - ید شلاء و بیعة شلاء - دست شل و بیعت شل في الواقع
دستي که روز احد وقایهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله

وسلم شده و یازده زخم خورده باشد امیر المومنین علي مرتضی آنرا شگون بد گیرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادیست گفتم ظاهرا اتفاقي باشد از تفاؤل تا شگون - و شیخ ابو الفضل خفیه دست مرا بزور می مالید و مانع می آمد مخدوم پرسید که تعریف این بکنید که کیست از حال من شمهٔ گفتند و آن صحبت بخیر گذشت و بعد از بر آمدن یاران میگفتند که امروز خطری عجیب گذرانیده که او هیچ متعرض تو نشده واگرنه باعث مخلص که می بود و در اوایل عهد که شیخ ابو الفضل را میدید بتلامذهٔ خویش میگفت که چه خلل که در دین ازین نخیزد * بیت *

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را

که شود بلای جانها به شما سپردم این را

در سنهٔ نهصد و نود (۹۹۰) در گجرات بعد از انصراف از مکهٔ معظمه بعالم بقا خرامید و این قطعه تاریخ یافته شد که * قطعه *

رفت مخدوم ملک و با خود برد * رحمة الله نشان پیشانی

جستم از دل چو سال تاریخش * گفت بشمار مصرع ثانی

و تا خلفي چند ازو ماندند که قابل ذکر نیستند و درین امر جمیع اسلاف زمانه ازاخلاف مشتکیند زیرا که آب و هوای زمانه بهتر ازین ایشان را نمی پرورد بلکه نمي زاید * فرد *

خوبی اندر جهان نمي بینم * گوئیا روزگار عنّین شد

و این بهمان ماند که پادشاهي سنیِ متعصبی لشکر بر سر سبزوار که معدن رفض و سکنه اش بتمام غالیند کشید رؤسا و ارباب آمده

بعرض رسانیدند که ما مسلمانیم بچه گناه سپاه بر سر ما آوردید گفت بتقریب غلوّ شما در رفض گفتند این نسبت بر ما تهمت است پادشاه گفته بجهت تصدیق مدعای خویش ابوبکر نامی را از شهر خود پیدا سازید تا از سر قتل و نهب و غارت شما بگذریم بعد از تفحص بسیار و محنت غریب شخصي مجهول مفلوکي را بنظر آوردند که این بآن نامي که میخواستید مسمی است پادشاه چون در لباس کهنه و هیأت محقر او دید پرسید که بهتر ازین کسی دیگر نداشتید تا بنمائید گفتند پادشاها تکلف بر طرف آب وهوای سبزوار بهتر ازین ابوبکر نمی پرورد و مولوی معنوی قدس الله سره در مثنوی اشارت بایںمعني میفرماید * بیت *

سبزوار است این جهان بیمدار * ما چو بوبکریم دروی خوار و زار

شیخ مبارک نا گوری

از علمای کبار روزگار است و در صلاح و تقوی و توکل ممتاز ابنای زمان و خلایق دوران است در ابتدای حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معروف و نهي منکر بنوعی مجد بود که اگر کسي در مجلس وعظ انگشتری طلا یا حریر یا موزهٔ سرخ یا جامهٔ سرخ و زرد پوشیده می آمد في الحال میفرمود که از تن بر آرد وازاری را که از پاشنه گذشته بودی حکم بپارهٔ کردن آن میکرد و اگر آواز نغمه در رهگذری شنودی جست نمودی وآخر حال از غیرت الهی بطوری مشغوف نغمه شد که یکدم بي استماع صوتی و نقشی و سرودي و سازی آرام نمیگرفت القصه سالك اطوار مختلف و اوضاع

متلون بود چند گاهی در عهد افغانان بصحبت شیخ علائی بود و در اوایل عهد پادشاهي چون جماعهٔ نقشبندیه استیلا داشتند نسبت خود بایں سلسله درست کرد و چند گاهی منسوب بمشایخ همدانیه بود و آخرها که عراقیه دربار را فرو گرفتند برنگ ایشان سخن مي‌گفت - و تکلّموا الناس علی قدر عقولهم - شیوهٔ او بود و هلمّ جرا بهر حال پیوسته بدرس علوم دینیه اشتغال داشت و علم شعر و معما و فنون و سایر فضایل خصوصا علم تصوف را بر خلاف علمای هند خوب ورزیده و شاطبي را یاد داشت و باستحقاق درس میگفت و بقراءت عشرهٔ قرآن مجید را یاد گرفته بود و هرگز بخانهٔ ملوک نرفت و بسیار خوش صحبت بود و نقلهای غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد و از مطالعه باز ماند منزوی شد تفسیری نوشت مانند تفسیر کبیر مشتملبر چهار جلد ضخیم و منبع نفایس العیون نام نهاده و از غرایب امور است اینکه درخطبهٔ آن تفسیر تحریر مقصدی کرده که ازانجا بوی دعوی مجددی مایهٔ جدید می آید و تجدید خود آن بود که معلوم است و دران ایام که توفیق اتمام آن یافت پیوسته از روی آگاهي قصیدهٔ فارضیهٔ تائیه که هفصد بیت است و قصیدهٔ برده و قصیدهٔ کعب بن زهیر و دیگر قصاید محفوظ را ورد داشت و میخواند تا در لاهور در هفدهم ذی قعده سنهٔ هزار و یک (۱۰۰۱) ازین جهان در گذشت - امره الی الله - ملائي بایں جامعیت بنظر نیامده اما حیف که بجهت شومیِ حبّ دنیا و جاه در لباس فقر هیچ جاي آشتي بدین اسلام نگذاشت و جامع اوراق در عنفوانِ شباب باگره چند سال در ملازمتش

سبق خوانده الحق صاحب حق عظیم است و لیکن بجهت ظهور بعضی امور دنیاوی و بی دینی و غوص در مال و جاه و زمانه سازی و مکر و فریب و غلو در وادی تغیر مذهب و ملت آنچه سابق داشت اصلا نماند - قُلْ اِنَّا وَ اِیَّاکُمْ لَعَلیٰ هُدًی اَوْ فِیْ ضَلَالٍ مُبِیْن - و همان سخن عوام الناس است که پسر بر پدر لعنت می آرد بتقریب همین از یزید گذشته قدم بگستاخی بالا تر می نهند و میگویند بریزید و پدر او لعنت *

میر سید محمد میر عدل امروهی

امروهه قصبه ایست از توابع سنبل دانشمند صاحب صلاح وتقوی و ورع بود در اوایل حال او و والد فقیر چه در سنبل در ملازمت اساتذۀ آن بلده و چه در بداون در درس میر سید جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میر سید رفیع الدین بود تحصیل علم کرده و بعد از تحصیلات کمالات بدرس و افاده مشغول بود در اواخر در سلک ملازمان درگاه پادشاهي بمرتبۀ اختصاص رسیده بمنصب میر عدلی امتیاز یافت و درین منصب جلیل القدر طریق عدالت و انصاف و صدق و امانت مسلوک داشتي چنانکه قاضی قضات عهد هم بجهة ملاحظۀ صلابت عمری او از خیانت و خبث بازمانده بود و تا زمانیکه او بدربار بود هیچ مبتدعي و ملحدی را قدرت رخنه انداختن در دین اسلام نبود بعد ازو نام میر عدلي بر سایر مردم مجازی وعاریتي گشت - بجهة رعایت نسبت موروثي و شفقت قدیمي که بفقیر داشت در ابتدای ملازمت پیوسته

میگفت که درپیء مددمعاش مباش‌ورذالت صدور مکش وبهرحال داغ پادشاهي اختیار کن که این جماعه بسیار انانیت و فرعونیت دارند و چون نصیحت اورا بسمع رضا و قبول نشنیدم لاجرم دیدم انچه دیدم و کشیدم انچه کشیدم بمیر مشار الیه درسنهٔ نهصد و هشتاد و چهار (۹۸۴) حکومت بکر مفوض شد و در سنهٔ نهصد و هشتاد و شش (۹۸۶) همانجا بجوار رحمت حق پیوست *

شیخ گدائیء دهلوی کنبو

خلف شیخ جمالي شاعر مشهور است کسب کمالات صوري نموده و صحبت افاضل روزگار دریافته و برکات آن بروزگار او عاید شده و بوسیلهٔ حق صحبت و صداقت که با بیرمخان داشته منصب صدارت هند باو مفوض شده و چند سال مرجع اکابر و افاضل هندوستان و خراسان و ماوراء النهر و عراق بود و طبع نظم داشته و نقش و صوت هندی مي‌بست و مي‌گفت و بآن وادی مشعوف و مالوف و چون از صحبت خانخانان بیرمخان از نواحیء بیکانیر جدا شده بدهلی آمد آنزمان‌هم معزز و مکرم بود در مزارات مشایخ دهلی قدس الله ارواحهم در ایام عرس حاضر میشد و مجالس عالی را بحشمت و کرو فر تمام ترتیب میداد در سنهٔ نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶) یا نُه بعالم آخرت شتافت و خانهٔ اخلاف او هم چون دیگران خراب است و بذا قُضیت الایام و جری حکم الله العلام - و از اشعار شیخ گدائی است * غزل *

گهی جان منزل غم شد گهی دل
غمت را می برم منزم بمنزل

مشو غافل ز حال دردمندی
که از حال تو یکدم نیست غافل
دل دیوانه در زلف تو بستم
گرفتارم بآن مشکین سلاسل
بجان دادن اگر آسان شدی کار
نبودی عاشقان را کار مشکل
گدائی جان بناکامی بر آمد
نشد کامم ز لعل یار حاصل

جامع این اوراق از تذکرهٔ میر علاء الدوله نوشته که قابل اعتماد نیست گمان چنین دارم که از وی نباشد - و الله اعلم *

میان جمال خان مفتیٔ دهلی

رجوع کنید به ۱۹۹ این کتاب

شاگرد پدر بزرگوار خود شیخ نصیر الدین و برادر میان لادن از طایفهٔ کنبو است اعلم العلمای زمان خود بود و در علوم عقلیه و نقلیه خصوصا فقه و کلام و عربیت و تفسیر بی نظیر بود و بر شرحین مفتاح محاکمه کرده و عضدی را که کتاب منتهیانه است میگویند که چهل مرتبه از اول تا آخر درس گفته و همیشه درس گفتی و افادهٔ علوم دینی فرمودی و بخانهٔ ملوک و سلاطین نرفتی و پیوسته نزد حکام معزز و محترم بودی اکثر شاگردانش دانشمند شده اند عمرش از نود گذشته در نهصد و هشتاد و چهار (۹۸۴) بدارالبقا رحلت نمود *

قاضی جلال الدین ملتانی

اصل از توابع قلعهٔ بکر است و دانشمند متبحر و حق گو و حق پرست در ابتدای حال تجارت کردی و در اواسط بدرس مشغول شد و چند سال در آگره افادت فرمود و بتقریب بعضي امور که شرح آن در ضمن عداوت گذشت بعداز عزل قاضي یعقوب بامر جلیل القدر قضا اشتغال داشت و در دیانت و امانت بنفس نفیس خویش بهترین قضات بود اما بشومیِ پسر ناخلف بددیانت گوساله سرو شکل و سایر وکلای(۲) بد نفس و قلت عقل معاش و عدم نگاهداشت رضای زمانه و اهل آن بجانب دکن اخراج یافت و حکام آن دیار چون آوازهٔ رسوخ او در دین اسلام و اظهار کلمة الحق شنیده بودند در تعظیم و تکریم او باقصی الغایة کوشیدند و ازانجا بزیارت بیت الله الحرام مشرف شد و همانجا دعوت حق را لبیک اجابت فرمود *

قاضیٔ طوایسی

طوایس از توابع خراسانست بسیار بددیانت بود اما چون علم نداشت در بعضي حکم ها غلط هم میکرد و از بسکه ظلم از اغنیاي زمان مشاهده کرده بود جانب بد گماني غالب بر ایشان داشت و تا میتوانست جانب فقیر میگرفت هرچند ظلم از جانب او هم می بود - و نمیدانست که درین ایام اکثر این ست که ظالم دادخواهی

(۲ ن) وکلای گوهر بدنفس

میکند و همان سخن شیخ ابو الفضل است که اگر امام اعظم در زمان ما می بود فقهی دیگر می نوشت چون قضیهٔ خان زمان واقع شد بپادشاه گفت گرفتن مال باغی جایز نیست این بود باعث عزل او و نصب قاضی یعقوب و همدران ایام از عالم درگذشت *

قاضي يعقوب مانکپوری

خویش قاضی فضیلت است علم فقه و اصول فقه را خوب میدانست و خوش طبع و شگفته بود و اشعار عربي در بحورهندي میگفت و خالی از مضحکیت نبود چون چند سال قاضي القضات هند بود میگویند که از معجونات مقوی باه بسیار میخورد روزی درمجلس شاهنشاهی مکیفات ومغیرات آورده تکلیف بقاضی هم نموده اند او امتناع آورد چون پرسیده اند که از کدام قسم میخورید یکی از مقربان اهل هند در بدیهه گفته که قاضي پاره میخورد بعد از عزل او را بمنصب قضای بنگاله نامزد گردانیده فرستادند و بواسطهٔ شرارت نفس انجا هم موجبات ومقویات باه خیلی بتعدی بهمرسانید و در مخالفت با معصوم کابلی شریک بود و باین تقریب اورا دران ایام ازان دیار طلبیده حکم حبس در قلعهٔ گوالیار شد و هم در راه گوالیار رخت ازین جهان بربست و بمیر معز الملک و ملا محمد یزدی پیوست *

شیخ عبد النبی صدر الصدور

ولد شیخ احمد بن شیخ عبد القدوس کنگوئی است چند مرتبه در مکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه رفته علم حدیث را خواند و بعد

ازان که بازگشته آمد از روش آبا و اجداد کرام و سماع و غنا را منکر بود و بروش محدثین سلوک می نمود و بتقوی وطهارت و نزاهت و عبادت ظاهري اشتغال داشت چون بمنصب صدارت رسید جهان جهان زمین مدد معاش و وظایف و اوقاف بخلایق بخشید چنانچه در زمان هیچ پادشاهي اینچنین صدری باستقلال نگشته و عشر عشیر این اوقاف که او داده نداده و پادشاه را چند گاه نسبت باو آن چنان اعتقاد پیدا شده بود که کفش پیش پای او می نهادند آخر بجهة مخالفت مخدوم الملک وسایر علمای بدنفس حیله گر که

* بیت *

جاهلانند همه جاه طلب * خویش را علما کرده لقب

آن نسبت معکوس شد و اعظم اسباب هبوط وی این بود که زمانیکه پادشاه از سفر بانسواله بفتحپور اقامت فرمودند قاضي عبد الرحیم قاضیء متهره استغاثه نزد شیخ برد که برهمنی متمولی متمردی ازان قصبه مصالح عمارت مسجدی را که تعمیر آن میخواستم کنم برده بتخانهٔ بنا کرده و چون معارض و متعرض او شدیم بر رؤس اشهاد زبان که خاک در دهانش باد بسبّ نبی علیه السلام کشاده و اهانت گوناگون باهل اسلام رسانیده چون طلبیدند آن برهمن بطلب شیخ نیامد بیربر و شیخ ابو الفضل را فرستادند و او را آوردند و شیخ ابو الفضل آنچه از مردم شنیده بود بعرض رسانید وگفت که سب بتحقیق ازو بوقوع پیوسته و علما بعضی بقتل و بعضي به تشهیر و مصادرهٔ او قایل شده دو فریق گشتند و درین باب گفتگوی وسیع بود هرچند شیخ از پادشاه

رخصت قتل او می گرفت بصریح نمیدانند و در پرده میگفتند
که سیاسات شرعی تعلق بشما دارد ازما چه می پرسید و برهمن
مدتی باین تقریب در بند ماند و اهل حرم شاهنشاهی بشفاعت
بجهة تخلیص او برخاستند و خاطر شیخ درمیان بود چون مبالغة
شیخ از حد درگذشت جواب فرمودند که سخن همان است که
گفته ایم شما میدانید و شیخ بمجرد رسیدن بمنزل حکم بقتل او
کرد و چون اینمعنی بعرض رسید خیلی درهم و برهم شدند و اهل
حرم از درون و سایر مقربان هندو از برون گفتند که این ملایان را
شما نوازش فرمودید وکار ایشان حالا بجائی رسیده که ملاحظۀ خاطر
شما هم نمیکنند و بی حکم شما برای اظهار حکومت و جاه خویش
مردم را بقتل میرسانند و بچندان مقدمات گوش پادشاهی پر
ساختند که دیگر تاب نتوانستند آورد و مادۀ که از مدتی پارۀ غلیظ
شده بود بیکبارگی سر کرد و برون ریخت و شبی در حوض انوب تلاو
آمده این ماجرا را باز نموده از مفتیان متحرک و مفتنان احداث
تحقیق این مسئله می نمودند یکی میگفت که گواهانی که گذراندند
که جرح و تعدیل کرده باشد و دیگری میگفت که عجب از شیخ
عبد النبی آنکه او خود را از اولاد امام اعظم رحمه الله میگیرد و حال
آنکه بمذهب امام اعظم سب نبی از کفار مطیع الاسلام موجب
نقض عهد و ابرای ذمه نمیشود چنانکه در کتب فقه حنفی
مبسوطست پس شیخ مخالفت جد خویش چگونه نمود بیکبارگی
نظر از دور بر جامع این منتخب انداخته متوجه باین جانب
شده و نام برده پیش طلبیدند و فرمودند پیش بیا رفتم و پرسیدند

که تو هم شنیدهٔ که اگر نود و نه روایت مثلا مقتضی قتل باشد و یک روایت موجب خلاص مقتیان را باید که روایت اخیر را ترجیح دهند عرض کردم که بلی همچنین است که حضرت میفرمایند و مسئله این است که اِنَّ الحدودَ و العقوباتِ تَنْدَرِیُٔ بالشبهات - و معنی آن را بفارسی ادا کردم بطریق تأسف پرسیدند که مگر شیخ عبد النبی برین مسئله مطلع نبود که آن برهمن بیچاره را بکشت و این خود چگونه باشد گفتم که البته شیخ عالمست بآن و باوجود این روایت که دیده و دانسته حکم کردهٔ ظاهرا از برای مصلحتي بوده باشد فرمودند مصلحت چیست معروض داشتم که سدّباب فتنه وقلع مادّهٔ دلیری عوام و روایت شفای قاضی عیاض که درین باب بنظر آمده بود گذرانیدم بعضی خبایث گفتند که قاضی عیاض مالکیست سخن او در دیار حنفی سند نیست پادشاه ازمن پرسیدند که چه میگوئید گفتم اگرچه او مالکیست اما مفتئ محققی اگر بجهة سیاست عمل برفتوی او کند شرعا جایزست و درین باب سخن بسیار گذشت و موی سبلت شاهنشاهی را دران وقت مردم مي دیدند که چون موی شیر برخاسته بود و از عقب سر مرا مانع از بحث می آمدند بیکبارگی اعراضی شده فرمودند این نامعقول است که میگوئی - درحال تسلیم کرده و باز پس آمده در جرگه ایستادم و ازآن روز باز ترک دلیری و مجلس مباحثه نموده وگوشهٔ انزوا گزیده گاه گاهی از دور کورنش میکردم وکار و بار شیخ عبد النبی روز بروز تنزل پیدا کرد و نسبت بحجاب و اعراض و تفاضل و ساب جدید وقدیم کشید و اصلا بدربار نمیرفت در همان

ایام شیخ مبارک از اگره بفتح پور بجهة تهنیت امری آمد و باوی این ماجرا درمیان نهادند او ارشاد نموده که شما امام زمان خود و مجتهدید در اجرای احکام شرعی و ملکی چه احتیاج باین جماعه دارید که هیچ بهره از علم جز شهرت کاذب ندارند گفتند هرگاه شما استاد ما باشید و سبق پیش شما خوانده باشیم چرا مارا از منت این ملایان خلاص نمیسازید او کمر جد و اجتهاد برمیان حقد و عناد بسته گفت دعوی اجتهاد فرمائید و از ایشان محضری بطلبید - آن بود که محضری درباب اجتهاد پادشاه و افضلیت ایشان برجمیع مجتهدان نوشت و شیخ عبد النبی و مخدوم الملک را چون آحاد الناس دران مجلس پاجیان بزور گرفته آوردند و هیچکس تعظیم ایشان نکرد و در صف نعال نشستند و خواهی نخواهی بجبر و کره برین داشتند تا گواهی خود نوشتند چنانچه در ضمن وقایع سنوات مشروح گذشت و عاقبت هردو را بسفر حجاز رخصت دادند وفات شیخ در سنهٔ (۹۹۱) نهصد و نود و یک بود *

شیخ احمدی فیاض انبیتهی وال

از فحول علمای کبار صاحب تقوی و ریاضت و مجاهدت بود بسیار ضعیف و مسن شده چنانچه قوت رفتن و گشتن نداشت و دران کبرسن بر بستر بیماری صعب افتاده و قرآن مجید را در یکسال یاد گرفته بود اکثر کتب متداوله را بر ذکر داشت اگر شاگرد در کتاب غلط کردی از یاد گفتی و تفسیر و حدیث و سیر و تاریخ خوب میدانست هم شهری و هم عصر شیخ نظام الدین انبیتهی وال

بود در قرات فاتحهٔ عقب امام نسبت بمیان می گفت که باتی وجه متعرض اند فقیر در صحبت شریف ایشان رسیده زمانیکه درس شرح وقایه می گفتند و آن قطعهٔ هزل را شاگردی از ایشان می خواند که * شعر

ابوبکرٍ الولدِ المنتجبْ * اراد الخروجَ لامرٍ عجبْ
فقدقال انّي عزمتُ الخروجَ * لکفتارةٍ هیَ لی امٌّ اَبْ
فقلتُ الم تسمعن یابُنَیْ * بنهیٍ اتی عن تلقّی الجلبْ

و تردد درین بود که کفتاره باشد یاکفاره که صیغهٔ مبالغه در تانیث کافر است ایشان میگفتند کفاره باشد بمعنی چه دیگر (؟) هم آمده است چهٔ کفتار فارسی است فقیر گفتم که بهر حال کفتاره ظاهر تر از کفاره است و الله اعلم *

قاضی صدر الدین جلندری ثم اللاهوري

دانشمند متبحر بوده و معتقد اهل تصوف و سلوک بسیار خوش طبع و خوش صحبت بود اگرچه مشهور است که وقتی از اوقات تلمذ شیخ عبد الله مخدوم الملک کرده اما فقیر تحقیق اورا بمراتب از مخدوم الملك زیاده یافتم معهٔ مشرب بحدی داشت که عوام گمان الحاد باو میکردند حسن ظن برو غالب بود در هرکه شیوهٔ تجرید یافتی اگرچه بظاهر مبتدع بودی ازروی اعتقاد بملازمت او رفتی ودست بسته استادی وسخن آنها را حجت دانستی گویند مبتدعی بصورت مجذوبي بروگذشت قاضي دست بسته بنابر عادت خود پیش او بتعظیم ایستاد و او ازروی فتاني میگفت که

خضر دایم با ماست قاضي درپاي او افتاد و گفت مرا نمای مبتدع گفت الحال بواسطهٔ کدخدائیِ دختر خود دل نگراني دارم و آن موقوف بهفصد تنگه است بعد از فراغ خاطر ازین کار ترا بخضر ملاقات میدهم قاضی فيالحال هفصد تنگه باو داد آن شخص بعد از دو روز بخدمت قاضي رسید و گفت بیا که خضر بتو نمایم و اورا گرفته بدریا برد آنشخص بسیار طویل القامت و قاضی کوتاه قد بود در آبی که تا بحلق بود رفته باستاد وگفت بیا که خضر اینجاست قاضي گفت من آب بازی نمیدانم چگونه بیایم گفت ترا بجای خضر دلالت کرده ام اگر تو نتواني آمد گناه من چیست وحکایات دیگر مضحکتر ازین نقل میکنند و نوشتن آن خالي از سخافتی نیست ازینجا قیاس سادهلوحیِ قاضي میتوان کرد در زمانیکه اکابر لاهور را نامزد در اطراف کرده هر یکی را در شهری بمنصبی منصوب گردانیدند اورا قاضیِ بندر بهروج از ولایت گجرات ساخته فرستادند در همانجا بجوار رحمت حق پیوست و ازو پسری قابل شیخ محمد نام ماند که درین تاریخ قایم مقام پدر دران شهراست

میان الهداد لکهنوی

از دانشمندان مستعد صاحب تصرف بود و طبعی وقاد داشت و ذهني نقاد و در فقه و اصول فقه و عربیت نظیرش نبود در نحو رسالهٔ نوشته بنام یکی از ارباب مکنت قطبی نام بالتزام ایراد یصلح مثال در عین عبارت نه سابق و نه لاحق اگرچه خالي از تکلفی نیست و فقیر درزمان حکومت حسین خان چون بلکهنو رفته با

میان ملاقات نمودم از تصنیفات او دو چیز غریب دیدم اول رسالهٔ که از طول چهارده سطر و از عرض نیز همان قدر سطور بجدول نوشته بودند و احکام و مسایل چهارده علوم ازین استخراج میبافت دوم پنج مقامه از رسالهٔ که عبارتی بروش مقامات حریری داشت و آنرا قیطون نام نهاده بود و تصنیفات دیگر هم میگفت که غیر ازان دارم اما بنی اعمام او میگفتند که این رسالهٔ چهارده علمی و قیطون تصنیف حکیم زبرقي است که در جونپور آمده با قاضي شهاب الدین مشهور معارضه نمود و در تقلبات روزگار در کتب خانهٔ شیخ اعظم لکهنوي که ثاني امام اعظم خطاب یافته بود رسیده ازانجا بمیان الهداد که از اولاد شیخ اعظم است انتقال یافته و الله اعلم *

میر سید جلال الدین قادری اکره

از اکابر سادات اکره است و در زهد و توکل شاني داشت و از ابتدا تا انتها گوشهٔ عزلت اختیار کرده از صحبت اغنیا محترز بودی و بي تکلف و بی تعین مي زیست و از جانب حضرت غوث صمداني قطب رباني ساکن کشور لامکانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلاني رضی الله عنه و ارضاه عنّا مرید میگرفت تا عالم فانی را وداع کرد اکنون فرزند رشید وی میر سید داؤد قایم مقام پدر بزرگوار است و بفقر و مسکنت و غربت میگذراند و چون کوکبهٔ دولت قاهرهٔ مبارکه وطنطنهٔ عظمت اولاد امجادش از افق محروسهٔ آگره روز بروز ارتفاع یافت شعلهٔ این بیچارگان فرو نشست

و دیگر خانوادهای مرحوم نیز برین قیاس رو بویرانی نهاد

* بیت *

صد هزاران طفل سر ببریده شد * تا کلیم الله صاحب دیده شد

شیخ حسین اجمیری

شهرت چنان دارد که از نبایر حضرت قطب المشایخ سلطان الواصلین خواجه معین الدین سنجری چشتی است قدس الله روحه اما چون پادشاه را در اوایل حال اعتقاد بحضرت خواجهٔ اجمیر نسبت باو انکاری دست داد معاندان براهنمونی بعضی مشایخ فتحپوری که ایشان نیز در استیصال و قهر ابنای جنس مساعیِ جمیل بلیغ مشکور فرموده اند جزاهم الله بر نفی نسبتش ادای شهادت نموده گفتند که از حضرت خواجه عقب نمانده و درین باب صدور و قضات نیز بموجب زمانه سازی * ع *

وللدهر اثواب فکن فی ثیابه

محضر نوشتند و آن تولیت موروثیِ چندین ساله بدیگران تفویض یافت و شیخ چون دستگاهی عظیم داشت و درآن صوبه پادشاهانه زندگانی میکرد و سوانح دیگر علاوهٔ آن شد غیرت اولو الامری تاب نیاورده اورا حکم اخراج بجانب مکهٔ معظمه فرمودند تا در سفر بادنسواله رخصت گرفت و بزیارت حج اسلام فایز گردیده باز آمد و روزیکه از فتح پور آمده بعزم توجه بکابل برسر محمد حکیم میرزا روانه شدند شیخ از سفر حجاز آمده ملازمت نمود و شرایط ادابی که نو مذهبان نو مسلم و نو مریدان نو دولت حالا قرار داده اند ازو بوقوع

نتیجه امید بعد از مطالعه در صفحهٔ احوال و خطوط پیشانی او معنی
بی اخلاصی بزعم خود مشاهده نموده حکم حبس در قلعهٔ بکر فرمودند
چند سال انجا بسر می برد تا در سنهٔ اثنی و الف (۱۰۰۲) بسعی
بعضی مقربان معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد و چون همراه
بعضی از محبوسان مثل شیخ کمال بیابانی قلاب که شمهٔ از ذکرش
بالا مذکور گشت و قاضیان فتحپور که بسعی شیخ ابراهیم چشتی تا
چهارده سال انجا محبوس بودند و بوسیلهٔ میرزا نظام الدین احمد
فرمان بنام ایشان رفته بود آمده کورنش نموده سجده کردند وحکم
بخلاص ایشان صدور یافت و چون شیخ پیر معمر هفتاد ساله بود و
اداب خدمت ملوک و طریق ملازمت ایشان هرگز نورزیده و نمیداند
بوضع قدیم تعظیمی فی الجمله و تسلیمی ناتمامی کرد باز ازو
رنجیده و نا خوش آمده حکم بمیرزا فرمودند که فرمان سیصد بیگه
زمین مددمعاش در بکر نوشته اورا بار دیگر روانهٔ آنجا سازد بیگم
پادشاه والدهٔ خلیفة الزمانی باندرون محل در مقام شفاعت درآمده
گفت که بوتم او والده پیر فرتوت دارد در اجمیر و دلش ازبرای
دیدن فرزند کباب است چه شود اگر اورا رخصت وطن فرمائید و
هیچ مددمعاش از شما نمی خواهد قبول نفرموده گفتند که آنچه
جیو درانجا که میرود بازدکانی برای خود وا میکند و فتوحات ونذر
و نیاز بسیار پیشکش او می‌آرند و جماعهٔ را گمراه میسازد غایتش
والدهٔ خود را از اجمیر همین جا طلبد و اینمعنی اورا بغایت
دشوار تراز بکر رفتن بود و شبی که صدر جهان بتقریب تسلیم تولیت

خود یافته بودند بر همزده و رضا بآن امر نداده در خدمت نگاهداشتند و از صدر جهان پرسیدند که آن پیر ساده لوح که عبارت از شیخ حسین باشد کجاست فقیر یاد دهانیدم که در لاهور است و بصدر جهان بمبالغه گفتم که چون من قابل این سعادت نبودم باری اورا متولی آن بلدهٔ محفوظ سازید که حق بمرکز قرار یابد ازانجا که شان هندوستانیان تربیت ابنای جنس نیامده است و و هیچگاه از یکدیگر سینه صاف نیستند نه در حق من بیچاره سعی وی مشکور شد و نه درباب شیخ حسین و آن پیر مرحوم شکسته خسته حالا مضطر و مضطرب در گوشهٔ خمول افتاده نه مجال تردد خانهای اهل دنیا دارد و نه انگیختن و سایل و وسایط هرچند راه عرض مسدود و خانهٔ شفاعت خراب است القصه شیخ مشار الیه عزیز الوجود و خیلی مغتنم و برکت روزگار است هرچند مرا باو سابقهٔ معرفت نبود اما درین ایام که از سفر حجاز آمده و محنت بند کشیده چنان می نماید که تودهٔ نوریست و ملکیست مجسم و و سخن دنیا معلوم نیست که هرگز در خلا و ملا بزبان او میگذشته باشد همیشه بریاضت و عبادت و مجاهدت مشغول و صایم الدهر و قایم اللیل است امید که (‡) حق سبحانه و تعالی بموجب اِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْرًا وَ اِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْرًا - اورا فتحبابی حاصل شود و این مژده که * شعر *

اذا اشتدّت بک البلوی ففکّر فی الم نشرحْ

(‡) در هیچ نسخه پیش حق لفظ - از - نیست

فعسر بین یسرین (‡) اذا فکرته فافرح

باسرع اوقات تدارک مافات نماید و ببرکت آن مقتدای اهل صلاح من مقید شهر بند را نیز نجاح و فلاح دست دهد تا ازین ما لا یعنی و پریشان گوئی و هرزگی و بیهودگی و ترزیق نویسی خلاص یافته بوطن و بلده و عیال و اطفال و اهل و ولد خویش ملحق شوم و بقیهٔ عمری که مانده صرف کاری نمایم که بکار آید

* بیت *

برسر آنم که گرز دست برآید * دست بکاری زنم که غصه سر آید

و چون هنگام تحریر این سطور منشور سعادت در کشادن و نسیم سحر مبارک دروزیدن و تباشیر صبح صادق در دمیدن بود اگر تیر این دعای بیغرض بر هدف اجابت رسد از کرم خداوندی که دایم خو برحمت بیدریغ او کرده بلطف بی پایان او دست آموز شده ام چه عجب * بیت *

غالبا خواهد کشود از دولتم کاری که دوش

من همیکردم دعاء صبح صادق می دمید

اگرچه مقام این شکایت نبود اما چکنم که ازبس بیطاقتی و بیقراری که در جان و دل منزل گرفته این یکدو نالهٔ حزین برنای خامهٔ بي زبان رفت انشاء الله عفو و معاف باد * بیت *

(‡) بحضور جناب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که قائل این شعرمی باشد یکی - فبعد العسر یسران - عرض نمود حضرت امیر پسندش فرمود -

هرگز چنین نبودم کز درد دل بنالم
این بار بر دل من غم میکند گرانی

شیخ عبد القادر

ساکن اُچه فلذة الکبد و قرة العین مخدوم شیخ حامد قادری روح الله روحه است زمانیکه مخدوم رحمه الله تعالی در عهد بیرامخان خانخانان در اگره تشریف داشتند فقیر بطالب علمی مشغول بودم اما سعادت ملازمت حاصل نشد و چون بیرامخان بتقریب بعضی حساد اهل عناد که بجاه ناپایدار مغرور بودند و عمدهٔ آنها شیخ گدائی بود نسبت بمخدوم نیکو پیش نیامد و از اچه طلبید او بغایت رنجیده تفأل بد کرد بیرامخان را رسید انچه رسید و شیخ محمد غوث این فتور را در همان عهد نتیجهٔ توجه خویش میدانست چون مخدوم در ملتان تشریف برده جان علوی آشیان او بمقربان ملأ اعلی در حظیرهٔ قدس مجاورت گزید و نعش مطهرش در موضع حامد پور از توابع ملتان بطریق امانت مدفون گشت چون در میان شیخ عبد القادر و شیخ موسی برادر خوردش سالهاي دراز برسر سجادهٔ مشیخت مناقشه افتاد شیخ موسی اکثر اوقات در اردو بسر می برد و شیخ عبد القادر در فتح پور شبي بتقریب تکلیف خوردن کوکنار و امتناع او ازان امر صحبت بپادشاه راست نیامد تا روزی شیخ عبد القادر در دیوان خانهٔ فتح پور بعد از فراغ جماعت نوافل میگذارد پادشاه فرمودند که شیخ نماز نفل درخانه بگذارید گفت پادشاهم این ملک نیست

که بحکم شما باشد پادشاه رنجیده گفتند چه جاهل است این شیخ
و حکم کردند که چون ملک ازما نمیخواهی در ملک ما هم مباش
و شیخ في الحال بدر آمده از مدد معاش گذشته و ترک گفتگوی
نزاع و جدال برادر خورد کرده در اچه که گور خانهٔ اسلاف عظام او
بود رفته عزلت اختیار نمود و در مدت غیبت شیخ موسی عظام
رمیم مخدوم شیخ حامد را کشیده باچه برد و موثق باتباع سنن
سنیهٔ مرضیهٔ سلف گردید حالا راه فقر بقدم توکل مي سپرد و
چندان فتوحات میرسد که حاجت هیچ مدد معاش ندارد و درین
ایام شیخ موسي بعد از زهد و عبادت و مجاهدت و مشیخت
چندین ساله ارادت متعارف رسمي بپادشاه آورد و شصت
سپاهگیری یافته و تسلیم نوکری کرده داخل امرای پانصدی شد
و این بدان میمانست که یکی مسلمان شد دیگری گفت که خوب
کردی بیتو مسلمانان کم بودند و شیخ موسي تا آنکه در حضور
پادشاه درعین دیوانخانهٔ خاص و عام اگر وقت نماز میرسید خود
اذان گفته نماز را بحضور خلیفهٔ وقت بجماعت میگذارد و
هیچکس چیزی نمیتوانست گفت و چون خبر منصب او بشیخ
عبد القادر رسید گفت او استحقاق هزاری هم دارد چرا پیش ازین
نوکر نشد و بی تقریب تا این زمان در افتاد و جایگیر در ملتان
یافت و شیخ عبد القادر بهمان عزت و جاه فقر کامیاب گشته بروش
آبای کرام در مقام خلافت نشسته بهدایت و ارشاد خلایق مشغول
است و اوقات گرامي بعبادت و ریاضت شاق و مجاهدت صعب
مصروف میدارد و ریاست دینی او سکه زده گشته * بیت *

ما آبروي فقر و قناعت نمی بریم
باپادشه بگوی که روزي مقدر است

شیخ کبیر

صاحب سجادهٔ مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله روحه بود مردم ملتان نام اورا بعنوان ولایت میبرند و اعتقاد ایشان در حق او بمثابهٔ که اگر میخواست در یکروز هزار سوار بلکه بیشتر برو جمع میشدند و از بسکه شاغل بود چنان بنظر در می آمد که گویا مغیری تناول کرده و از سرخیٔ چشم او که بیداری شب بدان باعث بود عوام الناس اورا مست خیال میکردند * فرد *

از بسکه خون خورم همه شب بیخود اوفتم
مردم نهند تهمت میخوارگي مرا

هرچند شیخ موسي قادری که ذکرش بالا رفت اینمعني را برمستیٔ ظاهری فرود می آورد و مقولهٔ او پیوسته اینست که می ترسم که مبادا اولیای سابق هم که اخلاق ایشان در کتب مسطور است چون شیخ کبیر باشند که بولایت مشهور شده و شاعران گذشته نیز چون شیخ فیضي و دیگران باشند معاذ الله فقیر شیخ کبیر را یکبارگي در فتحپور همراه حسین خان دیده ام و شکوه از و ظاهر بود و باطنش علام الغیوب داند * قطعه *

هر کرا جامه پارسا بینی * پارسا دان و نیک مرد انگار
ور تو احوال او ندانی چیست * محتسب را درون خانه چکار

وفات او در سنهٔ اربع یا خمس و تسعین و تسعمایه (۹۹۵) بود و در مقبرهٔ آبای عظام خویش علیهم التحیة و السلام مدفون است *

میر سید علی لودهیانه (۲)

از مقبولان زمانه و خلفای عظام شیخ عبد الرزاق جهنجهانه است که از مشایخ مشهور و قبلهٔ ارباب وجد و حال و مقتدای اصحاب فضل و کمال است میر از سن هشتاد سالگی تجاوز نموده و قدم در خانهٔ نود مانده و در مدت عمر گرامی بعد از تحصیل رخصت ارشاد هرگز قدم از خانه بیرون ننهاده و مرجع اعیان خلق از امرا و فقرا بود و ازو خوارق بسیار نقل مینمایند و هر کسکه بصدق نیت بشرف صحبت او فایز شده و در حلقهٔ ارادت او در آمده توفیق اجتناب از مناهی و ملاهی یافته بمبدأ فیاض مناسبت پیدا کرده و پی بمقصود حقیقي برده ازانجمله محمد جعفر خویش میرزا نظام الدین احمد که جوانی رشید بود اما آلودگي بفسق داشت چون از لاهور بجهت فوجداری پرگنهٔ شمساباد که در جایگیر میرزا مقرر بود روانه شد در لودهیانه رسیده بمیر ارادت آورد و موفق به توبه شد و خود را از محذورات و محظورات گذرانید بارها التماس فاتحهٔ شها دت از میر می نمود ایشان نفس راندند و درعرض سه چهار ماه آنچنان بصلاح و ورع و ریاضت و عبادت اتصاف پیدا کرد که خیلی از اهل تقوی برو غبطه می بردند بمثابهٔ که بآن دولت و جمعیت و شوکت برای نماز تهجد برخاسته خود بیمدد خدمتگاری آب وضو مهیا می ساخت و کسی را بیدار نمی گردانید و در اندک مدت نفس میر تاثیر کرد و در موضعي از

(۲ ن) لودیانه

مواضع شمسابان باکافران حربي جنگ مردانه کرد و بدرجهٔ شهادت رسید و درهمان سال فقیر زمانیکه همراه میرزا نظام الدین احمد رخصت وطن مالوف گرفتم بملازمت میر رسیدم سخن از شهادت جعفر درمیان آمد فرمودند شهدارا همدرین نشاه استیفای لذت و فرح می باشد چنانچه کلام مجید ازان حالت خبر میدهد که - بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ فَرِحِيْنَ - انگه باین تقریب گفتند که جواني نو کدخدا درین نواحی شهید شده بود وبهمان هیأت اصلي شبهای جمعه با زوجهٔ خود صحبت زنا شوئی میداشت فقیر گفتم که میگویند که از ایشان توالد و تناسل هم میشود چنانچه مشهور است و در قصبهٔ یساور که مولد فقیر است اسحق نام افغانی شهید شده هر شب جمعه با نوعروس خود صحبت می داشت و اورا از افشای این راز منع کرده بود و چون آ نزمان زن حامله شد و مردم اورا بامری نا شایسته متهم میداشتند بعد از مبالغهٔ بسیار صورت واقعه را بخویشان امن خود که مادر اسحق باشد گفت و در شبي معهود اورا نیز نموده و مادر فریاد زده و نام پسر برده خواست که اورا کنار گیرد آن صورت غایب شد و ازان روز باز آمد و رفت اسحق برطرف گردید و مادر بنام پسر چاهی کنده که تا حال هست این قضیه چون باشد میر جواب دادند که در تحت امکان است و عقل آنرا منکر نیست میرزا گفت میتواند بود که جن بصورت آن شهید متمثل میشده باشد فرمودند جن را قدرت تمثل بابدان انبیا و اولیا و صلحا و شهدا نیست * وفات میر در سنهٔ هزار است و دو (۱۰۰۲) یا سه - یکی از فضلا شیخ امام تاریخ یافت

و حالا میر سید محمود خلف صدق ایشان جا نشین است *

شیخ معین

نبیرهٔ مولانا معین واعظ مردی مشهور صاحب معراج النبوة است ملکی بود بصورت بشری و چندگاه بحسب فرمان خلیفة الزمان بامر قضای لاهور اشتغال داشت درین مدت میگویند که هرگزحکم بالزام حقی نکرده و اگر مدعی الحاح بر فیصل قضا یا (†) می نمود او بالحاح و عجز و زاری میگفت که از براي خدا شما با یکدیگر صلح نمائید تا من درین میان ماخوذ نشوم و شرمنده نباشم و نیز میگفت که شما هردو دانائید و تنها من نادان را با دو دانا کار افتاده پس مرا شرمندهٔ درگاه خداي تعالی مسازید و اگر زنی از جهت غیبت شوهر طلب تفریق میکرد حسب استطاعت کفاف اورا از خود میداد و گفت این قدر وجه معیشت بگیر و انتظار شوهر ببر و ازو جدا مشو و مددمعاش خود را که کلی بود صرف کاتبان میکرد تا کتب نفیس قیمتی می نویسانید و آنرا مقابله میفرمود و مجلد ساخته بطالب علمان می بخشید و مدت عمر کار و پیشهٔ او این بود هزارن مجلد ازین قبیل بمردم بخشیده باشد در سنهٔ خمس و تسعین و تسعمایه از سرای محنت‌آباد دنیا بروضهٔ عقبی خرامید و ازو دو پسر ماندند که یکی درهنگامها و معرکها به کشتی گیری و دیگر بکبوتر بازی مشهور است و بهمین عنوان نزد پادشاه مذکور

(†) در هر نسخه - قضا - مرقوم

شدند و تماشای ایشانرا دیدند - يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ -

میر عبد اللطیف قزوینی

از سادات حسنی سیفی است از علوم عقلي و نقلی بهرۀ تمام داشت و اباً عنجد سلسلۀ ایشان تاریخي آمده چنانچه حیرتی شاعر مشهور در مدح قاضي یحیی والد ماجد میر مذکور میگوید که

* بیت *

قصۀ تاریخ ازو باید شنید * کس درین تاریخ مثل او ندید

او یا یکی از خویشان او تاریخ خروج شاه اسمعیل را مذهب ناحق یافته و بعد ازانکه گرفت وگیر کرده اند گفته که من مذهب ناحق گفته ام و باین رنگ خلاص یافته و سادات سیفی همه سنی متعصب بوده اند و لهذا شاه طهماسپ ضیاع و عقار ایشان را بدین تهمت کشیده گرفت و باعث آمدن میر عبد اللطیف در هند این بود فقیر این را از میرزا غیاث الدین ملقب بآصف خان شنیده ام چون میر عبد اللطیف و قبیله اش از نظر شاه افتادند میر علاء الدوله صاحب تذکره که هم برادر خرد عبد اللطیف وهم تربیت کردۀ او بود و اورا حضرت آقا میگفت بنابر مصلحتی قصیده در باب اظهار ابرا و تبرای خویش گفته که این مصرع ازان جمله است

* ع *

لعنت کنم به یحیی و بر حضرت آقا

چون ازو پرسیده اند که میر ترا درکنار خود پرورش داده بود اورا چون

اهانت کردی در جواب گفته که نمی بینید که بجهة رعایت حق اورا حضرت آقا گفته و نام پدر را بی تعظیم آورده ام بالجمله چون ارباب ضلال و فساد خاطر نشان شاه طهماسپ ساخته مزاج اورا از میر یحیی منحرف ساخته اند قورچیء عفریت صورتی زبانیه پیکری را از آذربایجان تعین نموده حکم می نویسد که میر یحیی و فرزندش میر عبد اللطیف چون در وادیء تسنن غلوی تمام دارند و باعث استقامت سنیان قزوین ایشانند بنابرآن هردو نام برده را با کتب اهل سنت که در سرکار ایشان باشد بتمام گرفته نزد ما فرستند و اهل و عیال و اطفال ایشان را در اصفهان برند و میر علاء الدوله که آن زمان در آذربایجان بود قاصدی بسرعت تمام مصحوب مکتوبی مشتمل برین ماجرا نوشته میفرستد و میریحیی را که یحیی معصوم میگفتند قورچیان گرفته تا مدت یک و نیم سال در اصفهان محبوس میدارند تا بهمان حالت از حبس این عالم پر کدورت و ملالت خلاص می یابد و میر عبد اللطیف فرار نموده خود را چندگاهی در جبال گیلانات میکشد و بر حسب وعدهٔ پادشاه غفران پناه متوجه هند میشود و سعادت خدمت حضرت اعلی را دریافته از فواید موائد انعام و احسان بیکران پادشاهی محظوظ میگردد و پادشاه پیش ایشان سبقی چند از دیوان خواجه حافظ و غیر آن خوانده اند میر عبد اللطیف در پنجم رجب سنهٔ نهصد و هشتاد و یک (۹۸۱) در معمورهٔ جدیدهٔ فتحپور بدار السرور خلد انتقال نموده بنعیم جاودانی و حور و قصور اتصال یافته بالای قلعهٔ اجمیر در جوار میر سید حسین خنگ سوار مدفون

گشت و قاسم ارسلان فخر آن پس تاریخ یافته و فرزند رشید نجیب
سعادتمند او میرزا غیاث الدین علی آخوند المقلب بنقیب خان
که باخلاق ملکي پیراسته و بفضایل و کمالات علمی آراسته در علم
سیر و تاریخ و اسماء الرجال نه در عرب مثل وی نشان میدهند
و نه در عجم چنانچه گذشت و فقیر را با او از جملهٔ مقربان نسبت
خاص و جهة هم سبقی از عهد صبی است حالیا شب و روز در
خدمت پادشاهی بحد قیام دارد واز یک قرن باز در خلوات و جلوات
بخواندن تواریخ و قصص و حکایات و افسانهای فارسي و هندی
که درین عهد ترجمه یافته مشغول است و میتوان گفت که جزو
حیات خلیفهٔ زمان شده و جدائی ازو یک لحظه متصور نیست
درین تاریخ اندک عارضهٔ تب عارض وجود شریف او شده امیداست
که صحت عاجل و شفای کامل یابد چون نیکان همه جا عزیز اند
بقای ایشان باد و بدان زمانه را چه احتیاج بدعا که همان بدی
کار خود میکند و ستم بران زبان است که آلودهٔ نام این قوم
بی نشان گردد

خواجه محمد یحیی

بسه واسطه از فرزندان حضرت خواجه احرار قدس الله روحه
است هفت خط را خوب مي نوشت و دران وادی استاد بود و در
علم طبابت و معالجت ممارست غریب و ید طولی داشت
و صفات حمیده و اخلاق پسندیده خود موروثیء او بود اگرچه در
سخن را بسته اما در صحبت را کشاده داشت و هرچه ازجاگیرش

حاصل میشد در سفرۀ اخلاص بود و فیض رسان عام و خاص
چون طرح و طرز جدید پدید آمد و کار مفاعیل و تفاعیل بالا گرفت
پای ازین دایرۀ بیرون نهاده رخصت سفر حجاز حاصل کرد و او را
میر حاج گردانیده مع خرجی وافر متوجه آنجانب ساختند تا بآن
سعادت فایز گردیده باز گشت و در اکرۀ اوقات عزیز صرف عبادت
و طاعت حق تعالی که مقصود از آفرینش انسان است می نمود
تا متقاضی اجل گریبان‌گیر جان قدسی نشان او شد داعی آشیانۀ
قرب و آستانۀ کبریا گردیده ازین وحشت آباد ظلمت نهاد خلاص
یافته با صدیقین و شهدا و صالحین همدوش و هم آغوش آمد

* بیت *

ترا ز کنگرۀ عرش میزنند صفیر
ندانمت که درین دامگه چه افتاده است

شیخ حسین بدخشی

از خلفای مخدوم و شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه
است صاحب سکر غالب بوده و بعد از هر نماز بامداد بروش
سلسلۀ کبرویه کتاب مصباح تصنیف شیخ رشید قدس الله روحه را
در مجلس شریفش میخواندند و حال می ورزید و همچنین
خواندن مثنوی مولوی معنوی نیز التزام داشت و قدمش برجادۀ
شرع مطهر راسخ و دمش پیوسته ازروی آگاهی ناشی و در دلها
موثر اگر کسی احیانا دم تعریف او میزد میگفت شما خود را
می بینید چند گاه در بداؤن بتقریب دیدن بعضی از ترکان که

ارادت بخدمتش داشتند تشریف برده آن مکان را بنور حضور خویش منور ساخته بود و فیض صحبت لازم البرکتش بسکنهٔ آن آن دیار رسید و باز گشته در اگره آمد و بدرگاه کبریا شتافته *

شیخ عبد القادر

از اولاد شیخ عبد القادر ثانی اُچه است که سمیّ حضرت غوث ربانی است رضی الله عنهم شیخ عبد القادر و برادر خردش شیخ اله بخش هردو اینها بصلاح و تقوی و ورع نشوو نما یافته بکمالات موصوف بودند چند گاه در فتح پور بسر می بردند و پادشاه شیخ اله بخش را درزمانیکه سخن مذهب و ملت درمیان آمده بود تربیت و رعایت نموده باسم صدارت بجانب ولایت گجرات نامزد گردانیدند و پیش شهباز خان فرستادند و این در معنی اخراج بود و او خدمتهای شایسته بجا آورده و ازانجا مهرعان مصحوب عرایض مشتملبر اختیار باغیان و غیرآن پیامی میفرستادند تا ازینجا فرمان منصب میصدي بنام او رفت و در همان ایام مسرع اجل نوید اِرجِعيّ الی رَبِّک - بگوش هوشش رسانیدند وداعی حق را اجابت نمود و برادر بزرگش شیخ عبد القادر را حکم اخراج بمکهٔ معظمه شد و زمانیکه خانخانان ولد بیرامخان و میرزا نظام الدین احمد زمام مهام گجرات در قبضهٔ اقتدار و اختیار داشتند انجا رفت و زاد و راحله یافته بزیارت و حج مشرف گردیده باز آمد و حالا در وطن معهود که لاهور باشد بطاعت و عبادت مشغولست و استقامت دران وادی دارد *

شیخ ابو المعالی

برادر زاده و داماد و قایم مقام حضرت ارشاد پناهی ولایت دستگاهی جالس کرسیِ وحدت صاحب سیف قدرت و خیل قوت صمدی مظهر کمالات محمدي میان شیخ داؤد قدس الله روحه است در چابک روی یگانهٔ زمانه ' و در حالات و مقامات فقر و فنا نشانه ' اگر ذکر موافقان رود نام او اوفق ' اگر نام سابقان درمیان آید ذکر او اسبق ' عالی همتی که در صحبت پیر همگي خود را درباخته بلند منشی که جز پیر پرستی شیوهٔ دیگر ندانسته چنانچه خود اشعار ازان معنی میفرماید * بیت *

هستم از جام صحبت همه دم واله و مست
این و آن را چه شناسم من داؤد پرست

وله

دل افسرده کی یابد بگفت هر کسی گرمی
دم داؤد میباید که آهن را دهد نرمی

وله

بتخت فقر بنشینم چو حاصل گشت مقصودم
سلیماني کنم کز جان غلام شاه داؤدم

* رباعی *

یارب نظری ز عین مقصودم بخش
آزادگیِ ز بود و نبودم بخش
هرچند نیم در خور این دولت خاص

یکذره زعشق شیخ داؤدم بخش

از جملهٔ سخنان اوست که یا ابا المعالی ' کن عبد الربّ المتعالی ' و لاتکن عبد الدراهم و اللآلی ' میگویند سالي که ولادت باسعادت او شد پیش حضرت قطب الاقطاب میان شیخ داود قدس الله سره بردند والد ماجدش التماس نام برای آن مولود مسعود طلب نمود حضرت میان فرمودند که شاه ابو المعالی باشد چون این نام در ولایت هند شایع و متعارف نبود استدلال آمدن مغول و ظهور کوکبهٔ همایون پادشاه طاب ثراه نموده اند و یکسال نگذشته بود که پادشاه غفران پناه بهند آمدند و شاه ابو المعالي مطبوع خویش را صاحب تصرف ولایت پنجاب ساختند و ابو المعالی حق پرست تاریخ ولادت شد و از نتایج طبع وقاد او این چند بیت آبدار که از سر حال است نه قال نوشته می آید * قطعه *

غربتي از حال میگوید سخن
بی سخن این قیل و قال دیگر است
حالت عشقش بود گفتن محال
ور نمیگویم محال دیگر است

* شعر *

غربتي نقد جان فدایش کن
دولت وصـــل رایگان ندهنـــد

* شعر *

سخن عشق بدل درنه و لب را مکشا
سر این شیشه فرو بند که بادی نخورد

* ایضا *

غربتی بانگ انا الحق زن و از دار مترس
زانکه معراج درین ره رسن دار بود

* ایضا *

انچه ما زان جان جانها دیدهٔ و دانسته ایم
بهرگفتن نیست بهردیدن و دانستن است

این نقل رقعه از رقعات اعجاز سمات اوست که بفقیر در لاهور فرستاده * * شعر *

زدتُ (۲) اشتیاقا و الفواد بحسرة
و في طيّ احشائی توقّد جمرة
متی یرجع الغیاب عن طول سفرة (†)

عزیز این زمان فترت فرقت از هر آشنا و بیگانه خبرخیریت پرسان هرکسی را قاصدی و رسول پنداشته سلامی و پیامی چشم میداشت که ناگاه رقیمهٔ مودت تمیمه نسخهٔ صحت مزاج سوداز دگان هجریه گردیده شوق بر شوق و محبت بر محبت افزوده آلان بابیات حضرت قادریه که بتلاطم امواج جانرا سرامیمه و سرگردان میدارد درد دل بیرون میدهد معذور خواهند داشت * اشعار *
ایه بکم عجبا من سایر الوری * فلم ار من سکری امامی و لا ورا
و ما في الحشا و اللّه غیرهواکم * یشاهدکم قلبی کانی بکم اری
و في قاع قبری قیّلوا نجواهم * فهم‌قبلتی ما دمت حیا و في ثری

(۲ ن) ازدتُ (†) همین سه مصرع ست درهرسه نسخهٔ بداونی

اذا ما اتانی منکر و نکیره * اجیب نکیرا حین یاتی و منکرا
اقول اسئلوا غیری فانی محبهم * و عهدی بهم فی حبهم ما تغیّرا
همه بهمه دعا میرسانند کتبه الفقیر ابو المعالی - و در رقعهٔ دیگر نوشته که * * بیت *

آن عزیزی که همه شب بدل من گردد
خرم آنروز که در دیدهٔ روشن گردد

سلام شوقیه مرام رفیع الاعلام داؤدیهٔ قادریه نظام تبلیغ نمود انکه صحبت شعاری مولانا عبد الغفور و شیخ عمر را مهمی ضروریست که به نیم التفات عالي برآمدی دارد اگر وقت عزیز گنجایش آن داشته باشد که وقوع یابد الحق بسیار مثمر خیر کثیر خواهد بود والدعا *

مولانا جمال تله

که محله ایست مشهور در لاهور خویش حاجی مهدیست که از اعیان مشایخ مشهور بود الحال اعلم العلمای وقت و مدرس متعین لاهور است شاگرد ملا اسمعیل اچه است و تلمذ دیگراساتذه هم کرده جوهری است در کمال قابلیت و حدت طبع و جامع جمیع اقسام علوم عقلي و نقلي میگویند که از هشت سالگي باز بافاده مشغول است و خوش تقریر و منقح گوی چنانچه مباحث دقیقهٔ معقول و منقول بآسانی خاطرنشان شاگرد می سازد و مشفق است و صاحب صلاح و تقوی و حافظ است و متخلق باخلاق حمیده تفسیر شیخ فیضي را اکثری او اصلاح داده و مربوط ساخته سن شریف او حالا مابین پنجاه و شصت است * بیت *

چیست بحث علم اگر تا فرق فرقد میرود
ذکر مولانا جمال الدین محمد میرود

مولانا عبد الشکور لاهوری

دانشمند برجسته و سر آمده است بمتانت فهم و حدت طبع مشهور است و در اعتقاد بمشایخ قدمی راسخ و حسن ظنی غریب در حق این مردم دارد و اکثر اوقات گرامی او بمطالعهٔ سخنان این طایفه موزع و عمرش در ادای وظایف نوافل و ادعیه و تلاوت قرآن مصروف و هرچه در بساط ویست صرف فقرا و مساکین است زمانیکه امتحان علما و مشایخ درمیان آمد اورا جلای وطن نموده بعهدهٔ قضای جونپور منصوب ساخته آنجا فرستادند چون در سفر اله آباد(۲) بدرگاه پیوست قضای آن بلده را بقاضی زادهٔ رومی که فاضلیست خوش طبع و صاحب کمالات مفوض داشتند ازانزمان باز مولانا عبد الشکور درانجا معزول است و بافاده و افاضهٔ علمی مشغول و بجزوی اوقات گذر قانع و از زیادت طلبی محترز و از آفات و مخافات بعید و بسلامت ایمان نزدیک *

شیخ کبیر ولد شیخ منور

قایم مقام والد ماجد خود است جوانی است در صغر سن بمرتبهٔ کمال رسیده و از پیران در گذرانیده اگر درین آخر زمان پسری از پدر بهتر باشد اورا توان گفت که این حالت دارد اکثری

(۲ ن) الها باس

از علوم متداوله در ملازمت پدر و خسر بزرگوار خویش که میان سعد الله بني اسرائيل باشد تحصيل نموده طريق صحبت و اختلاط را نیکو ورزیده و پادشاه شناس است. حق سبحانه تعالی اورا از ارتکاب افیون بسیار و رعونت و دروغ و لاف توبه بخشد در ایامیکه حسب الحکم بهمراهی پدر در پرگنهٔ بجواره و دامن کوه شمالی رفته بضبط و ربط آن نواحی مشغول بود رقعه بفقیر نوشته که کمالات انسانی او ازانجا استدلال توان نمود و آن این است * شعر *

کان لي قلب اعیش به ضاع مني تقلبه

خدام صاحب الاخلاق السنیه فضایل پناهي بعافیت بوده باشند ای خداوند کار دل و جان که حقیقت انسان عبارت ازوست مقیم آستانهٔ اخلاص است و کالبد خاکی که خاک عالم بر سر او باد با وحوش و طیور در جنگلستان کثرت محشور لا و الله بلکه با گروهی محشور است که وحوش و طیور از دیدن آنها راه گریز اختیار میکنند سبحان الله سبحان الله نمیداند که چه چاره سازد نفس شوم اکنون قدر عافیت دانست از عنفوان ایام تمیز تا امروز که مشرف بر درجهٔ چهلم است همگي همت بران مصروف بود که با گزیدگان روحانیان صحبت داشته عیوب نفساني و امراض معنوی را استعلاج نماید غیرت غیور مطلق عزشانه در کار شده به بیماری صعب که تیمار آن بجز او نمیشود مبتلا ساخت شفای وقت و جمعیت خاطر و گوشهٔ عافیت بغارت رفت خدام مولوی تفقدات بزرگانه مشفقانه نواب فیاضي علامی فهامي وحیدالزمانی را (متعنا الله من کماله و شرفنا بالاستفادة من مقاله) ازجلایل

نعم خداوندي دانسته شکر این موهبت عظمی میگفته باشد و هنگام اجابت دعا نیازمندی بنده را معروض دارند و الدعا خدام مشفقي نادر العصری میان احمد سلامت باشند و مشتاق دانند *

شیخ سعد الله نحوي

بیانه اصل از ولایت شرقرویهٔ هند است از صغر سن باز خدمت شیخ محمد غوث اختیار نموده باربعینات و دعوات اسما مشغول شد و دران وادی اقامت و استقامت یافته و در خطه بیانه خانقاهي تعمیر نموده سالها ملجا و ملاذ طلبهٔ علم و اهل سلوک بود و بتلقین و هدایت این طایفه اشتغال داشت و در علم نحو نظیر در زمان خود نداشت تا هفتاد سال افطار بجز از شیر و گیاه و میوهٔ بیابانی نداشت و در بذل و ایثار دستی طولی داشت فقیر در عهد اسلیم شاه همراه جد مادری اورا ملازمت کرده چند سبق کافیه پیش او خوانده ام آخر حال دست از همه باز داشته حیرت برو غالب آمد و ساکت بود و در حجرهٔ تنها عزلت گزیده فرزندان را هم بخود راه نمیداد تا در سنهٔ نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) ازین عالم خرامید و در همان خانقاه مدفونست روزیکه فوت کرد گنجشکي از هوا برسر نعش او افتاد و اینمعنی باعث تعجب ناظران شد *

شیخ نصیر الدین

از هندوستست و شهرت بکیمیاگري داشت میگویند که در سفر و حضر همرکاب شاه غفران پناه همایون پادشاه مي بود و بعد از

شکست جوسا چون باگره رسیده شیخ فرمودند که قدری ازبرای نگاهداشت لشکر جدید درکار است بنابران دیگ و طبق مسي و سایرآلات جمع نموده بحضور پادشاه غفران پناه طلای خالص ساخته و اینمعنی شهرت یافته اما فقیر چون اولاد اورا که نسبت مصاهرت بایشان دارم تحقیق کردم چنان گفتند که درویش کامل العیاری زنبیلی پر از اجزاي کیمیا بشیخ داده بود و آنرا بهرمحل که طرح میکرد مقصود حاصل میشد بعد از تمام شدن آن ترکیب قدرت زر ساختن نداشت ازانکه علم آنرا نمیدانست و الله اعلم فقیر اورا باگره در عهد بیرمخان در منزل سید شاه میر برادر زادهٔ میر سید رفیع الدین محدث دیده بودم پیری نوراني صاحب اخلاق بود و در همان ایام درگذشت و درهندون مدفون است *

شیخ مبارک الوری

اسلیم شاه اورا شاه مبارک میگفت و کفش پیش پاي او مي نهاد غالبا دعوی سیادت میکرد و نزد افغانان اعتباری عظیم داشت چنانچه هنگام زوال دولت آن طبقه و فرار ایشان از مغولان بغضي افاغنه شیخ اسلام فتحپوری را بگمان زرداري بحالتي عجیب مقید ساخته درقلعهٔ رنتهنبور بردند شیخ مبارک از الور براه بساور انجا رفت و باعث مخلص شیخ اسلیم شد تا مرتبهٔ ثاني بزیارت کعبهٔ معظمه مشرف گردیده فقیر درانزمان درسن شانزده سالگي بودم که شیخ را همراه والد ماجد در بساور ملازمت کردم و بعد ازان در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷) وقتیکه پادشاه

زیارت ختمی اجمیر نموده ازراه لهور عازم فتح پور بودند باز مشرف شدم الحق صاحب کمال بود و بذلي و ایثاري بروجه اتم داشت شنیده میشود که درین نزدیکی درسن نود سالگي عالم فاني را پدرود کرد *

شیخ چاین لده سُهنی

لده سهنه قصبه ایست از میوات هژده کروهیِ دهلی که درانجا چشمه ایست گرم ازکان گوگرد برآمده و رنگ آن آب سبز و بوي گوگرد ازان ظاهر در زمستان چنان گرم است که اصلا بر بدن نتوان ریخت وگر و خارش را غسل درآن چشمه نافع است و بوی ورنگ آن آب دلیل ظاهر است که منبعش گوگرد است و شبهاي تابستان نیز در کوهستان آن قصبه جابجا آتش قدري عیان میشود بی آنکه کسی افروخته باشد شیخ از خلفای مشهور شیخ عبد العزیز دهلوی است و بر جادهٔ فقر استقامت تمام داشت و کتب تصوف مثل فصوص و نقد فصوص و غیر آنرا بطالبان اهل استحقاق درس میگفت و آخر عمر شاهنشاهی را نسبت باوي اعتقادی عظیم پیدا شده در بعضي مهمات استمداد همت ازو می نمودند و در عبادت خانه قریب بمحل خاص جائی ازبرای او معین ساخته شبها خلوت باوي میداشتند و نماز معکوس را که ازو مشاهده نمودند نسبت معکوس شد در سنهٔ نهصد و نود و هشت (۹۸۹) چون مشرف بر مرض موت گردید شیخ قطب عالم خلف صدق شیخ عبدالعزیز را که بشیوهٔ سپاهگیری اشتغال داشت ازدهلی طلبید وخرقه و عصا و سایر لوازم مشیخت را پیش وی نهاده گفت این امانت

والد ماجد شما بود شما بآن سزاوار تراید و سفر آخرت گزید و حقیقت نقیر تاریخ او شد شیخ قطب عالم موفق شده و ترک ملازمت نموده اقتضای اثر پدر بزرگوار را دست آویز ساخته در دهلی متوطن است و بتولیت قدمگاه حضرت رسالت پناهي صلی الله علیه وسلم حسب الامر اشتغال داشته بخدمت هر صادر و وارد قیام می نماید انشاء الله العزیز باخلاق پدر عزیز متحلی گردد *

شیخ عبد الغنی بداونی

نیز از خلفای شیخ عبد العزیز است در ترک این ادهم وقت و در تجرید شبلی روزگار است در اوایل که طالب علمی در بداون میکرد حال برو غالب مي آمد و احیانا یکپاس کم و بیش در عین سبق خواندن از شنیدن نغمه بی شعور می ماند و چون محرمان ازو مي پرسیدند که چه دیدی که این حالت پیش آمد میگفت من هیچ نمیدانم و بنابر بعضی علایق که از ممر تاهل سر راه طالبان آگاه میگردد * بیت *

در راه خدا که رهزنانند * آن راهزنان همین زنانند

درطلب کفاف بدهلی آمد و بملازمت تاتار خان حاکم آنجا که لباس اهل جاه از اهل الله بود رسید و ارادت بشیخ عبد العزیز آورد و تحصیل تمام کتب متعارف متداول در خدمتش نمود و سالها درس گفت بیکبار جذبهٔ عنایت ازلی گریبان گیر او شد و از همه اشغال برآمده چند گاه در خانقاه شیخ در سلک درویشان مرتاض انتظام یافته بمجاهدت و ریاضت اشتغال گرفت بعد از تحصیل

کمال بیرون از آبادانی بجانب قدمگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در مسجدی مشهور بمسجد خانجهان مکونت ورزیده پیوسته باعتکاف میگذراند و با آنکه عیال بسیار دارد راه سلوک را بقدم توکل می سپرد قریب بیک قرن باشد که از زاویهٔ عزلت قدم بیرون ننهاده چون درسنهٔ ثلث و الف (۱۰۰۳) خانخانان بخدمتش رسیده التماس نصیحتی نمود گفته که اتباع سنّت (۲) محمدی صلی الله علیه وسلم لازم گیر در زمان تحریر این عجاله احمد صوفیک و حسامک بنارسي نو مذهب نو مسلم که در فتنهای آخرزمانی بشانمند داغ نفرین جاودانی اند

* مثنوی *

حذر از صوفیان شهر و دیار * همه نامردمند و مردم خوار
هرچه دادی بدست شان خوردند * هرچه آمد ز دست شان کردند
کار شان غیر خواب و خوردن نه * هیچ شان فکر روز مردن نه

بهر دفع بد نامی خویش و ستر حال فسق میخواستند که شیخ عبد الغنی را با یکدو بقیهٔ سلف دیگر که اسامی ایشان تالی این ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دهلی بلاهور طلبند و تکالیف احکام جدید که خود مبتلای آن بطوع و رغبت شده اند نمایند شیخ کتابتی بجامع اوراق نوشته اظهار عجز و عذر بسیار نمود بنابرآن احمد صوفیک را بانواع مقدمات خاطر نشان ساختة شد تا او از آن مقام گذشت و مکتوبی مشتملبر عفو و معافات و استعفا نویسانیده فرستاد انشاء الله بخیر گذرد *

(۲ ن) شریعت

شیخ بهلول دهلوی

علم حدیث را خوب ورزیده در صحبت اهل فقر و فنا رسیده مدت مدید است که لذت آن وادی یافته و توفیق استقامت و استدامت بران رفیق او گشته با اهل دنیا کاری ندارد و بافاده و افاضهٔ طلاب مشغول است *

شیخ عبد الحق دهلوي

حقي تخلص میکند مجموعهٔ کمالات و منبع فضایل است و جمیع علوم عقلي و نقلی را درس میگوید و در تصوف رتبهٔ بلند دارد و از جملهٔ تصانیف او ترجمهٔ تاریخ مدینه سکینه و کتابیست در احوال مشایخ متاخر هند که ذکر الاولیا تاریخ آنست - از عنفوان شباب درد طلب داشت و چندگاهي در فتح پور بنابر الفت قدیم با شیخ فیضي و میرزا نظام الدین احمد مصاحب بود و فقیر نیز بتقریب ایشان شرف خدمتش را دریافته پیوسته از فواید صحبتش محظوظ بودم و چون وضع زمانه و زمانیان که همه مخل و برمکاره طبیعی مشتمل است دیگرگون شد و بر اوضاع آشنایان اعتماد نماند صحبت فلانی و فلانی باو راست نیامد و توفیق رفتن بکعبهٔ شریفه رفیق او شد از دهلی بطریق جذبه بهیچ چیز مقید ناشده بگجرات رفت و بحسن سعی میرزا نظام الدین احمد و مددگاری او در جهاز نشسته بسفر حجاز رفت و بجهت تیغ بعضی موانع طبیعی بمدینهٔ سکینه علی ساکنها السلام و التحیة نتوانست مشرف شد و روزي چند در مکهٔ معظمه پیش شیخ عبد الوهاب هندی

خادم شیخ رحمة الله محدث علیه الرحمه (که با حاجي بیگم از حج باز گشته باگره آمده و فقیر از دست مبارک او آب زمزم نوشیده و سبق حدیث تیمنا گرفته بود) اجازت حدیث حاصل کرده بوطن مالوف رسیده حالا متر حال خویش بافاده و استفادهٔ علوم رسمیه میکند چون همتش بلند است انشاء الله تعالی بدون مطلب در راه بند نشود در ایامیکه از مکهٔ معظمه تشریف بدهلی آورد وفقیر بحسب مطلب باضطراب تمام از بداون متوجه اردوی پادشاهی بودم لحظهٔ خدمتش را دریافتم و بعد ازانکه بلاهور رسیدم خطی نوشته فرستاد نقل آن بجهة تیمن و تذکار ثبت مي نماید *

بعد از عرض بندگی و نیاز معروض میگرداند که احوال این غریب نامراد برانچه مقتضای غربت و نامرادیست موجب شکر است امید که ایشان نیز دایم الاحوال مشمول حفظ الهی بوده باشند در وقتیکه ملازمان ایشان بدهلي تشریف آوردند و مخلص خود را ساعتی لطیف مشرف ساختند آن ملاقات جز تعطش و اشواق نیفزود و چندان چیز ناگفته و ناشنیده ماند که چگوید - سنة الوصال (‡) سنة - که گفته اند آن خود بتحقیق همچنین بود بلی صحبت دنیا اگر خود ممتد بود نیز همین حکم دارد - قَالُوْا لَبِثْنَا يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ - درین عالم خود فرصت صحبت داشتن و از صحبت دوستان محظوظ شدن نیست اگر علاقه درست است و رابطه محکم فردا مگر صحبتي داشته شود - عَلٰى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِيْنَ - انشاء الله تعالی امروز سعی در

(‡) همین ست در هر سه نسخهٔ بداوني و مشهور - سنة الوصال ساعة *

درست ساختن علاقه و تصحیح نیت باید کرد مصاحبت موقوف بر فردا باشد تا حضور و غیبت یکسان گردد و فراق و وصال اینجائي یکرنگ حق سبحانه و تعالی یکنوع نسبتي و لو عموما ارزاني فرماید که معنيِ یک رنگي دست دهد خاطر شریف بجانب این فقیر دارند که خاطر این غریب نیز بجانب ایشان است این فقیر را بعین الیقین معلوم شده است که در ذات ایشان معنیِ محبت و حقیقت آشنائي تمکن یافته است - الحمد لله علی ذلک اللهم زد ولا تنقص - عزیزی بود از اهل حرمین که این دعا را دایم میخواند - اللهم کما انعمتَ فزد کما زدتَ فَاَدِمْ کما اَدَمْتَ فبارِكْ حق سبحانه تعالی نعمت معرفت و محبت زاید و دایم و مبارک گرداند - بحرمة سید الاولین و الآخرین محمد و آله و صحبه اجمعین اگر گاهی مخلص خود را بنوازشنامهٔ مشرف گردانند هرچه از اخبار قدس آثار حضرت شیخی قبله گاهی شمّیِ کلیم الهي سلمه الله و ابقاه معلوم ملازمان باشد باعلام آن مشرف و مسرور خواهند ساخت و کلمهٔ چند بحضور شریف عرض کرده از خاطر نرود هرچندخواست که ازین باب چیزی نویسد قلم نرفت چه حاجت است باز چون نوبت بعرض بندگان میرزائی رسید اشعاری ازین معنی نمود بلکه صریح نوشت که از تکلف دور است در رسانیدن آن مکتوب مقید خواهند بود والدعا شیخ فیضی بعد از آمدن از ولایت دکن بنابر روش قدیم سدّم ظریفانه که یاران را براي گرمیِ مجلس و همزبانیِ خویش بجان میخواست اما پیوسته سرکوفته و آزرده خاطر میداشت

یار ما این دارد و آن نیز هم

خطي چند مشتملبر اظهار شوق طلب شیخ حقي از لاهور فرستاد او از نهایت آزاری که در دل داشت نیامد و مکاتیب عذر آمیز نوشت و انقطاع را بهانه ساخت و شیخ فیضي این رقعه را که نقل نموده میشود در جواب ارسال داشت و این آخرین رقعات مکتوبهٔ اوست و فیه مافیه *

اشتیاق ملاقات مانوس روحانی و مالوف ربانی ظال بقاؤه از قبیل رسمیات نیست که رقم پذیرد اول حال از مرضیء خاطر فیض مظاهر آگاه نبود یحتمل که حرف خواهش درمیان آمده باشد اما بعد ازانکه دریافت که این راه بسته اند فقیر خواهش ایشان را بر خواهش خود ترجیح داد این نشاء گوارا باد التماس آن است که بر خلوت کدهٔ تنگ هنگامي نه پسندند پیش ازین بدو سه روز نقاوة الاولیا میان شیخ موسی بویرانهٔ فقیر تشریف آورده بودند ظاهر ساختند که دور نیست که ایشان درین ایام بیایند هرچند سبب پرسیده شد مبهم و مهمل گذاشتند بحق معبود مطلق که ایمائی از فقیر نشد و نخواهد شد * ع *

وقت گویا چه حاجت طومار

اگر باشند عین نور است و اگر بیایند نور علی نور بخدا قسم که خود را ازین خواهش گذرانیدم و بیاد خود اظهار و ایما نکرده ام و نخواهم کرد ازین ممر تصدیع نکشند اما اگر بال و پری میداشتم هر روز بر بام آن حجرهٔ می نشستم و دانه چین نکات صحبت می شدم و مرغوله ریز صفیر شوق می گشتم دیگر چه نویسم طلبهای دردانه

ازان جانب دیر میرسد از برای خدا بر من قافلهٔ امرار خود راه نه بندند و اگر ازان طرف بندند ازین طرف بستهٔ نخواهد شد و السلام - اسکندر مسند فقر میان پهول را نیازمندی میرساند - و درین دو روز بتقریبی رو داده بود این * رباعی *

فیضی دم پیر پست قدم دیده بنه * هرگام که می نهی پسندیده بنه
از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ * لختی بتراش از دل و بر دیده بنه

سبحان الله آن شیخ فیضی نماند و مثل شد و اینها هم که روزی بلکه ساعتی چند گفتگوی ایشان درمیانست چه مخاطب درمعرض رحیل اند انچه در دست ماند باد سخنست آنرا تا چند پیماید *

* بیت *

عنقریب است که از ما اثری باقي نیست
شیشه بشکستهٔ و می ریختهٔ و ساقی نیست

مولانا الهداد سلطانپوري

اصل از قریهٔ بنوده است از توابع سند و تلمذ نزد مخدوم الملک نموده بشرافت حسب و نسب ممتاز است اگرچه قبل ازین بمقتضاي غرور علم و جوانی پنداری في الجمله داشت اما درین ایام صاحب تجربه شد و آن نخوت بفقر و انکسار مبدل گشته و چند گاه بصدارت صوبهٔ پنجاب تعین بود اکنون مدتی است که بقضای معمورهٔ جدید اله آباد منصوبست و خود بخدمت پادشاهی قیام دارد و بجزوی معاش که درآن بلده داده اند قناعت نموده از تگ و دو بخانهای اهل دنیا مجتنب است و بصلاح متصف و بعبادت مشغوف *

مولانا عثمان سامانه

در عقلیات از شاگردان حکیم الملک است و نقلیات از اساتذهٔ دیگر اکتساب نموده ملای مستعد مستحضر است خیلی حالت دارد و در سلک خادمان درگاه انتظام دارد و خالی از فهمی نیست و گوشهٔ صلاح دارد و اکثر اوقاتش بعبادت مصروف است سالی چند بوسیلهٔ قلیچ خان بخدمت ضبط و ربط بعضی پرگنات میان دوآب اشتغال داشت حالا بدربار آمده و داخل منصب داران است *

حاجی سلطان تهانیسری

بزیارت مکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه مشرف شده و علوم نقلیه را خوب ورزیده و مدتی مدید درخدمت پادشاهی بوده چهار سال به ترجمهٔ مهابهارت موسوم برزمنامه بطریق انفراد و استقلال اشتغال داشته بنائی که از نقیب خان شروع شده بود ازو باتمام رسید و بسبب جریمهٔ گاو کشی بسعایت هندوان آن پرگنه اورا حکم باخراج بجانب بکر فرمودند و خانخانان که دران ایام تنظیم مهام آنصوبه بقبضهٔ اقتدار او بود بالتفات و مهربانی پیش آمده مرهمی برداغ او نهاد و بعد از فتح آن دیار همراه خویش ازانجا آورد و وعدهٔ تخلیص او نیز فرموده وی مختفی در وطن معهود میگشت و خانخانان بعد از فتح ولایت آسیر و برهانپور در عرضداشتی التماس مخلص او کرد و بدرجهٔ قبول افتاد و مهم حاجی خدا ساز شده غائبانه بشیخ ابو الفضل حکم فرمودند تا اورا کروری تهانیسر وکرنال گردانیده و ازان مهلکه خلاص یافت و حالا بآن خدمت قیام دارد * شعر *

وکم لله من لطفٍ خفی * یدقّ خفاه عن فهم الزکی

و این ماجرا از قبیل فرج بعد از شدت تواند بود و هنگام ترجمه نویسیِ مهابهارت یکی از وی پرسید که این چیست که مینویسید گفت که عرف ده هزار ساله را بزبان حال موافق می سازم *

سید شاه میر سامانه

از سادات صحیح النسب است و بفضایل علمی آراسته و حلیهٔ تقوی پیرایهٔ او شده دست بدامن قناعت زده بافاده و افاضهٔ طلاب دران طرف آب اگره در جوار شیخ بهاء الدین مفتی مرحوم بسر می برد و طلبه و صوفیه در خانقاه او جمع آمده از فواید صحبتش بهره مندند شاگردی داشت مولانا فرید نام واحد العین و اورا چنان نشان میدهند که با آنکه تحصیل علم چندانی نکرده بود اما هر مسئلهٔ مشکل و بحث دقیق غامض را از هر کتاب منتهیانه که ازوی می پرسیدند در لحظه دوات و قلم گرفته در سلك تحریر کشیده حل میساخت اما قوت تقریر بلکه قراءت انچه خود می نوشت نداشت شیخ ضیاء الله با جمیع سلسلهٔ غوثیه حلقه بگوش او بودند چه جای سید مشارٌالیه و چنان استماع افتاد که آن فرید دریکشب ماجرائی که در اقصای مغرب یا مشرق میگذشت بسید شاه میرسانید بعضی حمل بر تسخیر جن میکردند و بعضی بر چیزهای دیگر سالی که پادشاه شیخ ضیاء الله را بلطف و عنایت از آگره طلبیده در عبادتخانه جا دادند و مجمع مشایخ و علما بود فقیر شیخ را شبی درخلوت از احوال فرید کاتب استفساری نمودم

و این امور مشهور نقل کردم و پرسیدم که آیا اینمعنی وقوع دارد شیخ اول تعداد مفردات و مولفات و تفصیل فضایل و کمالات علمی و بیان حالات خویش نموده گفت که با این همه نعم الهی عزّ شانُه که درحق منست بخوشه چینئ شیخ فرید نمیرسم و هرچه ازو شنیده اید عشر عشیر هم نیست و رتبهٔ او ازین بالا تر است و اینهمه بتقریب جاروب کشي و خاک روبئ آستانهٔ حضرت میر مشار الیه نصیبهٔ او شده و فقیر پیش ازین واقعه سید شاه میررا در بداون که بجهة مهم مدد معاش رفته بود دیده بودم و نسخهٔ مشارق الانوار درمیان بود و مذاکرهٔ علمي خیلی رفت آري قوت متصرفه و طبع جید و ذهن نقاد و معلوم بسیار داشت اما اینقدر که شیخ ضیاء الله و سائر مردم تعریف می کردند نیافتم باقی الله تعالی اعلم شاید اخفاي حال خود میکرده باشد بلی این چه لازم ست که ازنچه این کس محروم مانده دیگري را هم ندهند *

سید یاسین

از بنی اعمام سید شاه میر است اکثر کتب متداوله در گجرات بملازمت میان وجیه الدین خوانده و علوم رسمی تحصیل نموده و ارادت بایشان آورده بشرف زیارت حج اسلام مشرف گردید و علم حدیث انجا حاصل کرد و اجازت یافت و باز گشته بهند آمد و چندگاه درلاهور بصحبت بعضی از ارباب دولت و مکنت و صاحب دخل بسر می برد و آن صحبت را برهم زده در سرهند بلباس مشیخت و کسوت اهل فقر میگذرانید و چندي از خادمان کبود پوش

خود را تربیت میکرد و صاحب داعیه در مقتدائی بود چون همیشه آرزوی رفتن بگجرات و ازانجا بحرمین الشریفین داشت درین دیار نتوانست قرار گرفت و در ولایت بنگ رفت و حالا انجاها سیر میکند تا بعد ازین کارش کجا کشد و دولت انزوا در کدام سرزمین نصیبهٔ او گردد *

شیخ ضیاء الله

جا نشین شیخ محمد غوث است و زبان تصوفی که او دارد از مشایخ روزگار کم کسي داشته باشد هرگز مجلس وی بي سخن معرفت و حقیقت نیست غیر از مراتب توحید و تفرید چیزی دیگر نمیگذرد و بر باطن وی کسي آگاه نیست تا داعیهٔ او چه خواهد بود ابتدای حال که آوازهٔ او در اطراف و اکناف منتشر شد و استماع نمودم که شیخ بر مسند فقر و ارشاد قایم مقام پدر خویش گشته و در بعضي اقسام فضیلت بر روی مزیت دارد ازانجمله معانیِ قرآن را باوجود تحفظ و تذکر چنان بیان مي کند که هیچ احتیاج تفسیری ندارد در سنهٔ نهصد و هفتاد بملاقات او در اگره رفتم و بی وسیلهٔ کسي که معرف باشد و صدارت نماید بوضع بي تکلفانه و نامرادانهٔ قدیم که بآن خو کرده بودم و في الواقع بجهت دیدن مشایخ اصحاب دنیا و ارباب ظواهر مخل درمقصود بود سلام علیکی گفته مصافحه واقع شد شیخ خود غالبا از علو شان مقید بتعظیماتي که شیخ زادها را خوش می آید بود و این دریافتن اورا خوش نیامد مجلسیان او پرسیدند که از کجا می آئید گفتم از بسوان چون استفسار نمود

که از علوم هم چیزی تحصیل نموده اید گفتم از هر فنی مختصری
در وقتی از اوقات دیده بودم و سهسوان چون قصبه ایست مختصر
وآنزمان قلیچ چوگان بیگی مرید پدر ایشان جاگیردار انجا بود مرا
بچشم کم دیده و سهل انگاشته و بطنز و استهزا پیش آمده مسخرة
را باشارت تعلیم کردند تا مرا برماند و از جای برآرد و من چون
ازان اداها مطلع بودم و بارها مشاهده کرده تغافلی زدم و خود را
در تجاهل انداختم و اوهزل بنیاد کرد که بوی عطریات از جائی
بمشام من رسیده و دماغ من بشورش در آمده است اهل مجلس
هشیار باشند که تا از من بکسی آفتی نرسد و کف از دهان او
ریختن گرفت یکی از مصاحبان صوفي نمای ایشان از من پرسید
که این عطر خوش شما مالیده اید گفتم بلی چه واقعست گفت این
شخص راکه باین بی‌شعوری می‌بینید وقتی از اوقات سگ دیوانه
گزیده بود اکنون هر وقتیکه بدماغ او خوشبوی میرسد کف زنان
و فریاد سگ کنان قصد گزیدن مردم میکند شما هم واقف باشید
و حاضران پریشان شدند و شیخ هم که عمارت جدید میکرد نیز
بموافقت ایشان خود را دیده و دانسته برای ترسانیدن من جمع
ساخت و مرافقت آن شیاطین الانس کرد درین حالت گفتم که
عجب است که مردم از ولایت دور دور باین آستانهٔ علیه برای
برآمدن حاجات خویش می‌آیند و حال آنکه علاج دیوانهٔ سگ گزیده
نمیتواند ساخت گفتند شما علاج این میدانید گفتم بلي پرسیدنده
چیست گفتم کفش و کلوخ بر سر این زدن چنانچه شیخ سعدی
رحمه الله فرمود که

سگ دیوانه را دارو کلوخ است

همه حیران ماندند باز گفتم طرفه اینکه کلوخ نام داروئی هم هست
از نباتات که دافع سگ گزیدگي است شیخ ترسیده چون دانست
که مگر کار گر نشد گفت بیائید رفته بقال الله و قال الرسول
مشغول شویم و قرآن مجید را کشاده شروع در تفسیر آیتی از
بقر نموده عندیات گوناگون میگفت و شاگردان کودن طبیعت هر
قلماشي که شیخ می پخت آمنّا و صدّقنا میزدند من چون دلي
پرداشتم پرسیدم که اینمعنی که شیخ مي فرمایند در تفسیری هم
باشد گفت من بتاویل و اشارت میگویم و آن باب وسیع است و
خاصهٔ من نیست گفتم برین تقدیر اینمعنی آیا حقیقی است یا
مجازي جواب داد که مجازی گفتم پس علاقه بیان فرمائید که
درمیان این دو معني باشد و در بحث معانی بردم چیزی درهم
و برهم میگفت و هر جانب می تپید چون مضبوط گرفتم بیجا شد
و مصحف را برهم نهاده گفت من علم جدل را نخوانده ام گفتم
شما متصدی معاني قرآني شده اید که نقل مساعدت آن نمیکند
و ضرورت است که رابطهٔ که درمیان حقیقت و مجاز است پرسیده
آید سخن را گردانیده از احوال پرسیدن گرفت درین اثنا جزو شرحی
که بر قصیدهٔ برده دران ایام نوشته بودم درمیان نهاد و نکاتي که در
مطلع آن قصیده بخاطر رسیده بود گذرانیدم تحسین نمود خود هم
نکتهٔ چند گفت و آن صحبت بآن رنگ گذشت تا وقتیکه بملازمت
پادشاه رسیدم و شیخ برحسب طلب تنها و عاجز در عبادت خانه
آمده سکونت گرفت روز جمعه بود که ابتداء با یك دو کس معدود

درانجا تشریف برده میرزا غیاث الدین علي اخوند و میرزا آخوند و میرزا علی آصفخان را فرموده بودند که شیخ را کاوکاو نمائید و از تصوف چیزي پرسید تا ازو چه بیرون تراود آصف خان این رباعئ لوایح درمیان آورد که * رباعی *

گر در دل تو گل گذرد گل باشی * ور بلبل بیقرار بلبل باشي
توجزئي وحق کلست اگرروزی چند * اندیشهٔ کل پیشه کني کل باشي

و پرسید که حق سبحانه را کل چون توان گفت که از جزء و کل بودن منزهست شیخ چون بعد از شکست عظیم بدر بار آمده وآن نخوت و غرور و پندار او شکسته و محنت بسیار کشیده محجوب برد آهسته آهسته سخني چند نامنقح میگفت که مفهوم کسی نمی شد آخر دلیری نموده گفتم که مولوي جامی قدس سره اگرچه بظاهر درین رباعي اطلاق کل بر حق سبحانه و تعالی نموده در رباعئ دیگر که * رباعي *

این عشق که هست جزء لا ینفک ما
حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خرش آنکه دمد پرتوی از نور یقین
مارا برهاند از ظلام شک ما

اثبات جزئیت باو فرموده تعالی عن ذلک اما مقصود اینست که هرچه تصور توان کرد ازجزء و کل همه اوست و غیر اورا وجودی در حقیقت نیست غایتش چون عبارت ازادی مقصودقاصراست تعبیر ازان گاهي بکل و گاهي بجزء کرده و مقدمهٔ چند در اثبات وحدت وجود که دران ایام ملکه شده بود از جانب شیخ تائید

آوردم هم پادشاه خوشحال شدند و هم شیخ مقارن آن حال شبی شیخ اسمعیل که برادر علائی شیخ است و در محلهٔ خواجه جهان در فتحپور قرب جوار باو داشتم وحق صحبت درمیان ما بود بنابر خواهش شیخ در عبادتخانه پرده نمود و آن صحبت یازده ساله را که نقل آن از من استماع نموده بود با شیخ نقل کرد حیران بماند و گفت مرا بخاطر نمانده که این چنین واقع شده باشد شیخ با آنکه گوشهٔ از صحبت که عبارت از دکان داری است دارد حالا در آکره چون پدر بوضع مشایخ در لباس اهل جاه بالعکس بعیش وفراغت مشغول است و استقامت بر روش خویش دارد و سخنان غریب عام فریب ساده لوحانه ازو مشهور است و اینجا گنجایش ذکر آن نیست و میر ابو الغیث بخاري رحمة الله علیه میگفت او هرچه باشد باشد بالباس درویشانه و مجلس فقیرانه داشتن و حرف و و حکایت تصوف گفتن اورا بجان معتقدیم سالي که فتح خان زمان شد او همراه اردو در انبیتهی رفته حضرت میان شیخ نظام الدین قدس سره را دید و زمانیکه تفسیر آیهٔ کریمه وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْساً كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا - میفرمودند اظهار حیثیت نموده دخلي کرد و گفت این آیت بآیت دیگر تناقض دارد میان بخشم آمده گفتند سبحان الله پدر انجا غوطها میخورد و محتاج شفاعت کاملی است و پسر اینجا در کلام خدای عز وجل تناقض اثبات میکند

* ع *

درسی نبود هرانچه در سینه بود

میر ابو الغیث بخاري

صاحب مشرب صافي و همت عالي بود و اخلاق ملکي ملکهٔ ذات شریفش گشته و معانیء فقر در کسوت غنا پوشیده از صحبت بسیاري از مشایخ کبار فواید و منافع برده و بهرهٔ تمام از روش آبای کرام خویش برداشته در تهذیب اخلاق خصوصا در بذل و انفاق و آزادی از قیود امکان و حسن معاشرت و صدق معاملت و مجاملت آیتی بود از آیات آلهي و تقید باحکام ظاهری و اقتدا بسیرت مرضیهٔ سلف و خلف بمرتبهٔ داشت که دقیقهٔ از دقایق شرعي نامرعی نمیگذاشت وجدش در سنت جماعت بمثابهٔ که در مرض موت هم باوجود بیماریء صعب مزمن تکبیر تحریمه ازو فوت نشد و مجلس لطیف او بی قال الله و قال الرسول و سخنان مشایخ هرگز نبوده است چنانچه در ضمن سنوات گذشت و میر ستوده سیر تاریخ یافته شد *

میان کمال الدین حسین شیرازی

چون دل از یاد احباب گل گل بشگفد اگر در ذکر ایشان اطالتی واقع شود بر طبع دوستان باید که گرد ملالتي نرسد و نشنیدند او خلف صدق مولانا حسن شیرازی است که در وقت خروج شاه اسمعیل از شیراز بمکهٔ معظمه رفته و ازانجا بگجرات رسیده در زمان سلطان سکندر لودهی مصحوب قافلهٔ سید رفیع الدین محدث و میان ابو الفتح خراسانی پدر میان بده در آگره توطن گرفت و شیخ زین الدین خوافي مشهور مذکور در وصف او گوید * فرد *

هست شعر من زعقل و نقل خواهم بشنود

جامع المعقول و المنقول مولانا حسن

و میان کمال الدین حسین خود ملکیست بصورت بشری جلوه‌گر شده و اخلاق حمیده و صفات پسندیدهٔ او از دایرهٔ تحریر و تقریر بیرون است پادشاه اورا بعنوان اکابری و بزرگی دانسته بسیار خواهان بودند که در ملازمت باشد آخر ترک همه کرده باندک زمین مدد معاش قناعت نموده و غربت فقر و جاه ایمان را سعادت کلي شمرده پیوسته اوقات مصروف طاعت دارد و گاهی در دهلي و گاهی در آگره فارغ البال میگذراند از ابتداي ریعان صبي تا سن شیخوخت جز طریق عبادات و تسبیح و تصدق و ورد و تلاوت شیوهٔ نمیداند و باجود این فضایل و کمالات استعداد علمي بر وجه کمال دارد و فضیلت سخنوری و حسن خط و املا و انشا خود موروثیء اوست چون در اوایل عهد باگره در عهد بیرمخان رسیدم اول که رحل اقامت انداختم مسجد فیض بخش و منزل روح پرور او بود که فتح ابواب سعادت بزعم من درانجا روی داد ازان زمان تا هنگام تحریر این عجاله مدت اربعین درست گذشته که نسبت مهربانی و دل سوزی و رعایت حقوق آشنائي اورا روز بروز زیاده مي بینم اگرچه گنجایش زیادتي نمانده * شعر *

بس عشق که آن کم شد و بس حسن که آن کاست

عشق من وحسن تو همان بلکه فزون هم

این رشحهٔ چند یادگار از قلم مشکبار او است که درین صحیفهٔ اخلاص ارتسام مي یابد وهي هذه *

بسم الله الرحمن الرحيم و نصلي علی نبيه الکريم و جدک لايبلی و يزداد جدة لدی و الشوقي اليک کما هيا - ذرهٔ خاک بيمقدار پر عيب و شين کمال الدين حسين بعد از عرض دعوات غريبانه و تسليمات مشتاقانه بزبان ايجاز و اختصار و لسان نياز و افتقار واضح ضمير منير مهر تنوير حضرت مخدومي شفقت پناهي سلمه الله تعالي و ابقاه و حصل امور دينه و دنياه ميگرداند که چون درين ايام پرآلام محنتهای تنهائي و غمهای جدائي و رويت کار و بار خدائي و معدوم شدن آثار محبت و آشنائی روی داده بود خود را از بيقراری گاه بحضرت دهلي آورده بمزارات متبرکه مشرف ميساخت و گاه برای ديدن فرزندان بيکس که در گوشهٔ آگره صانها الله بکره افتاده اند ميرفت و متزلزل الاحوال بود که عنايت نامهای مکرر غير مکرر از خدام ايشان رسيد و الله که بسيار بسيار تسلي و تسکين خاطر حزين بخشيد چند روزي بمطالعهٔ و تکرار آن خود را مسرور داشت و در صبح و شام دست نياز بدرگاه علام برداشته دعاي ازدياد حيات خدام مينمود و مينمايد * ع *

الهي تا قيامت زنده باشی

زياده ازين درين وادي دم نمی زند و بعليم علی الاطلاق و حکيم بالاستحقاق ميگذارد و بر هر مقصود ظاهری آمده مصدع ميگردد که از رحلت نمودن جناب مروت مآب فتوت انتساب کمالات اکتساب ميرزا نظام الدين احمد و از همه خوبيهای آن نادر زمانه و محبت و اخلاص او بخدام مدتی کلفت عظيم و حزنی تمام رو داد انا لله و انا اليه راجعون چه توان گفت و بکه اين دردها را که متواتر و

و متوالی میرسد اظهار توان نمود بهرحال منتظر موت خودیم و دستمایه بجز عنایت کریم نداریم و همه وقت باین دعا زبان در ترنم است که اللهم ارحمنا اذا عرق الجبین، وکثر الانین، ویئس منا الطبیب، وبکی علینا الحبیب، اللهم ارحمنا اذا ادارنا التراب، وودّ عنا الاحباب، وفارق النعیم، وانقطع عنا النسیم، امید که عاقبت خیر باشد وایمان بسلامت بریم چون حامل عریضه در روان شدن تعجیل تمام داشت بنده این عریضه را درشب باستعجال نوشته و از شوق خود که نسبت بملازمان ایشان دارد از هزار یکی نتوانست که مشروح سازد از دل بیغل خود تصور خواهند نمود که اِنّ القلوب تشاهد و السلام مع الاکرام علیکم وعلی من لدیکم اولا و آخرا - باطنا و ظاهرا ٭

شیخ ابو الفتح تهانیسری

از فحول علمای روزگار و از اعیان متبحرین عالیمقدار است علم حدیث در ملازمت سید رفیع الدین محدث درست گردانید مدت پنجاه سال تخمینا در محلهٔ میر مشار الیه در اگره درس علوم عقلی و نقلی فرموده و مستعدان چالاک از دامن افادهٔ او برخاسته و فقیر و میان کمال الدین حسین مذکور شرکت تلمذ درخدمت آن بزرگوار نموده - ولد انجب ارشد او شیخ عیسی حالا بعهدهٔ افتا در اگره منصوب و متعین است ٭

مولانا عثمان بنگالی

از قدمای مشایخ درسنبل رحل اقامت انداخته بود و میان حاتم سنبلی پیش ایشان نیز تلمذ کرده گاه گاهی در ملازمت

میرفت و التماس فاتحه می نمود و فقیر یکبارگي در ملازمت میان مرحوم بخدمت مولانای مشار الیه در صغرسن رفته شرف ملازمتش را دریافتم *

شیخ حسین بزهری

از اعلام اعیان در مدرسهٔ حضرت دهلي بافادهٔ طلاب مشغول مي بود و در علوم نقلیه که درهندوستان متعارف ست سرآمد روزگار بود و صاحب مکارم اخلاق *

مولانا اسمعیل عرب

از اقران شیخ حسین و امثال ایشان بود و درهیأت و حکمت و طب بی نظیر بود و در درس شرکت مکانی باشیخ حسین داشت و طالبان علم را از یمن صحبت شریف ایشان ابواب فیض بر روی میکشود چون مولوی جمعیت دنیوی داشت شبی دزدان باغوای بعضی سکنهٔ شهر در خانهٔ او ریخته بدرجهٔ شهادت رسانیدند *

قاضي مبارک گوپاموي

علمي بر وجه اتم و دیانتي و صیانتي عظیم درمنصب قضا داشت کسب علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت میان شیخ نظام الدین انبیتهي وال قدس سره نموده ازان هنگام که میان در خانقاه تحصیل علم میذمود بروي نظری خاص داشته تربیتش می فرمودند و هنرگاهکه قاضي بالتماس میگفت چه باشد اگر از مشرب ولایت مرا نیز بهرهٔ شود همین جواب میدادند که قاضی مبارک دنیا بخورد و عقبي ببرد - تا آخر عمر معزز و مکرم و محترم زیست و

همچنان بجانب آخرت رحلت گزید و از جملهٔ علما و فضلا که بتقریب تربیت قاضي علیه الرحمه درگوپامؤ توطن گرفته نشو ونما یافته ازمنازل و مراحل بعیده مردم از ایشان انتفاع میگرفتند وبدرجهٔ کمال می رسیدند مخدوم بده است که اکثر نسخ درسی را درس می فرمود دیگر سید محی که همین نسبت داشت و دیگران برین قیاس و آن قافله بمنزل رسید و دیگری قایم مقام ایشان نشد و ارباع و اصقاع علم روز بروز از شیران بیشه خالی ماندن گرفت تا روبه صفتان سوراخ خزجای ایشان گرفتند چنانچه صاحب مشارق الانوراین نالش در زمان خود کرده و گفته و لولا تخلّی الغابُ عن اُسامةٍ فی الشبلین لما صبح بها ثعالة ابو الحُصَین * فرد *

همین نالهٔ مانده مسکین حسن را * ازان روز ترسم که این هم نماند

مولانا ویس گوالیاری

دانشمند مناظری مجادلی بود و در وادیٔ اصول و فروع بي نظیر روزگار قوت حافظه اش بمثابهٔ که دروقت بحث چون کار بنقل مي افتاد صفحه صفحه و ورق ورق عبارت را یاد میخواند و میگفت که این عبارت فلان کتاب است درانجا به بینید و خصم را الزام میداد بعد ازان چون تفحص میکردند هیچ اثر ازان نمی یافتند و به همین طریق روزی در مجلس پادشاهي مولانا الیاس منجم را که استاد محمد همایون پادشاه و لیاقت و استعداد رصدبندي داشت الزام داد تا مولانا از همین اعراض سوار شده و و از پرگنهٔ موهان سرکار لکهنو که جاگیر وی بود گذشته و ترک سپاهیگري کرده بایلغار بگجرات و ازانجا بمکهٔ معظمه رفت و در

ولایت عراق و آذربایجان وارد بیل که وطن مالوف او بود رسید و درگذشت وقصهٔ او با شاه اسمعیل ثانی مشهور است مجملي ازان اینست که مولانا الیاس چون باردبیل رسید رقعهٔ بشاه اسمعیل که شاه طهماسپ اورا درقلعهٔ قهقهه محبوس داشته بود نوشت که از نظرات سیارات چنان استدلال نموده ام که در فلان ماه خلاص یافته از چاه بمرتبهٔ جاه برسید و اورنگ نشین سلطنت خواهید شد و چنانکه حکم کرده بود در اندک فرصت شاه طهماسپ را چیزی در کاسه کردند و انقلابی عظیم در عراق افتاده شاه اسمعیل را امرا و وزرا از حبسخانه براه اردبیل بقصد اجلاس طلبیدند و چون مولوی درآن نامه اظهار کرده بود که در وقت توجه از قهقهه باردبیل که برسید ملاقات شرطست تا بعضی از عهود و مواثیق بحضور موکد شود و دعوات اسمای عظیمه بمشافهه گفته آید اتفاقا شاه اسمعیل را شتابي روی داده بمنزل مولوی نرسید و بعدازانکه از اردبیل گذشته بود بازگشته بقصد ملازمت آمد مولوی درحویلی را بست و ملاقات نداد و بعد انتظار بسیار بضرورت در را شکست و بقهر بحجره درآمده ملازمت نمود او روی پوشیده و گردانیده روی بدیوار گفت که آن ساعت مقرری گذشت و تو نیامدی اکنون روی ترا چه بینم شاه اسمعیل مایوس باز گشت و اگرچه امر سلطنت برو مقرر گشت اما امرا بعد از یکسال بهم متفق گشته خواهر او پریجان (۲) خانم را بقصد قتل وی گماشتند او متفرس باین غدر شده پیش ازانکه علاجی

(۲ ن) پرزیخان

فمایه پری جان خانم اورا خفه کرد و دررا از پس بست *

شیخ محمد شامی

عرب قح است و نسبت برادرزادگی بشیخ زین الدین جبل عاملی دارد که مجتهد و مرشد شیعه بود و خوندکار روم اورا بانواع لطایف و حیل بسیار در مکهٔ معظمه بدست آورده باستنبول طلبیده بسیاست رسانید شیخ محمد در سلک ارباب مناصب داخل است و بصفت شجاعت و شهامت موصوف و بکرم و کرامت که لازمهٔ عربیست موسوم و بحسن ادب و تواضع معروف مهارتش در علوم عربیه و ادبیه بمثابهٔ که ثاني کسائي توان گفت و از جملهٔ رقعات او این رقیمه است که در لاهور بتقریب سفیهی در جواب فقیر نوشته دراوایل آشنائیها (†)

نقل رقعه

وافي كتابك بالبشارة معلنا * بالصدق يخبر انّ اصلك طاهر اظهار الاشتياق من قبيل تحاصيل الحاصل، الا انه كان موثوقا بقيود الادب حيث ان التعطف و التلطف من جانب الاعلى اعلى، فالآن قد ملكتم اصعاده، و منعتم ارصاده، لعدوت بحمد الله لكن اتى الله عليه كتابا كريما، اوكلمة الله من فوق الطور تكليما، التجاني يا خير الخيران، و نزهة الولهان، وسط بين الطرفين مصاحبنا من طول الاذان، وله مع

(†) واضح باد که کل عبارت این پنج رقعه از ابتدا تا انتها اکثرجا غلط است و جمله سه نسخه که موجود بود ازان باوجود کمال غور تصحیح آن ممکن نشد *

ذلک قرنان، و ذلک المردود، لم یقرأ قطُّ اوفُوا بِالعقُود، (‡) فتح الله شانه و کسر اسنانه، وعادنا لفرضه، و لا صیّدنا ابدا خلف نقله و فرضه، و الدماغ من استشمام السر خالي، و الجسم من التاسف علی العمر مقبالي، و اما المحي الذار الداعی الموصوف بحسن المساعی و المراعي، فتمثل ما اجاربناه و بمثل ماحیا فاحیناه، ثم الامر الیکم و الحکم لدیکم،

رقعهٔ که هنگام انقطاع و جدائیء چند روزه نوشته *

رقعهٔ دیگر

کیف یحفوا وکان لي بعض صبر احسن الله في اصطباری غیرا کا غیرانه قد جلست بساحی عساکر الاشواق، و تلاطم في بنادر سیاحتي امواج الاشتیاق، و جمع في قلبي جمع التکسیر، و اعتاد في البدن فلم یغن التحذیر، و ینازع فی حبي عاملا الدمع و السي و هذا مبتدأ و الحال فلا تسئل عن الخبر، فالجسم مني موصول بالقسم و الوجد فی جرانی و اشهر من نار طی علم مدار انم مکنون طی اعمال یدیکم، مصروف علی المسرة فرحون بمالدیکم، ولا تزالون في تفتیش خبایا زوایا و انا الاسفار بین قاعد و قائم سلبتم الاصحاب، و تناسیتم الاحباب، و کانت الآخرة ماهی الا کسراب، فیاغوثاه من هذا الجفاه الال بغیر اهل الوفا ولو و سفنا العذاب، تکللنا علیکم من راس الجراب ولا ومع قرطاس ولا کتاب۔

دیگر که بهنگام برآمدن اردو بجانب دکن در سنهٔ هزار و دو

(‡) غالبا - قبح - باشد

و بآز بر طرف شدن آن لشکر نوشته *

رقعهٔ دیگر

یا جذا ان صحبة الاعدام فلعمری هي من قبيل الحيات قبل الموت ' او تعجل الصلوة حين الفوت ' و لعمری لقد اتيتم على مافی الضمير ' ولا شک مثل خبير ' فاين امرتم اتيناه ' و ان شرفتم تلقيناه - و انتم اهدي من ان يهدی *

رقعهٔ که ازروي شکايت و عتاب نوشته *

رقعهٔ دیگر

ماعودونی احبائي مقاطعة * بل عودوني اذا قاطعتم و صلوا فليت شعری ما صدر مني حتى استوجبت نفورک ' و ما علمت لی من قرب استحق به هذا الجفاء اللايق بغير اهل الوفاء ' و ما هو لا ممن يعاين الزمان و قلة العهد من الاخوان و الخلان كما هومنطوق القرآن فقال وهو اصدق القائلين وَ مَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ - متعجب ح بمن بلغ بسمعه هذه - الايه ان يبذل في الروافض الغاليه - كيف حريمة و مقلتي كلا لاح لويق تلقب للقا كانها انا مع تشاغل البال - و تزايد البلبال ' انادی بلسان الحال ' اضاعوني وای فتی اضاعوا -

رقعهٔ دیگر

فی الشباب و شيوع خبر نهضة العسكر ' و الشكاية عن عدم استطاعة السفر *

تشا غلتمو عنا بصحبة غيرنا و اظهرتم البحران ما هكذا كنا و مما دار على بلوائي و وجب له بث شکوی الی بالامس ما

تشوکت و یحیی في قلبی ما تشوکت حیث انا منادی الرحیل ابرز منادیه ، و رفع کل مسلک ایادیه علی ان فی یوم الاحد یعمر الصحاری من کل احد فکیف الحال و هذا الوصال (۲) الذي هو ابرد من طین الشفا اندی من عرق الحصالا ملیح حتی یبتاع بالبلیح ولا قصاید لیشتری بها العصاید و این الزکا و ازکا و الوطی من المطا فانالله و انا الیه راجعون فهل عندکم خیرا ببطلانه ، و ان هذا الوقت لیس من اوانه ، و السلام علیکم ، و قلبي لدیکم ،

شیخ حسن علي موصلی

شاگرد رشید شاه فتح الله است اما سني پاک مذهب در سال فتح کابل بملازمت پادشاه رسیده مامور بتعلیم شاهزادهٔ بزرگ گشت تا سبقي از رسایل فارسی و غیرآن در علم حکمت میگفت و چندگاه شیخ ابوالفضل نیز خفیه ازو تعلیم فن ریاضی و طبعی و سایر اقسام حکمت گرفت و دقایق و غوامض علوم را ازو کسب کرد و باوجود این هرگز بتعظیم او پیش نیامد و خود بالای فرش بودی و استاد بر زمین و چون طرح و وضع این مردم را موافق مشرب خود نیافت ترک وظیفه کرده عازم گجرات شد و یک چند در صحبت میرزا نظام الدین احمد بوده هم او و هم پسرش محمد شریف ازو استفاضه و استفادهٔ علوم غریبهٔ عقلیه نموده بدرجهٔ کمال رسیدند بعد از واقعهٔ شاه فتح الله شیخ ابوالفضل و دیگر مقربان شمهٔ از فضایل و کمالات اورا در مجلس پادشاهي مذکور ساخته

(۲ ن) الترحال

چنان خاطر نشان کردند که امروز جانشین شاه فتح الله اوست و فرمان طلب رفت و بلاهور آمد و وقت کورنش نظام الدین احمد اورا تکلیف سجده نمود او ازینمعنی بسیار آزار یافته همین را دست آویز ساخت و تاب مکارهٔ طبعی در خانه نتوانست آورد و باز هندوستان بیاده فیل آمد و ملاقات مادر را بهانه ساخته رخصت وطن گرفته و در سنهٔ نهصد و نود و هشت (۹۹۸) در زمان حکومت خانخانان به تته رسیده و مادهٔ توکای و جمعیتی بهم رسانیده عازم دیار خویش گردید و چون بهرموز رسید ازانجا پیغام بمخادیم در خانه فرستاد که الحمد لله از صحبت نقاقی یاران خلاص یافتم انشاء الله بمقصد رسیده باشد *

قاضی نور الله ششتری

اگرچه شیعی مذهب است اما بسیار بصفت نصفت و عدالت و نیک نفسی و حیا و تقوی و عفاف و اوصاف اشراف موصوف است و بعلم و حلم وجودت فهم وحدت طبع وصفای قریحه و ذکا مشهور است صاحب تصانیف لایقه است توقیعی بر تفسیر مهمل شیخ فیضی نوشته که از حیز تعریف و توصیف بیرونست و طبع نظمی دارد و اشعار دل نشین میگوید بوسیلهٔ حکیم ابو الفتح بملازمت پادشاهی پیوست و زمانیکه موکب منصور بلاهور رسید وشیخ معین قاضی لاهور را در وقت ملازمت از ضعف پیری و فتور در قوی سقطه در دربار واقع شد رحم بر ضعف او آورده فرمودند که شیخ از کار مانده بنابران قاضی نور الله بآن عهده منصوب ومنسوب

گردید و الحق مفتیان ماجن و محتسبان حیال محتال لاهور را که بمعلم الملکوت سبق میدهند خوش بضبط در آورده و راه رشوت را بر ایشان بسته و در پوست پسته گنجانیده چنانچه فوق آن متصور نیست و میتوان گفت که قایل این بیت اورا منظور داشته و گفته که

* فرد *

توئی آن کس که نکردی همه عمر قبول
درقضا هیچ زکس جز که شهادت زگواه

روزی در منزل شیخ فیضی تفسیر نیشاپوری درمیان بود در کریمهٔ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا - که باجماع مفسرین در شان صدیق اکبر رضي الله عنه واقع شده میگفت که اگر مراد ازین صحبت لغویست مفید مدح نیست و اگر اصطلاحی ست که اهل اصول حدیث قرار داده اند آن اول بحث است و مصاحبت ممنوع گفتم از طفلي هم که زبان عربي میدانسته باشد بپرسند خواهد گفت که این آیت دلالت صریح بر مدح میکند نه ذم و هم چنین کافری زنگی و یهودی و هندوي نیز که داناي زبان عربی باشد و مباحثه بسیار شد و شیخ فیضی بنابر عادت زشت خویش جانب قاضي را با آنکه از هردو جانب بیگانهٔ مطلق بود گرفت ناگاه در تفسیر نیشاپوری نیز مؤید همین سخن من برآمد بازیادتیء آنکه اگر بفرض و تقدیر رسول صلي الله علیه وسلم را دران وقت داعیء حق میرسید معین ازبرای وصایت صدیق اکبر رضی الله عنه بوده نه دیگری *

حاجی ابراهیم محدث

در اگره بزهد و ورع و تقوی و درس علوم دینی خصوصا علم حدیث قیام داشت و تقید بشرع و تورع مانع اختلاط و ارتباط او بمردم شده بود و امر معروف و نهی منکر می نمود چون بحسب طلب در عبادت خانه آمد بمراسم تکلفات و آداب ملوک مقید نشد و وعظ و نصیحت گفت و پیوسته بخواجه عبد الصمد شیرازی که بجهة کرایه دادن قماشهای کهنه آئین بندی بخواجه عبد الله مشهور است و بنماز و روزه و نوافل عبادات ظاهري اشتغال دارد و بحاجي طریقهٔ اعتقاد می پیمود میگفت که خواجه اینها هیچ فایده نمي‌کند تا محبت خلفای راشدین را در دل جای ندهي *

شیخ جلال واصل کالپی وال

از خلفای شیخ محمد غوث است اوایل حال تحصیل کمال کرده و اواخر همه را فراموش‌گردانیده در ذوق سماع و وجد و حالت استغراق عظیم داشت و بندگان پادشاهي رانسبت باو حسن ظنی بود بالجمله تصنع در خلفاي شیخ غوث نسبت بخلفای شیخ سلیم کمتر بود هرچند در مقام تنافي و نفاقي یک دیگر بودند و همان سخن امیر المومنین علی است رضی الله عنه که هنگام استماع کریمه وَ قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارىٰ عَلىٰ شَيْءٍ وَ قَالَتِ النَّصَارىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلىٰ شَيْءٍ - فرمود که صدقتا و الحمد لله که اکنون از هردو طایفه اثری نماند *

ملک محمود پیارو

بفضایل صوری از علم عربیت و تفسیر و حدیث و جزئیات نظم و نثر فارسي و کمالات معنوی از صلاح و تقوی و ذوق و حالت آراسته است اصل از ملوک دیار گجرات است پدر بزرگوار او ملک پیارو نام دارد از نهایت فصاحت و بلاغت دانش و حذاقت در مجالس بهشت آئین بشرف همزبانیء خلیفة الزماني معزز و مباهی بوده آنحضرت را ازخود راضی ساخته از کمال رغبتی که بخدمت اهل حق داشت چند گاهي حسب الحکم بامر جلیل تولیت روضهٔ متبرکه حضرت قطب الاولیاء الواصلین خواجه معین الدین سنجری چشتي قدس الله سره موفق و مامور و منسوب بود باوجود این همه تربیت و اعتماد و قرب منزلت از استیلای محبت و غلبهٔ شوق و رابطهٔ باطنی که بقطب فلک السیاده و مرکز دایرة السعادة مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب العارفین و مطلوب السالکین مخدوم جهانیان بخاري قدس الله سره العزیز داشت بوسایل و وسایط التماس رخصت مجاورت طواف آن آستان ملاک آشیان خواهی نخواهي نموده و چون درین نیت و اراده صادق بوده و از شائبهٔ ریا و غرض ظاهری مبرا لاجرم استدعای او بعد از رد و بدل بسیار بدرجهٔ قبول موصول گردید و در گوشهٔ قناعت و توکل منزوی بود در احمد آباد اکثر اوقات با برکات بمجاوریء آن آستانه مصروف میداشت تا آنکه ازان روضه بروضهٔ دار السلام انتقال فرمود و جامع اوراق در اجمیر و فتحپور شرف

حضور موفور السرور اورا دریافته این مطلع ازوست که * بیت *

دارم دلي گردان که من قبله نما میخوانمش
رو سوی ابرویش کند هرچند میگردانمش

صدر جهان پهانی

پهانی دیهي است از توابع قنوج سیدي فاضل خوش طبع است اکثر عمرش در اردو گذشته و کسب کمالات در ملازمت شیخ عبد النبی نموده و بسعی شیخ چندین سال مفتئ ممالک محروسه بود بعد ازانکه شکست طایفهٔ ایمهٔ هند واقع شد او بزور خدمت و زمانه سازی و دنیاداري قاعدهٔ عزت و احترام خود را نگاهداشت و چون همراه حکیم همام بایلچیگری نزد حاکم توران زمین رفته و بازگشته آمد بمنصب صدارت سرفراز شد دران ایام که در لاهور آوازهٔ فرستادن بقیهٔ سلف بجانب مکهٔ معظمه شایع شد و طوماری درآن باب نوشته بودند روزی میگفت که می ترسم که مرا هم درین جماعه نوشته باشند میرزا نظام الدین احمدکه صاحب آن طومار بود گفت شمارا براي چه میفرستند پرسید بچه دلیل گفت هرگز کلمهٔ الحقی نگفته اید تا مستوجب اخراج شوید باوجود طبع شعر و مناسبت بآن ازان وادی تایب است و این مطلع ازوست

* بیت *

هرتار زلف یار خدایا بلا شود * و انگه بهر بلا دل ما مبتلا شود

چنانچه درین ایام از شعر وضوی توبه دارد انشاء الله از بحث بیمزهٔ علمي و ریائي و خودنمائی و خود پسندی و لاف وگزاف که درس

شرافت هم لازم و ملزوم او شده بر توبه توفیق یابد *

شیخ یعقوب کشمیری

صرفی تخلص مجمع فضایل و کمالات بود خلیفهٔ مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی ست قدس الله سره بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده و سند حدیث از شیخ ابن حجر داشته در لباس مشیخت سفر بسیار کرده و اکثری از عظمای مشایخ عرب و عجم را ملازمت نموده و فواید اندوخته و رخصت ارشاد و هدایت یافته و مرید بسیار چه در هند چه در کشمیر و خانقاه دارد و صاحب تصانیف علیهٔ رایقه است خمسه تمام کرده و رسایل متعدد در معما نوشته و رباعیات مع شرح در تصوف دارد غیر آنکه احصا توان کرد و آنچه بایستی اندکی از حالت صوفیه و ذوق ایشان بود و اگر نه قطع نظر ازان در جمیع علوم عربیت از تفسیر و حدیث وتصوف مشار الیه و معتمد علیه و سند امام است و درین ایام که نزدیک بود تفسیر می نوشت که آیتي است از کمالات او وهم پادشاه مغفرت پناه و هم شاهنشاهی را نسبت بوی اعتقاد غریب بود بشرف صحبت اختصاص داشته و منظور نظر شفقت اثر گشته معزز و مکرم و محترم بود و بذلی و ایثاری داشت که در اقران فوق آن متصور نبود اگرچه بمقتضای * ع *

ولولا الشعر بالعلماء یذری

شعر دون مرتبهٔ او بود اما هیچگاه ازین وادي خلو ذهن نداشت این چند بیت ازوست * ابیات *

در هرچه بینم آن رخ نیکوست جلوه گر
در صد هزار آینه یکروست جلوه گر
خلقی بهر طرف شده سرگشته بهر دوست
وین طرفه ترکه دوست بهرسوست جلوه گر

* وله *

خالت از مکر بران گوشهٔ ابرو بنشست
هر کجا گوشه‌نشینی است درو مکری هست

* وله *

مشکن ای غم دل ما را و ببین کان دل کیست
دل ما هست ولی بین که درو منزل کیست

* وله *

گر بکویش گذری پای ز سر باید کرد
قصه کوته ز سر خویش گذر باید کرد

و این معما باسم شیدا ازوست * معما *

ماه من از رخ نقاب انداخته * وه که عمدا روز را شب ساخته

در زمانیکه از لاهور رخصت انصراف بجانب وطن مالوف یافته ازان طرف آب راوی رقعه بفقیر نوشت و تیمنا بجنس نقل مینماید * * عنوان *

سیدی قادری * دعا و نیاز اخلاص طراز بتقدیم رسانیده مشهود ضمیر خورشید نظیر میگرداند که باعث ترک سنت سنیه از صحب مخلص حقیقی غالبا آن خواهد بود که چون طریقهٔ مرضیهٔ راه عند السفر از شرایط مشایعه است و بالفعل درین

زمانه قدرت بران نبود و بالضرور ترک آن مذمت بایستی نمود امید که از حاشیهٔ خاطر فیض مآثر نسیا منسیا نخواهند ساخت و بمراعات شیمهٔ کریمهٔ حفظ الغیب خواهند پرداخت و اگر حاجت بکاغذ کشمیری برای مسودات باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر مسودهٔ تفسیر خود فرستد که نقوش آن از کاغذ بشستن چنان میرود که هیچ اثری از سیاهی نماند چنانچه تجربه کرده باشند و السلام علیکم و الاکرام لدیکم * و چون بکشمیر رفت رقعهٔ دیگر ازانجا فرستاده که ختمی بود و نقل مسودهٔ آن اینست * عنوان *

خدام کرام من هو مستغن عن المدایح و المناقب و المفاخر اعنی مولانا و بالفضل اولانا الشیخ عبد القادر ـ فتح نمایند

* قطعه *

از دوانی بداونی بیشک * در فنون فضیلت است فزون
پس دلیل زیادت معنیش * که بنایش بصورتست فزون

نیاز نامهائی که فرستاده می‌شود هر چند که درجواب آن بنابرعدم لیاقت جواب خامهٔ بدایع نگار را تصدیع نمی دهد اما بهر حال قلم اخلاص عرض بندگی بی اختیار جاری میگردد امید که هرگاه که درخسخانهٔ نواب فیاضی درنیمروز تموز برفرش حصیر سرد تر از هوای کشمیر بتجرع برف آب گرم می بوده باشند و استماع نکات شریفه و مقالات لطیفه میفرموده باشند یاد اسیر محنت حرمان خواهند کرد * بیت *

ای ببزم وصل حاضر غایبان را دستگیر
زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست

من الخلف الاعز الارشد الامجد الشیخ محی الدین محمد
نیازمندی قبول فرمایند وفقه الله سبحانه و تعالی لتحصیل العلوم
الصوریه و المعنویه بحرمة من سمی بلقبه الشریف ' قدس سره
اللطیف ' و غالبا بنابر رعایت حق الجوار سخن سیادت مآبی میران
سید قطب الدین در نا نوشتن جواب نیاز نامهٔ فقیر مسموع
میدارند اما می باید که نظر بر حق نفس الامری کنند که ظاهرا
این حق بران حق راجح باشد و ایضا اعتبار مر اظهار محبت جناب
میران نکنند که آن آخر ثباتی ندارد و الله تعالی اعلم - ابیات اظهار
مضمری که بر طرز جدید آصفخانی بندهٔ کمینه انجا گفته مسودهٔ
آن از فقیر گم شده غالبا ملازمان ازان مسوده نقلی گرفته بودند
التماس آنکه نقل ازنسخهٔ خود فرستند - جواب این رقعهٔ اخیر ' هو '

* لمولفه *

یا من بخیال وجهه ایناسی * شوقی لا یحمل في القرطاس
کالشامخ لا یوزن بالقسطاس * و اللجة لا یقاس بالمقیاس
از ثنا چه نویسد که درج آن در حوصلهٔ عبارت تنگ و ظرف حروف
قاصر عبد القادر حکم بحر و کوزه دارد * شعر *
و إنّ قمیصا حیک من نسج تسعةٍ * و عشرین حرفا من معانیه قاصرٌ
و از دعا چه گوید * فرد *

بسوی سدره ز من مرغ طاعتی نه پرد
که نامهٔ نبرد از دعات در منقار

و از شوق چه باز نماید * رباعی *

یامن بایادی یده طوّقنی * من صحة الزمان قد عوّقنی

لا اقدر ان اکتب شوقی الیکم * ما اشوقنی الیک ما اشوقنی

ازان مدتی که توجه عالی بآنصوب صواب فرموده اند در ترجمان اسرار الهی که اصل اصول آگاهی عبارت ازان تواند بود چه قبل از نوروز و چه بعد ازان بچند روز از دست ما صدق این بیت که از مقولهٔ عشرهٔ مبشره است * بیت *

مردمی دراز نیکو در شهر خویش امروز
با خواسته نشسته از بخت خویش فیروز

متواتر و متوالی رسیده باعث خوش وقتی گردید مرقوم خامهٔ مسکین نواز مشکین طراز بود که * ع *

از دوانی بداونی بیشک

تا آخر در جواب آن عرضه میدارد مثنوی * لموافه *

ای زبانت کلید نامهٔ غیب * دل پاکت نتیجهٔ لاریب
داده اعجاز کلک تو بیرون * گنجهای نهان کن فیکون
گفتی از منطق گهر پروز * کز دوانی بداونی خوشتر
گر دوانی وگر بداونیند * همه از گنج فضل تو غنیند
دلم آئینهٔ جمال تو شد * مظهر فیض لایزال تو شد
چه عجب گر ز روی حق بینی * خویشتن را درو همی بینی

اگر خود نمائیست همین قدر بس است و اگر نه من که فضولی جواب نوشتن چه باز بشعر از تقصیر در نوشتن عرایض اخلاص که منافی رسم و عادت عوام نه خواص اهل اختصاص است کمالا یخفی زبان اعتذار و استغفار کشاده استعفا می نماید و این رقعه را کفارت آن جریمه دانسته قضای مافات میشمرد و انچه از

هوای خسخانه (‡) و برف آب که یادگار * ع *

از عمر برف ست و آفتاب تموز

و نشان ده از یا معشر المسلمین ارحموا علی من رأس ماله یذوب -
است نوشته اند چند روزیست که ازین آب و هوا باز مانده * ع *

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

میگردد * * شعر *

فمن شاء فلینظر الیّ فمنظري * نذیر الی من ظن ان الهوی سهل

چون بندگان حضرت قریب شرف آفتاب بتقریبی نام کمینه را
خود بدولت بنهایت کسی بر زبان مبارک را نده حرف تولیت
خطهٔ عالیهٔ اجمیر * شعر *

دنت عن ناظری تلك الخیامُ * علی ممّا نها منّي سلامُ

فرموده اند و هنوز تسلیم نشده آرزو دارد که اثر این سعادت زودتر
از قوه بفعل درآید و دل را از آب گردش روزگار و هوای ناسازگار
هر دیار فارغ ساخته برد الیقیني حاصل شود که خسخانهٔ گیتی
چون خس و برف آب زمانه چون سراب نماید و بخت شوریده هر
ساعت و هر زمان باین ترانهٔ درفغان است * فرد *

ای عجب دلتان نبگرفت و نشد جانتان ملول

زین هوا های عفن زین آبهای ناگوار

همت عالي و توجه داعي درین باب گماشته در امداد صوري و
معنوی کوشند تا انشاء الله تعالی رفته اجمیر را قافیهٔ کشمیر دانسته

(‡) همین در هر سه نسخه

بعلت اینکه هر دو مکان طیب مرکز دایرهٔ دو قطب جنوبی و شمالی است وجهة جامعه بلدهٔ طیبهٔ و ربّ غفور - دارد آب چشمه جهالره را چنانچه ایشان درانجا آب برفتن نوشجان میفرمایند نوشیده زبان را بزلال شکر و ثنای منعم حقیقی و مجازی تر دارد *

* شعر *

هنیئا لارباب النعیم نعیمهم * و للعاشق المسکین ما یتجرع

و تمثیل حال کشف مکشوف اهل کشف است بنده زاده بیداون رفته بدعا مشغولست ظل عالی لایزال باد - تحریرا فی شهر رمضان المبارک عمت میامنه سنهٔ ثلث و الف (۱۰۰۳) - و این غزل نیز از خامهٔ دربار گوهر نثار ایشان است که در بعضی اسفار به فقیر نوشته بودند * * غزل *

در دمی کین نامه میکردم رقم * کان یجری الدمع ممزوجا بدم
هر رقم کز خامه ام ظاهر شدی * کاد یمحوا معنی ذاک الرقم
محو حرف اشتیاق از لوح دل * لیس فی وسعی وقد جف القلم
در بلای هجر حکمتها بود * لیتنی کوشفت عن تلک الحکم
صرفی از دریای اشکم نه محیط * لیس الا مثل رشف من دیم

الحاصل اوصاف تعریف و کمالات جناب شیخ چه حد من عاجز بی زبان است و آثار جمیلهٔ او که دامان بر میان قیامت بسته است شاهد حال او بس است در تاریخ دوازدهم ذیقعده سنهٔ ثلث و الف (۱۰۰۳) از حبس عالم قید رسته طایر روح قدسی آشیان او بعالم اطلاق پرواز فرمود و شیخ اسم بود تاریخ یافته شد * شعر *

سلام علی الدنیا و طیب نعیمها

كأن لم يكن يعقوب فيها بجالس

* شعر *

درین خرابه مجو ره بسوی گنج مراد
که جای محنت ورنج مست این خراب آباد
قضا نهاده بهر گامش از بلا دامی
که پا نهاد درین دامگه که سر ننهاد
سواد رفته کل (؟) نیست غیر حرف رجا
ولی چه سود که بی بهره ایم ما ز سواد
زمان عمر بسی اندکست غره مباش
که تا نفس زدهٔ عمر دادهٔ بر باد

مولانا میرزا سمرقندی

ملکی بود بصورت بشری بزیارت حرمین الشریفین زاد هما الله شرفا مشرف شده در عهد وکالت بیرمخان خانخان باگره تشریف داشته وخلایق از برکات انفاس نفیسهٔ او مستفید میشدند فقیر شرح شمسیه در منطق تصنیف امیر سید محمد که خلف صدق انجب ارشد حضرت امیر سید علی همدانی قدس الله سره است و اسلام در دیار کشمیر باسرها بیمن قدوم هدایت لزوم او رواج یافته وشایع شده پارهٔ از شرح شمسیه و سایر مختصرات در ملازمت آن حسنهٔ زمان خوانده و این حدیث عالی سند که قال النبي صلی الله علیه وسلم من تری غدرة ثم قتله دمه هدر- از زبان مبارک او شنیده اجازت روایت یافته که بشش واسطه بحضرت ختمیت

پناهی علیه و علی آله صلوة مصونة عن التناهی میرسد و قصهٔ منع این حدیث در نجات الرشید بتفصیل مذکور شده او در فترات خانزمان از اگره بدهلی آمد و ازانجا معلوم نشد که حال خجسته منوالش بکجا انجامید *

قاضی ابو المعالی

شاگرد و خلیفه و داماد عزیزان بخارائی است قدس سره العزیز و آن عزیز درفقاهت چنان بودکه اگر بالفرض و التقدیر جمیع کتب فقه حنفی از عالم بر افتادی او می توانست از سر نوشت و باعث بر انداختن عبد الله خان پادشاه توران زمین فن منطق و علم جدل را و اخراج ملا عصام الدین اسفراینی مع خبایث طلبه از ماوراء النهر او شده بود باین تقریب که چون این علم در بخارا و سمرقند شایع شد خبایث شریر هرجا صالحی سلیم القلبی را میدیدند میگفتند که این حمار است چرا که لاحیوان ازو مسلوب است و چون انتفای عام مستلزم انتفای خاص ست سلب انسانیت نیز لازم می آید و امثال این مغالطات چون کثیر الوقوع و الشیوع شد عزیزان روایت فقهی نوشته عبد الله خان را تحریص و ترغیب بر اخراج این جماعه نمود و نا مشروعیت تعلم و تعلیم منطق و فلسفه بدلایل ثابت کرد و نیز روایتی نمود که اگر بکاغذی که منطق دران نوشته باشند استنجا نمایند باکی نیست و باقی برین قیاس و قاضی پیوسته ذکر آره بعد از هر نماز در حلقه میکرد و مرید میگرفت در سنهٔ نهصد و شصت و نه (۹۶۹) در اگره

آمد و فقیر تیمنا و تبرکا سبقی چند از اول شرح وقایه درملازمتش گذرانیده الحق در آن وادي اورا بحری بی پایان یافت *

مولانا میر کلان

نبیرهٔ ملا خواجه است از کبار مشایخ خراسان و خدمت مولانا میرکلان صاحب کمالات ظاهری و باطني و دانشمند متبحر خصوصا در علم حدیث آیهٔ روزکار بود و اجازت از سید میرک شاه داشت و منظور نظر خدمت مولانا زین الدین محمود کمانگر بهدائي قدس سره العزیز و صلاح مادر زاد داشت و حق سبحانه و تعالی اورا از جمیع صغایر و کبایر نگاهداشته همیشه افادهٔ علوم دیني فرمودی و دایم سر افگنده بمراقبه بسر بردی و نسبت ارادت بشیخ جلال هروی داشت که از مشاهیر اعیان مشایخست اخلاق محمدي صلی الله علیه وسلم حاصل کرده ذات ملکی صفاتش مظهر اسمای حسنی بود و عمر شریفش بهشتاد رسیده و والده اش سیده است در حیات بود بتقریب اینکه مبادا زوجه فرمان بردار والده اش نباشد بکدخدائي راضی نشده حضور او از عالم در گذشت چون مولوی بدار بقا رحلت فرموده والدهٔ ایشان بتلاوت قرآن مجید مشغولی داشت چون خبرفوت آن چنان پسری عزیز الوجود برده اذن تجهیز و تکفین طلبیده اند همین کریمه خوانده انا لله و انا الیه راجعون و رخصت داده باز بتلاوت مشغول شد و اثری از جزع و فزع ازان سیده ظاهر نگشت خدمت او در سنهٔ نهصد و هشتاد و یک (۹۸۱) در اگره بجوار رحمت حق پیوست

و هم درآگره مدفون گشت و بعد از ان بیک سال والدهٔ او نیز مسافر ملک آخرت گردیده سعادت جوار فرزند سعادت مند حاصل کرد فقیر را سعادت شرف لقای شریف آن ملکی ملکات حاصل شده اما افاده ننموده *

مولانا سعید ترکستانی

اعلم العلمای روزگار بود پارهٔ پیش ملا احمد جند تحصیل نموده و پارهٔ پیش ملا محمد سرخ و چندگاه در درس ملا عصام الدین ابراهیم نیز تحصیل نموده بهند آمده ملازمت حضرت پادشاه را دریافت و صحبت او حضرت را بسیار خوش آمد کیفیت درویشی و انکسار غالب داشت و بغایت خوش طبع بود چنانکه بآن نشاهٔ فهم و ادراک درین نزدیکیها ملائی ازان دیار بظهور نرسیده تقریر فصیح و ملیح داشت و بر شاگرد مشفق و مهربان بود بعد از مراجعت از هند بکابل در سنهٔ نهصد و هفتاد (۹۷۰) بجوار رحمت خداوندی پیوست *

حافظ کومکی

مشهور بحافظ تاشکندی دانشمندی متبحر بوده خصوصا در عربیت در خدمت مولانا عصام الدین تلمذ نموده امت جمیع علوم نیک میدانست و بسیار افاده فرموده و در ماوراء النهر همه علمای زمان اورا به بزرگی قبول داشتند سپاهی وضع بود و پیوسته در سواریها مانند ترکان ترکش بر میان بسته میرفت در سنهٔ نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷) بهند آمده و بملازمت حضرت خلافت

پادشاهی مشرف شده و بانعامات وافر سرافراز گشته براه گجرات متوجه زیارت حرمین الشریفین شد ازانجا بروم رفته خوندکار رو را دید و ده چند انچه اکرام و تعظیم او در هند بود درآن دیار یافت و تکلیف وزارت نمودند قبول نکرده بماوراء النهر رسید و همانجا بملک آخرت شتافت فقیر بملازمت شریف این دو عزیز مشرف نشده *

قاضی نظام بدخشی

ملقب بقاضی خان از ولایت بدخشان است نزدیک کوهی که کان لعل دارد و در علوم معقول شاگرد مولانا عصام الدین ابراهیم است و پیش ملا سعید استفاده نموده و از علوم تصوف چاشنی و بهرهٔ تمام داشته در طریقت مرید مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمیست و بطفیل خدمت اهل معنی اعتبار صوری هم حاصل کرده بود بمرتبهٔ که در بدخشان داخل امرا بود و چون بهند آمد در ملازمت پادشاهی رعایت بیشتر از اندازه یافت اورا اول قاضی خانی بعد ازان غازی خانی خطاب دادند فصیح زبان و خوش تقریر بود تصانیف معتبر دارد ازان جمله رسالهٔ در اثبات کلام و بیان ایمان تحقیق و تصدیق و بر شرح عقاید حاشیه و در تصوف رسایل متعدد تصنیف و تالیف نموده بسن هفتاد سالگی در اوده در سنهٔ نهصد و نود و دو (۹۹۲) برحمت حق پیوست اول کسی که اختراع سجده پیش پادشاه کرد در فتح پور او بود و ملا عالم کابلی بحسرت می گفت دریغ که مخترع این امر من نشدم *

مولانا الهداد لنگرخانی

منسوب بمحله ایست از لاهور در اکثر علوم متداوله ماهر و متبحر و متشرع است و متورع و نهایت تقوی و صلاح دارد و بدرس مشغول است هرگز بخانهٔ ارباب بیمروت دنیا نرفته و از ملوک هرگز حاجت نخواسته و مدد معاش نگرفته عمرش قریب بهشتاد است *

مولانا محمد مفتی

از جملهٔ مدرسین معتبر لاهور است و صاحب کمالاتست و بعهدهٔ افتا مشغول است و هر باري که ختم صحیح بخاري و مشکوة میکند مجلس عظیم داشته طبخ بغرا و حلویات میفرماید و منزل او مجمع اعیان افاضل است درین ایام که قریب به نود سالگي رسیده و منحنی و ضعیف گشته از درس باز مانده و چهار پنج پسر رشید دارد که همه در کمالات فضایل قایم مقام اویند *

میر فتح الله شیرازی

از سادات شیراز بود اعلم العلمای زمان است مدتها مقتدای حکام و اکابر فارس بود جمیع علوم عقلی از حکمت و هیأت و هندسه و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و نیرنجات و جر اثقال نیکو میدانست و درین فن آن قدر حالت داشت که اگر پادشاه متوجه می شدند رصد میتوانست بست و در علوم عربیت و حدیث و تفسیر و کلام نیز نسبت او مساوی است و تصانیف خوب دارد اما نه در برابر مولانا میرزا جان شیرازی که در ماوراء النهر

مدرس متفرد متورع یگانهٔ روزگار بود میر فتح الله اگرچه در مجالس بغایت خلیق و متواضع و نیک نفس بود اما نعوذ بالله ازان ساعت که به درس اشتغال داشتی چه دران زمان بشاگردان غیر از فحش و الفاظ رکیك و هجو بر زبانش نرفتی و ازین جهة کم مردم بدرس او می رفتند و شاگردی رشید هم از دامن او بر نخاست چند سال در دکن بود و عادل خان حاکم انجا را نسبت بمیر عقیدهٔ بود چون در ملازمت پادشاهی آمد خطاب عضد الملکی یافت و در کشمیر در سنهٔ نهصد و نود و هفت (۹۹۷) وفات یافت و بجائی که به تخت سلیمان مشهور است مدفون است فرشتهٔ بود تاریخ یافته شد *

شیخ منصور لاهوری

از شاگردان شیخ اسحق کاکوست و بیشتر تحصیل در ملازمت مولانا سعد الله نموده و مصاهرت باو دارد دانشمند معتمد است و در همه علوم عقلی که در هندوستان متعارف ست مستحضر و خوش طبع و سلیم الفهم و متصرف و با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکابر و اعیانست و چند گاه قاضی القضات مالوه بود و زمانی که لاهور مستقر سریر سلطنت شد از مالوه بملازمت رسید و درین تاریخ بخدمت ضبط و ربط پرگنهٔ بجواره و حدود دامن کوه مامور است پسرش ملا علاء الدین از دانشمندان مشهور مدرس است مدتی در صحبت خان خانان معزز و مکرم بود چون بملازمت شاهنشاهی رسید نیز خیلی اعتبار یافت و هرچند تکلیف سپاهی

گری نمودند قبول نکرده بدرس و افاده مشغول شد و هرچه از جایگیر حاصل می شد همه صرف طلبه بود و از جملهٔ ملایان درهند بعد از پیر محمد خان چون او و ملا نور محمد ترخان هیچکس دیگر ببذل و کرم و نثار و ایثار ضرب المثل نشد و حاشیهٔ مشهور بر شرح عقاید دارد بزیارت حج مشرف گشته همانجا رحلت نمود فقیر اورا در نیافته *

ملا پیر محمد شیروانی

ملای خوش فهم اعلی ادراک بود مجلس شگفته داشت باوجود آن قاسي القلب و نامقید باوامر و نواهي بود از شیروان در قندهار بخدمت خان خانان بیرم خان آمده نشو و نما یافت و بعد از فتح هندوستان خطاب خانی و بعد ازان ناصر الملکي یافت و سه چهار سال درغایت ابهت و شوکت بسر برد و چون ظالم را چندان بقائی نمی باشد در اندک فرصت درولایت مالوه بآب نربده فرو رفته بفرعون در نیل دوزخ پیوست ذکر سال وفات او درضمن سنوات گذشته فقیر اورا از دور دیده اما الحمد لله که بمجلسش نه پیوسته *

میرزا مفلس اوزبک

از شاگردان ملا احمد جند است ملای مستعد مستحضر درعلوم جدل و مناظره بود اما تقریر فصیح نداشت و در اثنای درس اداهاي مضحک ازو سر بر میزد و بد قیافه بود وگوشهٔ صلاح و تقوی داشت ازماوراء النهر بهند آمد و چهار سال در اگره در مسجد

جامع خواجه معین الدین فرنخودی درس گفت و توفیق زیارت حرمین الشریفین یافته در مکهٔ معظمه رخت حیات بر بسته درسن هفتاد سالگی رحلت نمود *

مولانا نور الدین محمد ترخان

جامع اقسام علم حکمت و کلام و خوش طبع و شاعر بود و آخر عمر از شعر توبه کرد و تولیت روضهٔ پادشاه غفران پناه یافته در دهلی درگذشت *

مولانا الهداد امروهه

ملای مستعد خوش طبع بی قید شیرین سخن خوش صحبت ندیم پیشه بود و مطائبهٔ ملیح داشت و مایهٔ حضور و سرمایهٔ سرور اهل مجلس بود درملازمت پادشاهی درسلک سپاهیان انتظام یافته بقدری اسباب جمعیت بهم رسانیده بود مدت عمری بفقیر رابطهٔ صحبت داشت درسنهٔ نهصد و نود (۹۹۰) هنگام توجه لشکر منصور بجانب اتک گنگ در نواحیٔ سیالکوت ودیعت حیات سپرد و در موضعی از مواضع امروهه که برای خود خوش کرده بود نعش اورا برده مدفون ساختند *

این بود شمهٔ از ذکر مشایخ و علمای عصر که اکثر ایشان را ملازمت نموده و بدیدار پر انوار ایشان مشرف گشته الا ماشاء الله و ازین همه که مذکور بر زبان خامهٔ بیان شدند اقل قلیلی درین ایام قحط الرجال بطریق خال خال مانده اند و مختفی و متواری از طبایع قواصر عوام کالانعام نسیامنسیا گشته دمی چند عاریت

شمرده منتظر پیک سریع السیر اجلند و برشرفهٔ پیری مطلع شده گوش هوش بر صدای الرحیل الرحیل دارند تا کي آن ندا را مجیب لبیک شوند * رباعی *

تاریخ جهان که قصهٔ خرد و کلان
درج ست درو چه شیر مردان چه یلان
در هر ورقش بخوان که في عام کذا
قدمات فلان ابن فلان ابن فلان

و مشایخ و علمای دیگر در اطراف جمیع بلاد هند طولا و عرضا چندان بودند و هستند که حصر و احصای ایشان حواله بعلم علام الغیوب نموده آید و همچنین جماعهٔ که بشرارت ذاتی و خبث دروني و و دین فروشي و خست ورزالت و کجی و بي اعتدالی مشهور و معروفند از حد بیرونند و هیچ ضرورت نبود که خامه را بذکر این مشتي خس دون همت آلاید که کاري عظیم درپیش است و بر عمر هیچ اعتمادی نمانده و حال من بحال همان یخ فروش نیشاپور می ماند که در هوای تموز یخ می فروخت چون آفتاب برآمد میگفت یا معشر المسلمین ارحموا علي من رأس ماله یذوب - یعني ای جماعهٔ مسلمان بنظر رحمت بران زیان‌زده بینید که سرمایهٔ او از دست گداخته میرود * بیت *

عمر برفست و آفتاب تموز * اندکی ماند و خواجه غره هنوز

و تاریخ وفات مردم نوشتن من بآنکه بشهری خیاطي بر در دروازهٔ گورستان دکانی داشت و کوزهٔ از میخ در آویخته بود و هوس جز آنش نبود که جنازهٔ که از شهر بیرون بردندی سنگی دران کوزه

افگندی و هر ماه حساب آن سنگها بکردي که چند کس را برده
اند باز کوزه تهی ساختی و از میخ در آویختي و سنگ همی
افگندی تا آنکه ماه دیگر سرآمدی و مدتي برین بر آمد از قضا
استاد خیاط بمرد و مردی بطلب او آمد و خبر از مرگ آن درزي
نداشت در دکان اورا بسته دید از همسایه پرسید که آن درزی
کجاست که حاضر نیست همسایه گفت او نیز درکوزه افتاد *

* بیت *

بنگر که بدیگری کشاید * کزوي چو گذشت برتو آید

سبحان الله در دهن اژدهائی افتاده ایم که جنبیدن و تپیدن مجال
نداریم و خلاصي محال * قطعه *

چو غنچه خون خور و دل تنگ باش و لب مکشا
که نیست غنچهٔ این باغ را امید کشاد
نشان زسرو قدی مي دهد که خاک شده است
بهر زمین که فتاده است سایهٔ شمشاد
چو هر نفس زچمن میرود بباد گلی
مدام جامه کبود است سوسن آزاد

معروض میدارد که چون اسامي نامیٔ این دو طایفه که برگزیدگان
خلقند کیف ما اتفق درین چند ورق بصورت دُرهای منثور
بی ملاحظهٔ تقدیم و تاخیر مذکورشده بزرگان خرده بین و هنرشناسان
نکته چین بر جامع خرده نگیرند چه این انتخاب درحال تشتت
بال برسبیل استعجال رقمزدهٔ خامهٔ شکسته بال گردید فرصت بردن
بیاض نداشته و حکایت من بهمان مزاج می ماند که سوزنش

هر زمان گم میشد و میگفت که اگر اوقات بتفحص موزن غارت نمیشد این‌کس هر روزکار بسیاری می توانست‌کرد با آنکه فقرا همه یک تن اند و هم کالحلقة المفرغة - مثل مشهور هرچند بعضی ازین نامبرده ازان قبیل که من میخواهم شاید نبوده باشند چه بسیار صدیقست که بشکل زندیق برمي آید اما اگر درمیان همهٔ ایشان یک کس هم مقبول درگاه خداوندي باشد برای نجات من و شفاعت و شرف من همان یک کس کافی است با آنکه همهٔ این جماعه بصفت ولایت عامه که اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ آمَنُوا - متصف اند و این کس بمراتب بهتر و ولایت خاصه در اکثر ایشان منظور بلکه معتقد فقیر است و لهذا ذکر بي دینان و هوا پرستان درین جماعه جمع نکرده ام و سخن عارف بسطامي قدس الله سره العزیز را دست آویز خود ساخته ام که بیکي از معتقدان بنصیحت میگفت که اگر درین زمان کسی را بیني‌که ایمان بسخنان مشایخ دارد ازبرای من و خود ازو دعائی التماس بکن‌که بیشک مستجاب الدعوات است * فرد *

رهي نمی برم و چارة نمي دانم
بجز محبت مردان مستقیم احوال

و از اتفاقات آنکه بعد از تعداد اسامیٔ این طبقهٔ علیه که اکثری اهل الله و صاحبدلان آگاهند صد و یازده برآمد که موافق عدد قطب است و الف نیز که هنگام تحریر این مسودهٔ دلپذیر تاریخ بود و چون دل ازخبایثی (که طعن صریح و قدح آشکار در دین اسلام آورده اند و به بد دیني و بی حیائي متهم گشته

و باعث خرابي در ملک و ملت شده به فتنهٔ آخرزمان موسوم اند،
گرفته بهرحال ذکر حکما نموده آید هرچند بعضی از ایشان،
نیز ازین قبیل اند *

ذکر حکماي عصر اکبرشاهی

که بعضی در حکمت علمی و عملي ید بیضای موسوی داشته
دم اعجاز عیسوی می زدند و بعضی بتقریب اینکه طب فنی
است شریف العلم خسیس العمل اگرچه به ممارست آن مشغول
بودند اما نظر در نظام عالم داشتند علی اختلاف درجاتهم *

حکیم الملک گیلانی

نام شمس الدین است در حکمت و طب جالینوس زمان و
مسیح انفاس و در علوم نقلی رسمی دیگر هم مستثنی و ممتاز
از همه بود اگرچه مرا باو اصلا ارتباطی نبود و در ابتدای ملازمت
پادشاهي هنگام گذرانیدن دیباجهٔ نامهٔ خرد افزا بسیار بد مددیها
حسبةً الله کرد ازانکه چون استفسار ازو نمودند که انشای فلاني
چونست گفت عبارتش فصیح و خواندنش بدست اما انصاف انکه
بسیار مهمساز و خیرخواه بندگان خدا و در دین راسخ و ثابت قدم
و آشنا پرور بود پیوسته بطلبه که خود مربیء ایشان بود درس
گفتی و هیچ وقت از اوقات ممکن نبودی که طعام بی ایشان
خورد و باین تقریب بخانهای مردم هم کم رفتی روزی درمجلس
شیخ اسلیم چشتي نشسته مذهب فقه و فقها و تحسین طریقهٔ حکما
و تعریف و بیان عظم شان علم حکمت و مناقب شیخ ابو علي

سینا میکرد و این درزمانی بود که علما و حکما بیکدیگر در افتاده هرروز مجادله و مشاعبه و مناقشه برسر مشرب میکردند فقیر چون نا آشنا و از سرحد ها نورسیده و از اصل مباحثه مطلع نبودم آن شعر شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه خواندم که * شعر *

وکم قلتُ للقوم انتم علی * شفا حُفْرة من کتاب الشفا
فلمّا امتهانوا بتوبیخنا * فرغنا الی الله حسبی کفا
فماتوا علی دین رسطالیس * و عشنا علی ملة المصطفی

و آن ابیات مولوی مخدومی عارف جامی قدس سره را مستشهد آوردم که در تحفة الاحرار (‡) آورده اند * * بیت *

نور دل از سینهٔ سینا مجوی * روشنی از چشم نه‌بینا مجوی

حکیم برهم خورد شیخ گفت آتش خود درمیان اینها افتاده بود تو آمدی و بیشتر افروختی حکیم بعد از ویرانی معرکه مشایخ و علما حسب الامکان جدل با مخالفان دین زد چنانچه احوال آن جماعه مجملا مذکور شود و آخر تاب نتوانست آورد رخصت مکهٔ معظمه طلبید و در سنهٔ نهصد و هشتاد و هشت (۹۸۸) یا نُه بزیارت حج رفت و همانجا فوت شد شکر الله سعیه *

حکیم سیف الملوک دماوندی

فضیلت علمی و حکمی را با رزیلت شعر و هجو جمع کرده

(‡) در نسخها - تحفة الابرار و جامی رح فرماید * بیت *

تحفهٔ احرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش

شجاعی تخلص داشت از اتفاقات آنکه هرجاکه حکیم برسر مریض رفته آن دردمند ودیعت حیات به پیک اجل سپرده ازان جهة ظرفا اورا بسیف الحکما شهرت دادند چون یکی از قبایر حضرت شیخ جامی محمد خبوشانی راکه بمخدوم زاده شهرت داشته علاج نموده بعالم دیگر رساند سیف الحکما کشت تاریخ یافتند و این قطعه که برای جلال طبیب گفته اند گویا حسب حال او بود * قطعه *

ملک الموت از جلال طبیب * شکوهٔ برد دوش پیش خدا
بندهٔ عاجز شدم زدست طبیب * میکشم من یکی و او صد تا
یا ورا عزل کن ازین منصب * یا مرا خدمت دگر فرما

چند سال درهند درعهد بیرمخان و بعد ازان نیز صاحب اعتبار بود اما بحسب مدعای خود تربیت و اعتبار نیافته بولایت رفت و ازانجا هجوی ملیح نوشته فرستاد که درین عهد بآن شیرینی و مضحکی وقوع نفس الامری کم کسی گفته باشد و بیتی چند ازان که جسته جسته بخاطر مانده بود بجهة تشحیذ خاطر نوشته شد *

* قطعه *

صالح بزغالهٔ بی وقت زای بربری
گاهی اورا گربه گاهی موش پیران گفته ام
بهمنی بی قشقه و زنار یعنی شیخ هند
نا مسلمانم اگر اورا مسلمان گفته ام
ای شفیع الدین محمد بسکه میچاوی سخن
آن سخن چاویت را نشخوار انسان گفته ام
ای فریدون در تعرض روی بی شرم ترا

نی بهمواری که درسختی چو سندان گفته ام

و میر فریدون درجواب آن گفته * بیت *

اشک حکمت باف لاف ایشک آقاي اجل

آنکه اورا در مصیبت خانه دربان گفته ام

وقتیکه میر معز الملک ترک سپاهیگری کرده در دهلی منزوی بوده گفته که * نظم *

شاه درویشان معز الملک از من درهم است

بنده اورا کی ز درویشی پشیمان گفته ام

حکیم زینل شیرازی

بدانش ممتاز بوده در سلک مقربان انتظام داشت *

حکیم عین الملک شیرازی

دوائی تخلص دارد در علم کمال رتبهٔ عالیه داشت و صاحب مکارم اخلاق بود در بلدهٔ هندیه چنانچه گذشت در گذشت این اشعار ازوست که دروقت مشایعت درباغ خواجه نظام الدین احمد مرحوم در سواد لاهور بطریق یادگار بفقیر نوشته داده وداع کرد و از لاهور برسالت راجه علي خان برهان پوری متوجه دکن شد و آن دیدار آخرین بود * * بیت *

چنان از عشق پر گشتم که در دنیا نمیگنجم

همه جا پر ز عشقم گشت و من درجا نمیگنجم

اگر با غیر عشق الفت نمی گیرم عجب نبود

مثال عصمتم میدان که در صهبا نمی گنجم

نشان از من چه می پرسي که من خودهم نميدانم
همانا سرّ توحيدم که در انجا نمی گنجم

* وله *

هيچ ويراني نشد پيدا که تعميری نداشت
درد بی درمان عشق است اينکه تدبيری نداشت
صيد آهوئی شدم کز هر طرف کردم نگاه
غير جاني پاک درفتراک نخچيری نداشت

حکيم مسيح الملک شيرازی

تربيت يافتهٔ حکيم نجم الدين عبد الله بن شرف الدين حسن بود درويش نهاد پاک اعتقاد بود در طبابت يد بيضا داشت از دکن بهند آمد و همراه شاهزاده سلطان مراد بجانب گجرات و دکن مرخص شد و در مالوه اجلش رشتهٔ امل را کوتاه گردانيد *

حکيم مصري

صاحب علم و عمل طبي و ماهر در علوم نقلی است و در علوم غريبه مثل دعوت اسما و علم حروف و تکسير وقوفي دارد منبسط خوش صحبت است و مبارک قدم هرچند در معالجهٔ شيخ فيضي جهد موفور بظهور آورد هيچ فايده نداشت او هم چکند که درين امر مبرم همه عاجز و ابکم اند اگر از دانش طب عمر می افزود بايستی که حکما از عالم نميرفتند گاه گاهی شعر فارسی مضحک ميگويد و اين ازانجمله است که برای خواجه شمس الدين ديوان

خوانی گفته که * بیت *

خواجه شمس الدین چه ظلمی میکند
در طبابت باش دخلی می کند

روزی گل درخت کنیر که آنرا در عربی دفلی گویند دید و گفت

* ع *

چو آتش جست کاکل از سر دفلی

چون پادشاه در صحن خانهٔ لاهور یکبار صفه بنا نموده حکم فرمودند که هرکه خواهد درانجا بحضور ما نماز میگذارده باشد حکیم مصری شعری گفت که * ابیات *

شاه ما کرد مسجدی بنیاد * ایها المومنون مبارک باد
اندرین نیز مصلحت دارد * تا نمازان گذار بشمارد

بسیار ساده لوحست و بیغرض و ازینها هیچ بخود نمی آرد اما در بعضي معالجات کار نامها بظهور آورده در برهان پور خاندیس درگذشت و در سواد همان شهر به خاک سپردند *

حکیم علی

خواهر زادهٔ حکیم الملک است در حکمت شاگرد خالوی خود و شاه فتح الله شیرازیست و در علوم نقلی تلمذ پیش شیخ عبد النبي کرده و باوجود مهارت تمام در علوم شرعیه و کتب سنیه غلظت وی در مذهب زیدیه و تشدد در تشیع چون سایر حکیمان زمانه برحال خود است و بفضایل مکتسبه خصوصا علم طب بکنه موصوفست و بمعالجهٔ مرضی مشغوف و چون جوانست و خودپسند

و کم تجربه گاهی چنانست که بیمار از شربت او شربت فنا می چشد و باآن نسبت تلمذ که بشاه فتح الله شیرازی داشت اورا در تپ محرق هریسه غذا فرمود و بسیاف اجل سپرد * ع *

مرگ هوش است شربت به او

حکیم ابو الفتح گیلانی

در خدمت پادشاه بمرتبهٔ تقرب تمام رسیده تصرف در مزاجش چنان نموده بود که جمیع اهل دخل برو حسد میبردند بحدت فهم وجودت طبع و دیگر کملات انسانی از نظم و نثر امتیاز تمام داشت و هم چنان در بي دیني و سایر اخلاق ذمیمه ضرب المثل بود و فقیر در ایامیکه حکیم نو آمده بود از وی شنیدم که می گفت خسروست و همین دوازده بیت ' انوری را پیوسته انوریک مداح گفته اورا بمیر بادنجان که مضحک زمانه بود تشبیه میداد ' و خاقانی را میگفت که اگر او درین زمان می بود بسیار ترقی می یافت باین طریق که هرگاه به پنش خانهٔ من می آمد اورا سیلی میزدم تا کاهلیِ طبیعت را میگذاشت و چون ازینجا به پتشخانهٔ شیخ ابو الفضل میرفت انجا او سیلي میزد و شعر اورا اصلاح میدادیم *

حکیم حسن گیلانی

بحذاقت شهرت داشت و علمش نه چنان بود اما صاحب مکارم اخلاق و محامد اوصاف بود *

حکیم همام

برادر خورد حکیم ابو الفتح در اخلاق بهتر از برادر بود اگرچه خیر بالذات نبود شریر هم نبود حکیم حسن و شیخ فیضی و کمالای صدر و حکیم همام بترتیب بقرب یکماه از عالم در گذشتند و آن همه اموال جمع کردهٔ ایشان در ساعت بجای خویش در دریای قلزم و عمان رفت و بدست اینها جز باد حسرت نماند اگرچه این نسبت بجمیع مقربان اموات واحیا از امور عامه بود و هست که باخزاین قارونی و شدادي از کفن هم محروم می روند و رنج مظلمه و بار خسران ابدی و بدنامی جاویدان برعنق منکسرهٔ خود می برند و همان سخن عیسی علیه السلام است که با دنیا هنگام تمثل او بصورت پیرزنی گفت که ویل لازواجک الباقین، لم یعتبروا من ازواجک الفانین * * فرد *

جان بجانان ده وگرنه ازتو بستاند اجل
خودبده انصاف جان من که این یا آن نکوست

حکیم در لاهور رحلت نمود بعد ازان بمقام حسن ابدال نقل نموده پهلوی برادرش دفن کردند *

حکیم احمد تتوی

ملای خوب بود و بزور بی حیائی حکیم هم شد جامع فضایل بود و سیر عرب و عجم کرده انبساط طبع داشت اما مخبطي خام طمع صاحب داعیه بود هرچند گفتم که در تو آن استعداد نیست که دعوی اهل بیت بکنی چه در دیار هند آنرا برنمی تابند

اگر دین داری دعوی دین اسلام بکن که درین ایام ازو جز نام نمانده فایدهٔ نکرد و بجزای اعمال خود رسید درایامی که زخم میرزا فولاد خورد اورا دیدم بخدائی که در خدائیش هیچ تردد نیست و دیگران را هم بعینه چون روی خوک درنظر می آمد و 'خوک سقری' تاریخ او یافتند و شیخ فیضی' در بیست و پنج ماه صفر' و نقیر این بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول است باندک تغیری این دو تاریخ یافت * شعر *

فرصعنا بقراین صادق * و خسفنا بوصف وی لائق

و دیگری؛ زهی خنجر فولاد ' یافت

حکیم لطف الله گیلانی

درطب بحذاقت مشهور است علمیتش بسیار خوب بود *

حکیم مظفر ازدستانی

در صغر سن بطبابت شاه طهماسپ اشتغال داشت در هند آمده رعایت یافت جوانی است درنهایت صلاحیت و پاکیزه روزگاری و قدم او در معالجهٔ بیماران یمنی تمام دارد اگرچه علمیت آن قدر ندارد اما تجربهٔ او بر وجه کمال است *

حکیم فتح الله گیلانی

کتب طب خیلی خوانده و از هیأت نیز نصیبهٔ وافر دارد و شرحی فارسی بر قانون نوشته حالا درکابل بمعالجهٔ قلیچ‌خان رفته *

شیخ بینا

ولد شیخ حسن متطبب سرهندی در جراحی دستی تمام

دارد و در معالجت فیل از نوادر و غرایب است و درین ایام غرابت بمزاج او راه یافته و چندی دیگر از مجاهیل اسلام و از ملاعین هندوان هم هستند که دل بذکر آنها یاری نمی دهد *

ذکر شعرای عصر اکبر شاهی

که در نفایس المآثر مذکورند که ماخذ این عجاله و مشهور به تذکرهٔ میر علاء الدوله است و بعضی ازانها صاحب دیوانند فقیر با ایشان صحبت داشته یا از دور و نزدیک دیده یا بمرتبهٔ اشتهار رسیده اند *

غزالی مشهدی

چون بتقریب الحاد و بی اعتدالی در عراق قصد کشتن او کردند ازانجا بدکن فرار نمود پس بهند آمد و خانزمان هزار روپیه خرجی برای وی فرستاد و قطعهٔ لطیفه آمیز ازجونپور نوشته اشعار بعمل معما نمود که * قطعه *

ای غزالی بحق شاه نجف * که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر بودهٔ آنجا * سرخود را بگیر و بیرون آی

چند سال پیش خان زمان بود بعد ازان بملازمت پادشاهی رسیده خطاب ملک الشعرائي یافت چند دیوان و کتاب مثنوی دارد میگویند که او صاحب چهل پنجاه هزار بیت است اگرچه سخن او رتبهٔ عالي چندان ندارد اما در کمیت و کیفیت اشعار او زیاده از همه اقرانست بزبان تصوف مناسبت تمام دارد وفاتش در شب جمعه بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب درسنهٔ نهصد و

هشتاد (۹۸۰) فجأةً و بغتةً در احمد آباد واقع شد و بندگان پادشاهی حکم فرمودند تا اورا درسرکنج که مقبرۂ مشایخ کبار و سلاطین سالفه است دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان قاسم کاهی این تاریخ گفت

* قطعه *

دوش غزالی آن سگ ملعون * مست و جنب شد بسوی جهنم
کاهي سال وفاتش بنوشت * ملحد دوني رفت ز عالم

* ایضا *

بود گنجی غزالی از معنی * مدفنش خاک پاک سرکنج است
بعد یک سال تاریخش * احمد آباد و خاک سرگنج است

این مطلع را که * مطلع *

شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم
دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

فقیر در هیچ دیوان او نیافتم و این ابیات از وست * ابیات *

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا
طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
ور دل بحق است و ساکن میکدۂ
می نوش که عاقبت بخیر است ترا

* وله *

ما زمرگ خود نمي ترسیم اما این بلاست
کز تماشای بتان محروم مي باید شدن

* وله *

خفتگان خاک یکسر کشتۂ تیغ تو اند

هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را درمیان

* وله *

چرخ فانوس خیال و عالمي حیران درو
مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو

* وله *

شده زه بر کمان قامت زاهد ردای او
ولي رندان نمی ترسند از تیر دعای او

* رباعي *

بحریست ضمیر من که گوهر دارد
تیغی است زبان من که جوهر دارد
صور قلمم نفخهٔ محشر دارد
مرغ ملکوتم سخنم پر دارد

درقصیدهٔ سیاق العدد از یک تا صد نوشته و این مطلع ازوست

* مطلع *

بیک سخن ز دو لعلت سه فیض یافت مسیحا
حیات باقی و نطق فصیح و نشأهٔ احیا

* وله *

ما بادهٔ ایم و گرد گریبان ما خم است
داریم نشأهٔ که دو عالم درو کم است

قاسم کاهي

میان کالی کابلي اگرچه شعر او بسیار خام است و همه مضمون

دیگران اما هیأت مجموعی دارد که هیچ کس درآن وادی با او شریک نیست از علم تفسیر و هیأت و کلام و تصوف اورا بهرهٔ تمام بود و در علم موسیقی تصنیف دارد ودر علم تصوف ومعما و تاریخ و حسن ادا و غیر آن بیقرینهٔ روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی قدس سره و غیر ایشان را دریافته اما همه عمر بالحاد و زندقه صرف کرده و با این همه صفت وارستگی و آزادگی و بذل و ایثار او بروجه اتم است و قلندران بسیار لوطی ولولی همیشه گرد و پیش او می بودند و اختلاط با مکان بی تحاشی داشت غالبا این شیوه لازمهٔ ملک الشعرائی بوده بنابر آن قطعه گفته که

* قطعه *

این نصیحت بشنو از سیفی * تا همه عمر ترا بس باشد
شعر خوب و پسر زیبا را * معتقد باش ز هرکس باشد

مارا بمذهب او هیچ کار نیست این چند شعر ازو نقل نموده می آید

* ابیات *

چون سایه همرهیم بهر سو روان شوی
باشد که رفته رفته بما مهربان شوی
ای پیرعشق صحبت یوسف رخی طلب
نبود عجب که همچو زلیخا جوان شوی
گاهی تو بلبل چمن آرای کابلی
زاغ و زغن نهٔ که بهندوستان شوی

* وله *

چون تار عنکبوت ز هجر تو شد تنم

در گوشهٔ خرابه ازان است مسکنم

و این هردو غزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهره یافته در مجالس می خوانند و بزم ملوک و اهل سلوک بدان آرایش می یابد * * مطلع *

مرغ تا بر فرق مجنون پر زدن انگیز کرد
آتش سودای لیلی برسر او تیز کرد
چون ز عکس عارضش آئینهٔ پرگل شود
گر درآن آئینه طوطی بنگرد بلبل شود

معما باسم الله * بیت *

نیست از هستیش کسی آگه * ابدا کان لا نهایةَ له

و باسم نبی * * بیت *

تا ره شرع را شناخته ام * از محمد نبی شکافته ام

دیوان مشهور دارد و قافیه بقافیه گل افشان نام مثنوی درجواب بوستان گفته و مطلعش این است * مطلع *

جهان آفرین را بجان آفرین * بجان آفرین صد جهان آفرین

* وله *

بناز کشت جهانی بت ستمگر من * هنوز برسر ناز است نازپرور من
ریخت باران بلا بر تن غم پرور ما * چه بلاها که نیاورد فلک برسر ما
نه نرگسست عیان برسر مزار مرا * سفیدشد برهت چشم انتظار مرا

و از برای جوگی پسری گفته * بیت *

آتشین رویت زخاکستر چو نیلوفر شده
یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده

اگرچه این مضمون نزدیکست بمطلع ملا وصفی کابلی و آن این است که *

از تپ هجران نه خاکستر مرا بستر شده
بستر از سوز من بیمار خاکستر شده

چون ملا قاسم را می گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگران است میگفت که من التزام نکرده ام که همه اشعار من باشد اگر شما را خوش نیاید قلم تراش بگیرید و از دیوان من بتراشید و قصیدهٔ نغز درباب اصطرلاب گفته مذیل بمدح همایون پادشاه مغفرت پناه که داد سخن دران داده و چون خواجه معظم خان از خیرآباد باوجود درد پای بعیادت ملا قاسم کاهی رفته او این غزل را در بدیهه گفته و صوت بسته که * غزل *

ماندی قدم ز ناز بروی نیاز من
دردی مباد پای ترا سرو ناز من
هرچند وصف وصل تو کردم شب فراق
کوته نگشت قصهٔ درد دراز من

روزی ملا در باغ پادشاهی آن طرف آب سیر میکرد صبوحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که آخوند شنیدید که کهن مومن در عراق مرد ملا گفت بقای شما باد در اول سفر گجرات ملا غزالي در اردوی پادشاهي همرکاب بود چون خبر فوت ملا قاسم کاهی که بدروغ شهرت یافته بود شنید این تاریخ برای او گفت که باوجود دروغ و تکلف بیمزه هم نیست * قطعه *

رفت بیچاره کاهی از دنیا * سال تاریخ او اگر خواهی

چون بناچار رفت شد ناچار * از جهان رفت قاسم کاهی
و پیش ازانکه این دروغ راست شود ملا قاسم کاهی یک تاریخ
فوت غزالی در انتقام و دیگری در تلافی آن گفت چنانچه ماسبقا
مذکور شده * ع *

دروغی را چه آید جز دروغی

اگرچه بموجب این بیت که * بیت *

شاعران دیدم زروی تجربت * بی تعاقب بی عقب بی عاقبت

تمامی شعرای عصر کلهم و جلهم صغیرهم و کبیرهم مگر سه
چهار نفر از قدمای معمر جورتی حیدری مشربند اما این هردو
مقتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خباثت را باتباع و اشیاع
خویش بقدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذشته
تقسیم کردند چون نظر باین جماعه میکنم می ترسم که مبادا
شعرای متقدمین هم العیاذ بالله منهامثل ایشان باشند حاشا و کلا
چه مقتضای زمان این است که اهل روزگار در هر زمان خطوات
متقارب می نهند و اوضاع متباعد در ایشان نمیباشد *

خواجه حسین مروي

از فرزندان حضرت شیخ ربانی و سالک صمدانی شیخ
رکن الدین علاء الدولة سمنانی است قدس الله سره در علوم
معقول شاگرد مولانا عصام الدین و ملا حنفی است و در شرعیات
تلمذ نزد خاتم العلما و المحدثین شیخ ابن حجر ثانی رحمه الله
نموده و در وادیء سلامت شعر و انشا و صنایع و بدایع و حسن

تقریر و فصاحت و بلاغت و ظرافت و لطافت بی نظیر بود دیوان باتمام رسانیده و شعر او مرتبهٔ وسط دارد این چند بیت ازوست

* ابیات *

اي از مژه بیتو آب رفته * وز دیده خیال و خواب رفته
خودرا بما چنانکه نبودی نمودهٔ * افسوس آن چنانکه نمودی نبودهٔ

ماخذ این بیت غالبا آن رباعي است که * رباعی *

گوئیم مگر ز اهل وفائیم نه ایم
و اندر صفت صدق و صفائیم نه ایم
آراسته ظاهریم و باطن نه چنان
افسوس که انچه می نمائیم نه ایم

* وله *

با ما گره چو غنچه در ابرو فگندهٔ
با غیر لب چو پستهٔ خندان کشودهٔ
محبتی که مرا با تو هست میخواهم
همین تودانی و من دانم و خدا داند

و این ابیات در نعت از کتاب سنگهاسن بتیسي است که بندگان پادشاهی باو فرموده بودند و باتمام نرسید * مثنوی *

خوش الحان عندلیب باغ ابلاغ * مکحل نرگسش از کحل ما زاغ
کشیده در زبور نسخ بی قیل * قلم بر نسخهٔ توریت و انجیل
نبوت را بدر گاهش حواله * امام الانبیا ختم الرساله

* رباعی *

آنم که ممالک سخن ملک من است

صراف خرد صیرفیٔ ملك من است
دیباچهٔ کن ز دفتر من ورقیست
اسرار دو کون بر سر کلک منست

او در سنهٔ نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹) از هندوستان رخصت وطن حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافتهٔ وي بود دام ظله تاریخ یافت و بکابل رفت و میرزا محمد حکیم اورا باعزاز و اکرام دید و چون امتعه و اقمشه و نفایس تنسوقات هند پیشکش ساخت از جا برخاسته طومار از دست پیشکش نویس گرفت و حد و رسم و اسم هرقسم پارچه را مشرح و مفصل تا بهای آن هم خود میگفت میرزا را این سبکی گران نموده و از مجلس بیمزه برخاسته فرمود تا آن همه را بیک ساعت بیغما بردند خواجه هم درکابل دران نزدیکي درگذشت *

قاسم ارسلان

پدرش چون خود را از نسل ارسلان جاذب که یکی از امرای نامیٔ سلطان محمود غزنوی بود میگرفت او باین تخلص شعر میگفت اصل او از طوس است و نشو و نما در ماوراء النهر یافته شاعری شیرین‌کلام، و بحسن خط و لطافت طبع مقبول‌خاص و عام، بشیوهٔ بسط و انبساط آراسته، و بصفت حسن‌اختلاط و ارتباط پیراسته، بود در یافتن تاریخ عدیل نداشت صاحب دیوان است این چند بیت ازوست * ابیات *

خواهم که سر برآرم در حشر از زمینی

کانجا بناز یکره پا مانده نازنیندی
ای نیم جان آمده برلب ترا چه قدر
جائی که یک نگاه بصد جان برابراست

فقیر این مصرع اخیر را هم چندین یاد دارم از غزلی که نام صاحبش بخصوص معلوم نیست و آن این است * بیت *

با آنکه هست خلوت وصل تو بی رقیب
شرم تو با هزار نگهبان برا بر است

* وله *

لفظ و معنی بحال من گریند
بیتو چون روی در کتاب کنم

* وله *

گریان چو بسر منزل احباب گذشتیم
صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

در تعریف کوه اجمیر که مدفن حضرت خواجهٔ اجمیر است قدس سره گفته * مثنوی *

زهی کوه اجمیر عنبر سرشت * مقام سر مقتدایان چشت
چه کوهی که چون سود بر اوج سر * محیط سپهرش بود تا کمر
نمایند جرم مه و آفتاب * برآن کوه مانند چشم عقاب
چو خورشید دروی عیان چشمها * کواکب بود رنگ آن چشمها
بسی نسر طایر بگردون شتافت * که بر قله اش راه یابد نیافت
شود گر ازان قلعه سنگی رها * بریزد فلک را ز هم قلعها
نه برقست هرسو درخشان زمیغ * که آن کوه را سود بر چرخ تیغ

زبالای آن قلعهٔ گاه نگاه * فلک چشمه و چشم ماهی است ماه
برد میل آن قلعهٔ پرشکوه * هزاران چو الوند و البرز کوه
چو برخیزد از دامن آن عقاب * فتد سایه اش بر مه و آفتاب
ببین ارسلان رفعت پایه اش * که جا کرده خورشید در سایه اش
ملا در سالی که پادشاه از اتک آمده رحل اقامت در لاهور انداختند در سنهٔ نهصد و نود و پنج (۹۹۵) درگذشت مخفی نماند که این سه چهار شاعر نامبرده از جهت شهرت بشاعری صرف و شوخی قدم کیف ما اتفق بی ترتیب ذکر کرده (†) مذکور شدند بعد ازین برای سهولت فهم و ضبط به ترتیب حروف تهجی مذکور میشوند *

آتشی قندهاری

همراه بابر پادشاه در هندوستان آمده واقعه نویس بوده بعد ازان در ملازمت پادشاه غفران پناه نیز بمناصب ارجمند سرافراز گشت و در لاهور در سنهٔ نهصد و هفتاد و سه (۹۷۳) درگذشت او راست * نظم *

سر شکم رفته رفته بیتو دریا شد تماشا کن
بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریا کن

* وله *

خنجر بمیان تیغ بکف چین بجبین باش
خونریز و جفا پیشه کن و بر سر کین باش

* وله *

(†) ذکر کرده - در یک نسخه

از اهل وفا بیخبری را چکند کس
مایل بجفا سیمبری را چکند کس

* وله *

در شفق گشت شب عید نمایان مه نو
تا کنیم از پی جام میِ گلگون تگ و دو

در وقت صحت جنت آشیانی در قلعهٔ ظفر گفته * رباعی *

صد شکر که شاه ازغم بیماری رست
برخاست و بر مسند اقبال نشست
از صحت ذاتش خبری می گفتند
المنة لله که بصحت پیوست

اشرف خان میر منشی

از سادات حسینیِ مشهد مقدس است و در هفت قلم استاد خوش نویسان عالمست و در سلک امرای معتبر داخل بود اسم شاعری برو حیف است چون طبع نظم داشت این چند بیت ازو نوشته شد * نظم *

نارمیده زکف ساقیِ دوران جامی
میرسد سنگ ملامت بسبویم چکنم

* وله *

مائیم بعالم که دل شاد نداریم
ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم

* رباعی *

یارب تو مرا بآتش قهر مسوز
در خانهٔ دل چراغ ایمان افروز
این خلعت زندگی که شد پاره بجرم
از راه کرم برشتهٔ عفو بدوز

* رباعي *

بیغش نمود چون زر خالص عیار عشق
آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق
تا صفحهٔ جمال تو گل گل شگفته است
بلبل صفت مراست بدل خارخار عشق

امیر قاضی اسیری

صاحب فضایل و کمالاتست چند سال پیش حکیم الملک تلمذ کرده سرامد تلامذهٔ او گشت از خوش طبعان روزگار بوده چون آب و هوای هند باو سازوار نیامد و در ملازمت پادشاه بعد از نسبت آشنائی تمام رشدی نیافت آخر سال بولایت رفته در بلدهٔ ری که وطن آبای او بود از محنت دنیا بیاسود و درگذشت این اشعار از آثار فکر بلاغت شعارش ثبت افتاد * نظم *

قاصد رقیب بودهٔ و من غافل از فریب
بي درد مدعای خود اندر میانه ساخت
دی که برحال من دل شده خندیدن داشت
اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت
امروز اضطراب دل من زیاده است

گویا شده بکشتن من گرم خوی تو
دل خسته ام ز ناوک طفلی که روزگار
در دست او نداده ببازی کمان هنوز
امید وصل تو نگذاشت تا دهم جان را
وگر نه روز فراق تو مردن آسان بود
از غیر کنم شکوه چو آن سیم‌تن آید
شاید بهواداری او در سخن آید
هرگز نرود از دل من ذوق و حالی
کز ناز بمن در سخن و چشم بره داشت

میر امامی بمنحچه مشهور

از سادات کابل است در سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمایة (۹۸۱) در جونپور از اسپ افتاد و بآن الم رفت صاحب دیوان است این تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات چغتای سلطان نام محبوبی نازک نهالی بدیع الجمالی گفته که * قطعه *

سلطان چغتا بود گل گلشن خوبی
لیکن سوي رضوان اجلش را هنمون شد
در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ
دلها زغمش ته بته آغشته بخون شد
تاریخ وی از بلبل ماتمزده جستم
در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد

* وله *

وصف قدّت بالف چون کنم ای نخل حیات
که الف ساکن و قدّ تو بود در حرکات
دل بفکر آن دهان در تنگنای حیرتست
حیرتش روداده ازجائی که جای حیرتست
غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم
گر تو از من غافلی من از تو غافل نیستم

* رباعی *

اثبات وجود را چه حاجت به بیان
چون خود همه اوست آشکارا و نهان
گویند بنفیِ غیر بکشای زبان
نفیِ چه کنم کجاست از غیر نشان

* رباعی *

سجاده نشین مشعبد چرخ کبود
سیمای صلاح صبح از رخ بنمود
شد بهر قیام راست در نیمهٔ روز
پیشین بر کوع رفت و دیگر بسجود

میر شریف امانیٔ اصفهانی

سلیقهٔ شعر دلاویز داشت و مدت بیست سال در هند اوقاتش بصفت تجرید گذشت این ابیات ازوست

* شعر

دوید سیل سرشکم بسوی خانهٔ او
که گرد غیر بشوید ز آستانهٔ او

لعلت که آب زندگي ازوی نشان دهد
کو خضر تا به بیند و از ذوق جان دهد
تا به تیغت چو امانی سر خود در بازم
جان سپر ساخته در صف سپاه آمده ام
بزم وصل تو زان غیر اضطراب ندارم
که سوی غیر نظر میکنی و تاب ندارم

قاضی احمد غفاری قزوینی

از اولاد امام نجم الدین عبد الغفار است که صاحب حاوی در مذهب شافعی است فاضل و منشی و مورخ و خوش طبع بی بدل بود کتاب نگارستان که الحق مجموعهٔ چنان از خزانهٔ خیال درین زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامده و عجائب حالات و غرایب واقعات دران املا نموده و کتاب نسخ جهان آرا که نام او مشتملبر تاریخ تصنیف است در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم تالیف فرموده در آخر حال دست از وزارت پادشاهزادگان عراق باز داشت و استعفا نموده متوجه زیارت بیت الحرام گردیده و آن سعادت را دریافته از بندر دایل بهندوستان می آمد ناگاه دست فنا در رخت هستی آن بی بدل خلل انداخته بعالم بقا کشید و این واقعه در سنهٔ خمس و سبعین و تسعمایة (۹۷۵) بظهور انجامید این بیت ازوست *

* بیت *

پس از عمری نشیند گردمی در پیشم آن بدخو

تپد دل در برم ترسم که ناگه زود بر خیزد

میر اشکیٔ قمی

در شعر خیالات خوش دارد تتبع آصفی میکند در دار الخلافة اگره رخت رحلت برباد پای اجل بست این اشعار ازوست * بیت *

از بسکه سنگ بر سر زد بیتو سینه چاکي
آن سنگ در کف او گردید مشت خاکي
بسی سنگ از غمت برسر من دل تنگ خواهم زد
اگر دستم رود از کار سر بر سنگ خواهم زد
شمعت نصیر وار شها بنده مي شود
صد بار اگر سرش ببری زنده مي شود
مستانه کشتگان تو هر سو فتاده اند
تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند
بسکه تن بگداخت بي او ز اتش سودا مرا
گر نهي زنجیر بر گردن فتد در پا مرا

میگویند که چون این مطلع را در قندهار پیش مولانا صادق خوانده و تحسین طلبیده او گفته که این مضمون را از امیر خسرو بردهٔ که چنین فرموده * * بیت *

بسکه بگداخت ز هجرت تن پر سودایم
گر نهي طوق بگردن فتد اندر پایم

* وله *

اگر خواهم که در راه تو از سنگ بلا افتم

زهرمو برمن آید سنگ و نگذارد ز پا افتم

غالبا مضمون سنگ چنان بدست افتاده که برای دیگری نگذاشته

* ایضا له *

لاغر تنم میان سگان بین بکوي خود
این یک بسوی خود کشد آن یک بسوی خود
موی ژولیده که آید ز سر من تا پا
زان میان موی سفیدیست تن من پیدا

یولقلیٔ انیسی

ترکمان شاملوست در خدمت خانخانان است در شعر سلیقهٔ ملایم دارد و مثنوئی نوشته اوراست * ابیات *

آتش‌کده است دل ز خیال تو و برو
داغ تو هندوئی که نگهبان آتش است
چو بینی شعلهٔ را مضطرب آتش پرستی دان
که روحش رفتهٔ و جسمش در آتشخانه میرقصد
عشق و مقناطیس یکجنس اند کز دل ناوکش
تا برون می شد محبت جذب پیکان کرده بود

ملا غنی امنی (+)

جوانی است نورس مدتي در گجرات با خواجه نظام الدین احمد بود اول خوفي تخلص داشت خواجه تغیر نموده این تخلص

(+) لفظ - امنی - در یک نسخه

داد حالا در ملازمت شاهزاده بزرگ می باشد خالی از خوش طبعی نیست اوراست * * رباعی *

منم که غیر غم اندوختن نمی دانم * تمام رشکم و واموختن نمی دانم
بنور خاطر اگر رو شناس خورشیدم * چراغ بخت خود افروختن نمی دانم

ابتری بدخشی

اسم با مسمی است و سخن چند قالبی از فتوحات و فصوص الحکم یاد گرفته و در ایمان فرعون بحثی بجد میکرد ازان جهت نام بوکیل فرعون بر آورده این مطلع ازوست * فرد *

گفتی وفا کنیم یا حباب یا جفا * ای شوخ بندهٔ سخن اولیم ما

الفتی قلیچ خان

از طایفهٔ جان[۲] قربانی ست بفضایل علمی و حکمی آراسته و داخل امرای پنجهزاری است و در دین پاک اعتقاد چندگاه جملة الملکی بود و درین ایام بدارائی کابل متعین و منصوب است طبع نظم و سلیقهٔ شعر دارد این چند بیت ازوست * ابیات *

تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته
ذره سان خورشید را در اضطراب انداخته
کشتهٔ آن نرگس مستم که در عین خمار
عالمی را کشتهٔ و خود را بخواب انداخته
دو ترک مست تو آشوب عقل ودین منند

(۲ ن) جانی قربانی

کمان کشیده زهر گوشه در کمین منند

نیست در دل غنچهٔ پیکان آن قاتل مرا

بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا

الفتیٔ یزدی

در علوم ریاضی سلیقهٔ درست داشت همراه خانزمان بود و در آن فترات گرفتار شد اگرچه از کشتن امان یافت اما اجلش امان نداد این مطلع ازوست . * بیت *

تا گرد صفت دامن یاري نگرفتیم

از پا نه نشستیم و قراري نه گرفتیم

مشت خاشاکیم و داریم آتشي همراه خویش

دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش

خان زمان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه داد *

الفتیٔ عراقی

چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان بود و درانجا شهر آشوبي گفته که ازانجمله این یک دو بیت است * بیت *

سر مدي موشک پران درخت شعرا

قد جوزا و بروت سرطان را عشق است

و بتقریب جوان محبوب میرزا یوسف خان دارد که موش دم کرده شکم ریخته پر بوبلمه بوم (؟) * بیت *

میرزا یوسف خاقان زمانرا عشق ست

عشق پاک تو وخط دگر انرا عشق ست

بیرم خان خانخانان

از اولاد میرزا جهان شاه است بوفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسارگوی سبقت از همگنان ربوده در ابتدای حال در خدمت بابر پادشاه و دروسط بملازمت همایون پادشاه نشو و نما یافت و بخطاب خانخانانی سرافرازی یافت و بندگان پادشاهی در القابش بابام افزودند بسیار درویش دوست و صاحب حال و نیک اندیش بود به یمن سعی و جلادت و حسن تدبیر او هندوستان در مرتبهٔ ثاني هم فتح شد و هم تعمیر یافت فضلای جهان از اطراف و اکناف رو بدرگاه او آورده از کف بحر مثالش شاداب میرفتند و بارگاه آسمان جاهش قبلهٔ ارباب فضل و کمال بود و زمانه را بوجود شریفش تفاخر' آخر حال ارباب نفاق مزاج بندگان پادشاهي را باو متغیر ساختند و کار او بانجا رسید که شمهٔ از ذکر آن در سنوات تقدیم یافت دیوان بزبان فارسي و ترکی ترتیب داده که در ایدي متداول و در افواه متعارفست این رباعي ازوست

* رباعی *

ارباب فنا بلند و پست ایشانند
و ز جام بقا مدام مست ایشانند
در معرض نیستي است هرچیزکه هست
میدان به یقین که هرچه هست ایشانند

* ایضا *

ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را

وی روی تو قبلهٔ ارادت (۲) ما را
خوش انکه بجذبهٔ عنایت سازی
وا رستهٔ ز قید رسم و عادت ما را

در منقبت حضرت امیر المومنین علي کرم الله وجهه قصیدهٔ گفته که مطلعش این است * قصیده *

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او
اگر غلام علي نیست خاک برسر او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری
که دست غیر گرفت است پای مادر او

ایضا مطلع قصیدهٔ که در باب اصطرلاب گفته * قصیده *

آن چرخ چیست کامده بر محورش مدار
آن بدر کز میانه شهابش کند گذار
با آنکه می کند بمه و خور برابری
آمد بجان ز حلقه بگوشان شهریار
نارد به چشم کوکبهٔ آفتاب را
چون مهچهٔ لوای شهنشاه نامدار
پیوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست
همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار
بر کف نهاده خوان زری پر ز اشرفي
تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار

(۲ ن) عبادت

شاه بلند قدر همایون که از شرف
بر در گهش سپهر نهد روی افتقار

میگویند شبي همایون پادشاه مخاطبه با بیرم خان داشتند اورا بظاهر غنودگی دست داد پادشاه به تنبیه فرمودند که هان بیرم با تو میگویم گفت بلي پادشاهم حاضرم اما چون شنیده ام که در ملازمت پادشاهان محافظت چشم و پیش درویشان نگاهداشت دل و نزد عالمان حفظ زبان باید کرد بنابران درین فکر بودم که چون حضرت هم پادشاه و هم درویش و هم عالمند کدام را نگاه توانم داشت پادشاه مغفرت پناه را این ادا ازو خوش آمد و تحسین فرمودند در سنهٔ نهصد و شصت و هشت (۹۶۸) در پتن گجرات بسعادت شهادت فایز شد و عظام اورا بموجب وصیت بمشهد بردند *

بیکسیء غزنوی

بوفور فضایل و صنوف کمالات اتصاف داشته و بزیارت حرمین الشریفین رسیده بهند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل مشکوة در عربستان و شمایل النبي صلی الله علیه وسلم بر میر مرتضی شریفی و غیر آن گذرانیده و بجهت استیلای ضعف پیری متوجه وطن مالوف و مقام اصلی شده در منزل پرشاور ندای ارجعي از پیک اجل شنیده درشهور سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمایة (۹۷۳) بجوار رحمت ایزدی پیوست این ابیات از آثار افکار بلاغت دثار اوست

* ابیات *

در دیر و کعبه جز بتو مایل نبوده ام
هرجا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام
فلک را رسم بی‌مهري نه در دوران مابوده
که دوران فلک تا بوده بیمهر و وفا بوده

* قطعه *

بیکسي گر شنود طعنهٔ دشمن صد بار
لایق آنست که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور
این چنین بیت چرا شهرهٔ عالم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

* رباعي *

اي دل تو عنان بغصه و غم ندهی
یک لحظه خوشی بملکت جم ندهی
یاری اگرت بدست افتد زنهار
خاک قدمش بهردو عالم ندهي

مولانا بیکسي نوشته که روزي همایون پادشاه غفران پناه درطاق رواق سر منزلي که در دار الخلافت حضرت دهلی بود این مطلع شیخ آذری را بخط لطافت نمط نوشتند که * بیت *

شنیده ام که برین طارم زر اندود است
خطی که عاقبت کار جمله محمود است

از قضا در همان نزدیکی ازین تنگنای غرور بعشرت سراي سرور

رحلت نموده باقتضاي زمان مدفن همان منزل اتفاق افتاد و چون صدور این معنی ازان شاه حقیقت آگاه محمول برکرامت آمد تاریخ این واقعه درضمن این قطعه بر زبان وقت املا رفت

* قطعه *

درین که شاه همایون بوقت رحلت خویش
نوشت بر در سر منزلي که ساکن بود
خطي که عاقبت کار جمله محمود است
بحسن عاقبت خود اشارتی فرمود
چو شد بحکم قضا مدفنش همان منزل
که بود قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مقصود
بنا برین پی تاریخ رحلتش گفتم
بنای منزل سلطان عاقبت محمود

باقیٔ کولابی

طبع شعری دارد و این ابیات ازوست * ابیات *

ز فرقت تو گرفتار صد الم شده ام
تو شاد باش که من مبتلای غم شده ام
خوبان اگر ندانند امروز قدر مارا
دانند قدر مارا فردا که ما نباشیم
بچشمم گاه خون دل گهی خون جگر بسته
من غمدیده را بی روی او راه نظر بسته
نگردد همچو سرو آزاد درباغ جهان هرگز

چو نرگس هرکه او چشم طمع در سیم و زر بسته

مدتي در هندوستان بود و در ایام باغیگری معصوم کابلی کشته شد

بیاضی

در اگره بطریق وارستگان و گذشتگان سیر میکرد این مطلع ازوست * بیت *

هرکه بر از وصل آن سرو سمن بر خورد
از خوشی طالعست طالع خوش بر خورد

در محاکمهٔ کاهی و غزالی گفته * رباعی *

کاهي و غزالی آن دولایعقل مست
در غیبت جامی و نوائي زده دست
در دهر کسی بمثل ایشان نگذشت
کاهي چه خس است و هم غزالی چه سگست

پیروی

اکثر پیرو خواجه آصفي است در تصویر دستي چابک داشت و از راه صورت پی بمعني برده رسالهٔ صورت و معني نوشته که مطلعش این است که * مطلع *

خداوندا ز معنی تنگ دستم
به بخشائي که بس صورت پرستم
ز لطف خویشتن ای ایزد پاک
چنان سازی بصورت خانهٔ خاک
که هر صورت مرا کز دیده آید

به سوی معنیـــم روئی نمـــاید

* وله *

بي درد را شراب محبت کجا دهند
کیفیتی است عشق بتان تا کرا دهند

خواب دیدم با رقیبش در دل افتاد اضطراب
مرده بودم دیر اگر بیدار میگشتم ز خواب

نظر چون افگنم وقت تماشا بر مه رویش
عتاب آلوده بیند سوی من تا نگرم سویش

دزدیده چون نگاه بآن نازنین کنم
چون بنگرد ز شرم نظر بر زمین کنم

طفل اشکم بره یار سر خویش نهاد
خوش یتیمانه درین ره قدمی پیش نهاد

ناز پرورده چو تاب ستم عشق نداشت
یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد

افتم در اضطراب چو از من جدا شود
کان مه مباد با دگری آشنا شود

دیوان غزل تمام کرده در هندوستان درگذشت *

بقائی

نو رسیده از ولایت به دکن آمده با ملک قمي شاعر می بود ازانجا در گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد بسر می برد و مشغولي تخلص میکرد میرزا تغیر نموده این تخلص بوی داد

شعر او حالتی دارد و چون وضع او هموار است از وست * نظم *

تا عشق ز مژگان بتان نیشتر آورد
خون از رگ و از ریشهٔ من جوش برآورد
فریاد که تا چشم زدم تیر خیالش
در دیده فرو رفت و سر از دل بدر آورد

* وله *

بجای اشک از چشمم دل افگار می بارد
همه خون جگر زین ابر آتشبار می بارد

* وله *

مرغ دل تا صید چشم او (†) شکار انداز بود
هر سر مو بر سرم چون مرغ در پرواز بود

او اکنون از ملازمت خان خانان جدا شده میگویند که در آگره آمد و قصد لاهور دارد *

ملا نور الدین محمد ترخان

سفیدونیست که نوری تخلص میکرد چون چند سال پرگنهٔ سفیدون از توابع سرهند درجایگیر او بود بآن منسوب گشت در علوم هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و از جملهٔ مصاحبان همراز پادشاه مغفرت پناه بود و خطاب ترخانی بآن تقرب یافت دربذل و جود و نثار و خوش صحبتی بی بدل و ضرب المثل بود

(†) لفظ - او - در هر سه نسخه

وسلیقهٔ شعر داشت و دیوانی ترتیب داده روزی درمیدان چوگان فتح پور فیلي اورا آسیبی رساند و بسیار دردمند شده میگفت گواه باشید که من درین تشویش از بعضی امور توبه کردم هرچند پرسیدند بخصوص نام نبرد فقیر گفتم که اول چیزی که ازان توبه کرده باشید باید که شعر باشد اورا ندانم خوش آمد یا نی اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خویش جوئی از آب جون کنده تا پنجاه کروه راه بجانب کرنال و ازانجا پیشتر برده که مردم ازان آب زراعت بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم ساخته تاریخ آنرا شخوني یافت و نی بزبان هندی جوی را میگویند و در آخر شکستگیِ تمام از روزگار نادرست بحال او راه یافت و محنت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه در اتک درسنهٔ نهصد و نود و چهار (۹۹۴) تشریف بردند اورا بتولیت روضهٔ پادشاه غفران پناه در حضرت دهلي نامزد ساختند و همانجا وفات یافت این چند بیت نتیجهٔ طبع اوست * بیت *

دل تنگ دور ازان لب خندان نشسته ام
مانند غنچه سر بگریبان نشسته ام

* وله *

زروی مکرمت وز راه احسان
به ترخان داد خانی شاه عادل
ازین خاني همین نامیست بروی
ازین نام شگرف اورا چه حاصل
ز ترخانی هم او را شکوهٔ هست

به نزد خسرو دانای کامل
که غیر از خان خشکی می نماند
ز ترخانی تری گردد چو زایل

خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی برسر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سنهٔ نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) تخلف نموده ازپنجاب باز گشته بجایگیر رفت و اینمعنی موجب بدگمانی برو شد تا بعد از مراجعت ازان سفر در فتحپور بپای حساب و کتاب و عذاب و خطاب کشیده چند سال آزارش دادند و این شکست را ارباب هوش بشومی آن سوی ادب میدانستند که او اکابر حضرت دهلی را بتقریب ناخوشی که با تاتار خان داشت هجو کرده و بنام قاسم کاهی بسته و شهرت داده بود درین زمین که * قطعه *

مفتی دهلی ست میان خان جمال * مفت نداده است فتاواته
حاکم شهر است ز تاتار خان * خادم او چهره عماراته
شیخ حسن چک زنهٔ بزهری * چک چک بسیار و جکاجاته
وقت صلوتست طهاراته * مقری بر آمد بمناراته
شهر کش و شهرکش و شهرکش * لکلک بسیار و اکالاته

و مطلع آن مستهجن الذکر این است * مطلع *

آه ز دهلیّ و مزاراته * وه زخرابیّ عماراته

و این هجو قریب بدویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلای آن شهر که نام شیخ محمد کنبو بود جواب تمام آنرا بیک بیت اداکرده که * قطعه *

نور الدین لادهٔ پدر او ازین * زادهٔ چنین لاده ز لاداته

چک زده آن ابله بیهوده گوی * لیس جوابٌ لخراواته

سبحان الله در برابر آن قطعهٔ عالم گیر مخدومي مولوی نور الدین عبد الرحمن جامي قد سره که * قطعه *

آه من العشق و حالاته * اَحْرَقَ قلبي بحراراته

ما نَظَرَ العینُ الی غیرِکم * اُقْسِمُ باللهِ و آیاته

خدمت مولانا نور الدین که نیز خود را جامي مي گرفت چه در حکایت ها و گوهرفشانیها و نسبت بکجا قرار یافته (؟) * فرد *

گر نهٔ همکار با نیکان ز همنامي چه سود

یک مسیح ابرای اکمه کرد و دیگرا عوراست

بهر حال چو مردي اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده حق سبحانه این محنت و مصیبت را کفارت تقصیرات او فرموده باشد عفا الله عنه چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد روزی در بازار میگذشتم که از پیش پیدا شد از یاران فقیر میان کمال الدین حسین شیرازی نامي خوش طبعي ظریفي از اکابر اگره بمولوی گفت که نواب خاني اکابر دهلي را خود یاد فرمودید چه شود اگر اکابر آگره را هم نوازش فرمائید که امیدوارند فقیر گفتم ظاهرا درینها آن قابلیت ندیده اند که یاد کنند خنده کرد و گفت آن تهمتي بود که بر پای ما بستند *

تردي روده

ماوراء النهر یست و طبعي لطیف دارد با میرزایان الغ میرزا مي بود زمانیکه میرزایان قلعهٔ بهروج را گرفتند گفته * رباعي *

اولاد تیمر که در شجاعت فرد ند * شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بهروج ازروی ستیز * تاریخ شد اینکه فتح بهروج کردند(‡)

توسنی

منوهر نام دارد ولد لون کرن راجهٔ سانبهر است که نمکزار مشهور است و این همه نمک در سخن او تاثیر آن سر زمین است صاحب حسن غریب و ذهن عجیب است اول اورا محمد منوهر می خواندند بعد ازان میرزا منوهر خطاب یافت و پدرش باوجود کفر بشرف و افتخار و مباهات همین محمد منوهر می گفت هر چند مرضیٔ طبع پادشاهي نبود طبع نظمی دارد این اشعار ازو ست * * نظم *

شیخ مستغنی بدین و برهمن مغرور کفر
مست حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست

* رباعي *

بی عشق تو در جگر لبالب نار است
بی درد تو در حرم سرا سر خار است
بتخانهٔ و کعبه هردو نزدم کفر است
ما را بهٔ یگانگیٔ ایزد کار است

زمانی که تخلص بوی دادند این چند بیت گفته که * ابیات *

شربت آشاما میا در بزم ما دردی کشان
کز جگر درکف کباب و خون دل در ساغر است

(‡) لفظ بهروج در هردو مصرعه باسقاط واو

ننگ مردانست حرف ازجان و دل گفتن بعشق
دل چو خون سخت بسته جان چو باد صرصر است
توسنی مرده ممند شوق در میدان عشق
می رسي ایمن بمقصد رهبرت چون اکبر است

از هندوئی چون این قدر طبع شعر و حالت غریب بود ثبت نموده آمده *

تدروي ابهری

خواهر زادهٔ مولانا نرگسي است و بمقتضای الولد الحلال یُشبهُ بالخال - بلطافت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود در زمان استیلای بیرم خان از روم بهندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند گردیده در جنگ دامن کوه بدست اتکه خان اسیر شد و اورا با علم امام هشتم علی الرضا رضوان الله علیه سر هدایا ساخته در نظر شاهنشاهي گذرانیده بغایت مقبول طبع اشرف افتاد رسالهٔ حسن و یوسف بنام یُوسف محمد خان بن اتکه خان گفته که مطلعش این است * مطلع *

بنام آنکه روی دشمن و دوست * بهر جانب که باشد جانب اوست

در تعریف اعضای محبوب این ابیات ازانجمله است * مثنوی *

رخش آئینه گردن دستهٔ عاج * پری رویان بآن آئینه محتاج
کفش چون آفتاب آئینهٔ نور * شعاع آفتاب انگشت آن حور
بچشم عقل فرق آن شکر لب * شهابي بود رخشان در دل شب
ندانستم غلط کردم شهابی * میان سنبلستان جوی آبی

زنانش آرزو ببریده امید * بچاه نا امیدی مانده جاوید
هوس گردیده گردش گاه بیگاه * چو صید تشنه برپیرا من چاه
فراز بینیٔ آن نخل مقصود * مقوس ابروان و سمه آلود
دمیده برخلاف رسم و آئین * دو برگ سوسن از یکشاخ نسرین
بچشمم بینیٔ آن نور دیده * بود چون شبنمی برگل دمیده
به برج عصمت آن درّ ناسفت * دو ماه نوشده با یکدگر جفت
بلطف از غنچهٔ سوسن زیاده * زبان در کام و لب برلب نهاده
و ده نامهٔ عماد را جواب گفته این ابیات ازانست که * مثنوی *

از حسرت لعل آبدارت * وز فرقت زلف تا بدارت
موئی شده جسم ناتوانش * درجسم نمانده جای جانش
خونست دلش زغصه وغم * خون میخورد و نمیزند دم

در تعریف صبح گوید که * بیت *

خاکستر صبح رفت برباد * در پنبهٔ صبح آتش افتاد

* ابیات *

سر بزانو چون نهم در هجر آن پیمان گسل
تودهٔ خاکستری گردد تنم از سوز دل
شود از بهر قتلم چون علم تیغ جفای او
تظلم را بهانه سازم و افتم بپای او
جفای عالمی برخود پسندیدم ندانستم
که چندان اعتمادی نیست برمهر و وفای او
در حقیقت بخیهای خرقهٔ پشمین فقر
حرص را بردست و پا زنجیر استغنا نهد

گدای عشق بر سنجاب سلطانی زند خنده
چو با جسم غبار آلوده از گلخن برون آید
گرد هستی رفت برباد و هنوز از آب چشم
خاکساران ره عشق ترا پا در گل است
تیغ مژگان تو اندر بیخودی آمد نیاز
چون بخود باز آمدم صد رخنه درجان داشتم

در تعریف فیل حسب الحکم گفته * مثنوي *

ز خاک ره شاه گردون سریر * پیء عطر بر خود نشاند عبیر
عقاب فلک برسرش بیگزاف * بود پشهٔ قلهٔ کوه قاف
میان را چو بندد بزنجیر زر * بود کهکشان و فلک در نظر
چو آید به تنگ از تف آفتاب * نشاند چو فواره برخویش آب
بتان پری پیکر و ماه رو * بفرمان شه برسر تخت او
نشینند دایم بصد دلبری * بلی کوه قاف است جای پری

او را درسنهٔ خمس و سبعین و تسعمایهٔ (۹۷۵) شبی دزدان بشمشیر جفا شهید ساختند و درسر منزلی که در اگره برای خود ساخته بود مدفون گشت *

تشبیهی کاشی

دو سه مرتبه بهندوستان آمده و رفته و دریں ایام باز آمده و دعوت الحاد مینماید و مردم را بکیش بسخوانیدها[۲] میخواند و بشیخ

(۲ ن) بسي خوانیدها

ابو الفضل خود را مجتهد داناندہ توسل جستہ قصیدۂ بخلیفة الزمانی گذرانیدہ مآلش اینکہ چرا یکرویہ شدہ تقلیدیانرا بر نمي اندازید تا حق بمرکز قرار یابد و توحید خالص بماند و رسالۂ بنام شیخ ابو الفضل نوشتہ بطور اهل نقط و حروف کہ مدار آن همہ بریا و تزریق و مناسبت عددیست و حکیم عین الملک عدد تشبیهی یا تزریقی یکي یافتہ و باقی معلومات تزریقي ازین قیاس باید کرد صاحب دیوان است و این چند بیت از شطحیات اوست

* ابیات *

یکی برخود ببال ای خاک گورستان زشادابی
کہ چون من کشتۂ زان دست و خنجر در لحد داری
تو هر رنگي کہ خواهي جامہ می پوش
کہ من آن جلوۂ قد می شناسم
دو دست این جهان و آن جهان پوچ
کچہ در دست تست این پوچ و آن پوچ

و در وقت تحریر این عجالہ رسالۂ محمود بسا خوانی بحضور شیخ ابو الفضل بدست فقیر داد کہ این دیباجۂ آن بود *

یا اللہ المحمود فی کل نعالہ استعین بنفسک الذی لا الہ الا هو الحمد للہ الذي وجد نعمہ بوجود کلیاتہ و اظهر وجود الکلیات عن نفسہ سهوبهم (۲) کلیا و هو یعلم نفسہ و لانعلم نفوسنا و لا هو و هو کون لا کاین الا بہ و مکان لایکون بغیرہ و هو ارحم الراحمین *

(۲ ن) نهوبهم

سوال ' خلق که گفته میشود کدام است *

جواب ' انکه خلق گفته میشود الله - خاک در دهنش که چها چاویده است و مدار ترزیقات او نقطهٔ اربعه است و در آخر رساله بخط خود نوشته که کتب مکرر الکرار بجانب عجمی مجتهدی طبارع اي کرب لت ش ب ی ه ی انوی اخروی صاحب مقام - باقي برین قیاس - نعوذ بالله من الکفریات *

تقی الدین ششتری

نو در ملازمت پادشاهی آمده از علوم عقلي و نقلي نصیبهٔ کامل دارد و شعر نیکو میداند طبع نظمی دارد این ابیات ازوست

* ابیات *

گر دست ندهدم که برویت نظر کنم
باری دهان بیاد لبت پر شکر کنم
با آنکه همچو سبزه بخاکم نشاندهٔ
دست و دلی کجاست که خاکي بسرکنم

درین ایام شاهنامه را حسب الحکم نثر میسازدد و قماش را بپلاس بدل میکند و ریسمان را پنبه میسازد *

ثانی خان هروی

از امرای قدیم الخدمت است و بحسن کفایت و درایت و لطافت طبع مشهور اگر کسي را بعلم و فضل نزد او تعریف میکردند اول حال باو میگفت که آشنائي و صحبت ما مشروط است باینکه سخنان اراذل و اوباش را درحق ما نشنوی که مانع اخلاص

و باعث نفاق ایشانند و بس ' اشعار او سبوس خورده طور است و
باوجود این دیوانی تمام کرده ازوست * بیت *

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد
بیداد ازین رسم و ازین قاعده فریاد
بگذر زنا خوشي که درین دیر دیر گیر
نیکي ندید هرکه بدی کرد با فقیر
از بهر سلام تو رقیب آمده در راه
یا رب که ازین ره نبرد سر بسلامت

* رباعي *

دیدم ز فراق آنکه یعقوب ندید
در عشق کشیدم انچه مجنون نکشید
این واقعه کز هجر تو آمد بسرم
فرهاد گمان نبرد و وامق نشنید

علي اکبر نام دارد و بتقریب شرکت اسمی با پادشاه رسایل در
وادئ الحاد نوشته و موافق علم نقط پادشاه را و خود را آن شخص
معهود میداند که در سنهٔ نهصد و نود (۹۹۰) موافق عدد شخص
ظهور خواهد کرد و سخنان محمود را می آرد لعنة الله علی کلیهما
کافیه و رسالهٔ در تصوف منظوم کرده و این بیت مضحک ازان
است که بزور اشباع موزون ساخته * ع *

احر نجم یحر نجم احرنجاما مصدر

و ظاهرا آخر عمر از شعر توبه کرده باشد *

ثنائی مشهدي

نامش خواجه حسین است پیش از انکه بهندوستان بیاید بزرگان این دیار بر بیتی ازو غائبانه بزمي می آراستند و در هر مجلس شعر اورا به تبرک می خواندند و متفق الکلام و الاقلام بر استادیِ او خط می نوشتند چون آمد آن همه شوق او از حسد بفسردگي مبدل شد و در گوشهٔ مجهولي افتاده نشانهٔ صد تیر اعتراض بوده حیران وادیِ سایر الناسی گردید دیوان او مشهوراست و مثنویِ خوب دارد اگرچه عامهٔ بیماده است و عباراتش وفا بآن قصیده‌های بلند او نمیکند اما بهر حال شاعر طبیعت است و در همه اقسام سخن غیر از توحید وموعظت و نصایح و حکم دستگاهی طرفه دارد این چند بیت ازو بیادگار نوشته میشود * بیت *
چنان ناز بارد ز پا تا سرش * که رُفتن توان ناز از بسترش
اگرچه این مضمون نزدیک است بآن بیت استاد که * بیت *

عشوه دماند از زمین ناز فشاند از هوا
طرز خرام کردن و پا بزمین نهادنش

* وله *

گر بمثل جاکني (؟) درپس آئینه شخص
بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا
بسکـــه از خانه غم برون ریزم
تنگیِ خانه از برون در است

در تعریف ایلچی میگوید * * مثنوی *

چو مهــر فلــك دهر گرديدهٔ
چو خواب آشنا روی هر ديدهٔ
مگر رشحهٔ دست تست آفتاب
كه شويد جهاني بيك قطره آب
سياهي در آن قوم طالع زحل
گرفته بحدی كه گر في المثــل
شود بر بدن شمع هر موی شان
مشخص نســازد نظر روی شان

* وله *

آواز كفش شان بدرد زهره از حيات
اصوات زشت شان نبرد راه در ضمير
رفتار شان چو آتش وگفتار شان چو جنگ
ديدار شان عقوبت و آواز شان نفير
گر در خيال دايه كند شخص شان گذر
كودك ز بيم شان نبرد لب بسوی شير
ای از فروغ شمع رخت انور آينه
وی گشته از خيال تو جان پرور آينه
آئينهٔ بهر ديدن خود پيش رو منه
در حال من نظر كن و منگر در آينه
آئينه وار در دلم آتش علم كشيد
تا جا نمود مهر رخت در هر آينه
تفّ سموم قهر تو گر شعله در شود

معکوس عکس خویش به بیند در آینه

* ساقی نامه *

بیا دل به میخانهٔ اهل راز * بکش جام معنیّ صورت گداز
چنان خویش را کن زصورت بری * که از دیده گردی نهان چون پری
مگر شوق آن رهنمایت شود * بکوی خرابات جایت شود
بیا ساقی آن شمع خلوت نشین * که چون دست موسی است در آستین
بدستم ده و روشنم ساز دست * که در وی کشایم با عجاز دست
بیا ساقی از بهر رندان مست * بغصادیِ شیشه بکشای دست
نگه کن بدور و مپرس از وبال * که در قحط خون خوردن آمد حلال
بده ساقی آن کهربای وجود * که از جذب طبعش نمایم صعود
زنم خیمه بیرون ازین جای پست * چوهمت کنم زیرپا هرچه هست
بیا ساقی آن بادهٔ گرم خون * که در دل نماید محبت فزون
بده تاکنم آشنائی بدوست * زمهرش شوم پر چو از مغز پوست

مخفی نماند که علامت عامیگریها درین ساقی نامه ظاهر است چه همه جا بیا را بمعنیِ بیار داشته و عبارات اساتذه را نیز خیال کرده که بر همین معنی بوده باشد و ازین غافل که عبارت ایشان قطعه قطعه واقع است و بیت اول موقوف برثانی است - در قصیدهٔ آفتاب که این بیت از انجمله است گفته که * بیت *

عکسش کند طبیعت روغن عیان در آب
سازد زخاک قدرش اگر افسر آفتاب

قصیدهای بلند دارد اما عبارت پست و همان مثل است که * فرد *

خانها شان بلند و همت پست

یارب این هر دو را برابر کن

جدائی

میر سید علی مصور است حیثیات بسیار دارد و هر صفحهٔ تصویر وی کارنامه ایست و در هندوستان ثانی مانی بود و قصهٔ امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام وی اتمام یافته هر جلدی صندوقی و هر ورقی یک ذرع در یکذرع و در هر صفحه صورتی ' دیوانی تمام کرده و این اشعار ازانست • ابیات •

صبح دم خار دم از همدمی گل میزند
ناخنی در دل صد پارهٔ بلبل میزند
حسن بتان کعبه ایست عشق بیابان او
سرزنش ناکسان خار مغیلان او
پردرم از داغ سودای تو سرتا پای ماست
تاجر عشقیم و اینها مایهٔ سودای ماست
نیم بسمل صیدم و افتاده دور از کوی دوست
میروم افتان و خیزان تا به بینم روی دوست
خواستم گویم از احوال خود آن بدخو را
همه دم همدم غیر است چگویم اورا

جذبی

پادشاه قلی نام دارد پسر شاه قلیخان نارنجیست طبعش بشر مناسب افتاده این اشعار ازوست • ابیات •

این چاشنی که حسن ازل با بتان دهد

* جائي رسيد عشق كه بى درد جان دهد *
* غايت رشكم نگر كز بيخودي آيم بهوش *
* گر كسي آگه شود كين گفتگوازياد كيست *
* توآن شكاري بيقيدى و من آن صيدم *
* كه از نهايت خصمى نميكشد صياد *

* وله *

* آنى كه لذت شب هجران نديدهٔ *
* خود را ز روز وصل گريزان نديدهٔ *
* خار ملامتى نگرفته است دامنت *
* خود را چو غنچه سر بگريبان نديدهٔ *
* هرگز نبوده عشق ترا استقامتي *
* ذوق كم التفاتىء جانان نديدهٔ *
* با هيچكس جواب و سوالى نكردهٔ *
* دارى دلي كه هيچ پشيمان نديدهٔ *

* وله *

* بود دل ازنگاه غير در دستش چوآن مرغى *
* كه طفل مكتب ازبيم معلم سر دهد زودش *
* پس ازعمرى كه چشمم برجمال دلستان افتد *
* نقاب شرم تا رويش نه بينم درميان افتد *
* من آن نيم كه بقاصد دهم نشانهٔ خويش *
* كه سازدش زپىء مدعا بهانهٔ خويش *
* زيك نگاه تو در بزم ما و هم نفسان *

چه جنگها که نکردیم در میانهٔ خویش

پدرش شاه قلي خان گفته • رباعی •

گه توبهٔ و گاه کوزهٔ مي شکنم • یکبار دوبار نی پیاپي شکنم

یارب زبد آموزیٔ نفسم برهان • تا چندکنم توبهٔ و تاکي شکنم

سبحان الله از کلوخ هم آتش مي جسته بعد از مراجعت از سفر پٹنه روزی جذبی و قاضی شمس الدین قزویني وبعضي ازشعرای احداث در راه بحث آن شعر حسین ثنائي که • بیت •

گر بمثل جا کني در پس آئینه شخص

بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا

درمیان داشتند چون نزدیک رسیدم معنیٔ بیتی را که متنازع فیه بود از من هم پرسیدند گفتم کارو بار حالا بجائي رسید که از شعر یاران تا تیتال فرقي نتوان کرد و تیتال درزمان سلطان حسین میرزا در هری مضحکي زبان داني قالبي بود که بعمامه و کش و فش و لباس علما در مجالس و مدارس میرفت و جمعی از طلبه همراه وی مي بودند اول بحثی چند باسلوب مناظره درمیان مي آورد و جذب قلوب میکرد بعد ازان مصنوعات را با مهملات مخلوط میساخت و ملایان خوب خوب را اشتباه میشد •

جمیلی کالپی وال

ولد شیخ جلال واصل ست که خلیفهٔ شیخ محمد غوث بود از سماع و سرود ذوقی تمام داشت جمیلي اگرچه از حال پدر چنداني خبر ندارد اما خالي از طالب علمي وسلیقهٔ شعری نیست هرچند اشعار

مضحک نیز دارد این چند بیت یادگار ازوست * رباعی *

هرگه که گل روی ترا یاد کنم * چون بلبل دل سوخته فریاد کنم

گر شادیٔ وصل تو مرا دست نداد

باری بغمت خاطر خود شاد کنم

سر زلفش مرا سوی جنون تار هنمون گشته

دل دیوانه ام پا بستهٔ قید جنون گشته

در مدح قاسم علیخان بقال حاکم کالپی درضمن قصیدهٔ گفته

این بیت که * فرد *

بود نسبت تو بخیل خواندن * بسی نا ملایم بسی نامناسب

و این بیت هم منسوب باو میدارند و الله اعلم * فرد *

موش دل را که بصد خون جگر پروردم

ناگهان گربهٔ عشق آمد و دندان زد وبرد

برادر بزرگش شیخ فضیل در وادیٔ عربیت دستگاهی غریب

دارد و اشعار عربي فصیح دارد این مطلع قصیده ایست ازو که

درجواب معین الدین طنطراني گفته که * شعر *

یا جمیل الوجه و جهی عن قدیم الحال حال

راح روحی بالنوی والدمع کالسلسال سال

روزي این مطلع خواند چون هردو عزیز بغایت سبزفامند گفتم

ظاهرا مخاطب درین مطلع برادر خورد خود را ساخته باشند خیلی

محظوظ شد و مطلع قصیده اصل این است که * شعر *

یا خليّ البال قد بلبلت با البلبال بال

بالنوی زلزلت قلبی فهو بالزلزال زال

و شیخ فضیل توقیع نثر و نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی نوشته که دلالت بر کمال او دارد درین ایام هر دو برادر از لاهور متوجه وطن معهود شده اند اگر از نهایت که عرض عام ایمهٔ هندوستان است در راه قصد تقاتل کفاتیء یلک دیگر ننمایند عجب است *

چشتی

شیخ حسین صوفی دهلوی اصل است و چون مرید شیخ اسلیم چشتی است این تخلص گزیده در خانقاه فتح پور عرف سیکری داخل صوفیه می بود دیوانی دارد و صاحب تصانیف است ازان جمله کتاب دل و جان منظوم نوشته اما هندوستانیانه و چون در معنی همچو کتاب حسن ودل تفاحي استاد میر علي شیر است که داد سخن دران داده زبان بذکر آن آلودن حیف است و انچه از چندین هزار بیت او قابل ذکر است شاید همین مطلع باشد

* بیت *

چندین که با پر طاؤس قیس را میلي است
مگر که از اثر پای ناقهٔ لیلي است

جعفر

از سادات هرات است در وادیء شعر و معما سلیقهٔ موافق دارد میر بخشیء اتکه خان بود و غزل معما بنام میرزا عزیز کوکه والقاب و دعای او دارد این چند بیت از اشعار اوست * ابیات *

شا نه بر هم زده آن سلسلهٔ مشکین را
آه اگر باد بگوش تو رساند این را

غبار مشک نخواهم بران عذار نشیند
ازین مباد که با خاطرت غبار نشیند
سبزه را در باغ باشد جای زیر پای گل
باغ جنت را فتاده سبزه بر بالای گل

جعفر بیگ

مشهور بآصف خان قزوینی برادر زادهٔ میرزا غیاث الدین علی، آصف خان میر بخشی سابق است و حالا داخل بخشیان عظام است و از بس کینهٔ که در عهد تقرب عموی خویش اعتبار نیافت هنوز هم بروح او جنگ و ناخوشی دارد طبع او در شعر بر جمیع طباع معاصران سابق وفایق است غایتش از بسیاری عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم ورزش است طالب علمی بقدری هم دارد اگر یک ذنه می بود دل بسیاری را از بیمایگان زمانه که چهل تومان نقد باشد می برد این چند بیت ازوست

* ابیات *

کارم امروز به بیداد گری افتاده است
که بهرجا که نهد پای سری افتاده است
گرگرد شمع سرکشت سرگشته چون پروانه‌ام
آخر بکشتن میدهد پرواز گستاخانه ام
گل هر کس بتاراج خزان رفت
مرا هم گلبن و هم گلستان رفت
بآتش کارت افتاده است جعفر

دو صد بلبل باین جا یک سمندر
بپرسش گنهم روز حشر آخر شد
تمسکات گناهان خلق پاره کنید
این چه صحرا بود واین صیادصید افگن که بود
هیچ نخچیری نشد پیدا کزو تیری نداشت
نامهٔ دردي سوی دلدار می باید نوشت
درد دل بسیار شد با یار می باید نوشت
گر ز جعفر بهمین دین و دلی خرسندی
من وکیلش که دل و دین بتو ارزانی داشت
همت نگر که صد ورق دفتر امید
صد پاره کرده ایم و بخوناب شسته ایم
گلستان را گلی از نو شگفته است
که امشب تا سحر بلبل نخفته است
شهرگنجایش غمهای دل من چو نداشت
آفریدند برای دل من صحرا را
گلهای تو تمام از گله سر کردن من
گلهٔ من همگی از گله نشنیدن تست
صبا درخاطرش ای رحم و رنجم را مکن ضایع
که خونها میخورم تا بر سر بیداد می آید
جعفر ره کوی یار دانست
مشکل که دگر ز پا نشیند
رمید و مضطربم کرد و آنقدر نه نشست

که آشنای دل خود کنم تسلی را

حیدری تبریزی

حاجیست و شاگرد لسانی در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی که هم استاد وینست لسان الغیب در تعریف لسانی گفته در هندوستان مدتی بود و رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت که باز نیامد دیوان اومشتملبر چارده هزار بیت تخمینا بنظر درآمده اما قماش نیک دران بغایت اندک دید در تعریف فیلان پادشاهی میگوید * من القصیده *

نبود پشتهای ریگ روان * فیلهایش که در صف هیجاست
کز پی غرق کردن اعدا * هرطرف موجهای بحر بلاست

و اسپ و خلعت از خزانهٔ عامره در صلهٔ این قصیده باو حکم شد و خازن در ادای آن تاخیر نمود و این قطعه گفت * قطعه *

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض
زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست
سیم و زر انعام کردی لیک ازخازن مرا
هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکلست

* وله *

مهر مه رویان عالم را نباشد اعتبار
پرتو خورشید در یکجا نمی گیرد قرار
سوزم همه‌دم سوز درون که چنین است
خوارم همه‌جا بخت زبون که چنین است

* قطعه *

چوپاکان حیدری تا می توانی
کمالی کسب کن در عالم خاک
که ناقص رفتن از عالم چنان است
که بیرون رفتن از حمام ناپاک

حزنی

از افاضل عراق است در فترات هرات ازانجای پرخطر سفر هند گزید و بمقصد نا رسیده روی به بیابان عدم نهاد اوراست * ابیات *

مرا بر ساده لوحیهای حُزنی خنده می آید
که عاشق گشته وچشم وفا از یار هم دارد
زنادانی بر او کرد همدم کار من ضایع
عجب تر اینکه بر من منت بسیار هم دارد
خرقه بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی
از کهن دلقی کزو یکتار بی زنار نیست

حیاتیٔ گیلانیٔ

از یاران دردمند و در اقسام شعر مستثنی و بتعریف حکیم ابو الفتح در ملازمت پادشاهی بوده نشو و نما یافت صاحب دیوان است و اورا با سخنان اکابر سریست اگرچه از مادهٔ علمی عاریست اما جد و جهد و فهمی درست دارد و منصفست او زامت

* ابیات *

به هر سخن که کنی خویش را نگهبان باش

* ز گفتنی که دلی نشگفد پشیمان باش *
* چه بال مرغ که گر شغل روزگار این ست *
* ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش *
* خدا بشکوه زبان من آشنا نکند *
* من و شکایت و انگه ز تو خدا نکند *

* رباعي *

* دایم تو ستم نمودهٔ معذوري *
* نامی ز وفا شنودهٔ معذوری *
* گفتي که بمن حرف جفا بهتان ست *
* خود را تو نیازمودهٔ معذوري *

* رباعی *

* تا پختن آرزو بود پیشهٔ تو *
* جز پاي تو میخي نزند تیشهٔ تو *
* دشمن نکند انچه تو با خویش کني *
* ای خون تو بر گردن اندیشهٔ تو *

* وله *

* درمیان کافران هم بوده ایم *
* یك کمر شایستهٔ زنار نیست *
* تا در فرو بندم بخود غمخانهٔ باید مرا *
* آباد کرده همتم ویرانهٔ باید مرا *
* از قصهٔ فردا ودی عالم پریشان میشود *
* از گفتگوی درد خود افسانهٔ باید مرا *

* ازکشت‌های این جهان کان خرمن گاو و خراست *
* نی خرمنی نی خوشهٔ نی دانهٔ باید مرا *
* گر تیغ غازی میکشد ور تیر کافر راضیم *
* من تشنهٔ خون خودم پیمانهٔ باید مرا *
* منشین حیاتی پیش من شور مرا برهم مزن *
* من عاشقم تو عاقلی دیوانهٔ باید مرا *

حیائی

در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود این اشعار ازوست

* ابیات *

پیغام دوست داغ جگر تازه میکند
درد وداع و رنج سفر تازه میکند

* رباعی *

عاشق رخ خویش بر درت سود و برفت
و ان مهر که باتو داشت بنمود و برفت
یکشب بهزار حیله در بزم وصال
پروانه بشمع دیده بکشود و برفت

حالتی

نام او یادگار است خود را از نسل سلطان سنجر ماضی میگرفت اما در تاریخ نظامي میرزا احمد گفته که از طایفهٔ چغتیه است بعنوان راستی و حسن عقیده موصوفست و صاحب دیوان ست او راست * ابیات *

نماند آنقدر از گریه آب در جگرم
که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد
بجای رشتهٔ پیراهنت ایکاش من باشم
باین تقریب شاید باتو در یک پیرهن باشم
بر صفحهٔ عذار تو آن خط مشک سود
مضمون تازه ایست که از غیب رو نمود
از قفا گیرم بجازي هر زمان چشم رقیب
تاشود از دولت دیدار جانان بی نصیب
کرده جا بر گوشهٔ چشم تو خال عنبرین
باز بهر صید صیادي نشسته در کمین
در ناله زرعنائي آن گل شده ام باز
گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز
لعل دلجوی تو از تبخاله بس آزار دید
وه که گلبرگ ترا از ژاله آفتها رسید

پدر حالتی والهی تخلص داشت این مطلع ازوست * مطلع *

ماه عید ابرو نمود و خاطرم را شاد کرد
شکرلله کز غم سی روزه ام آزاد کرد .

و پسرش اگرچه بقائی تخلص داشت اما از ممر نابرخورداری رسوائی تخلص آورده زود بملک فنا رفت که پدر بیچاره مرحوم را از مادر بخطائي زهر داد و بحکم خلیفة الزماني از کشمیر بلاهور آمد تا کوتوال اورا بقصاص رسانید طبع نظمي داشت اوراست * بیت *

تا غمزهٔ خونریز تو غارتگر جان ست

چشم اجل از دور بحسرت نگران ست

خان اعظم

اتکه خانست که وقت شکست جوسا در زمانیکه شاه مغفرت پناه همایون پادشاه نهنگ وار در دریای گنگ افتاده و نزدیک بآن شده بود که چشمهٔ آفتاب سان در آن محیط بیکران پنهان شود دستگیری نموده ازان ورطهٔ بلا و غرقاب فنا بساحل امن و سلامت رسانید این خدمت باعث ترقیات عظیمهٔ او گشت اگرچه رتبهٔ او ازان بالا تر است که بشعر و شاعری تعریفش نمایند اما چون طبع نظمي داشت این اشعار او ایراد یافت * ابیات *

منه ای طفل اشک از خانهٔ چشمم قدم بیرون
که می آیند مردم‌زادها از خانه کم بیرون
گر بخورشید رخت لاف زند بدر منیر
آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد

و این رباعي از پسرش یوسف محمد خان است * رباعی *

در کوی مراد خودپسندان دگرند
در وادی عشق مستمندان دگرند
آنانکه بجز رضای جانان طلبند
آنان دگرند و دردمندان دگرنــــد

خنجر بیگ

از امرای چغته است و خویش تردی بیگ خانست که گذشت مثنوی سیصد بیت مشتمل بر حسب حال خویش و

مدح پادشاهی دارد و در اقسام حیثیات از سپاهیگری و خوشخطی و شعر و معما و دانش و اصطرلاب و نجوم و وفق اعداد یگانه و صاحب تصنیف است چنانچه خود فضایل خود را درآن مثنوی تعداد کرده درفن موسیقی روش ادوار فارسی و هندی و معرفت راگها را که بغیر از دولتمندان بلند مکان صاحب جاه نمیتوانند بهم رسانید و درین ایام اثری ازان در دیار باقی نیست نظیر درزمانه نداشت این چند بیت ازان مثنوی است که در وعظ و نصیحت پادشاه میگوید

* مثنوی *

شهریارا جهان عجب جائی است * هر زمان اندرو تماشائی است
چرخ نیرنگ ساز شعبده باز * هر زمان بازئی کند آغاز
پیش ازین بوده اند در عالم * تا جداران با سپاه و حشم
زان دلیران پرهوا و هوس * ماند تاریخهای کهنه و بس
گر بدنیا ثبات دیدندی * انبیا زر چرا رسیدندی
خسروا کار این جهان حسود * اینچنین هست وبود وخواهد بود
زین همه کار وبار پر خم وپیچ * نام نیک است اصل وآن همه هیچ
غرضم این بود ز پر سخنی * بتو نوبت رسید تا چه کنی
این زمان کزتو یافت عالم زیب * حق نگهدار بادت از آسیب
گر همائی پرید زین گلشن * برسر ما تو باش سایه فگن
سخن من که بی ریا باشد * گر نصیحت کنم روا باشد
چون بخیریت تو می کوشم * سخن حق ز تو چرا پوشم
سخن زید یا که عمرو بود * بشنو گر زنفس امر بود
شاه باید که درگه و بیگاه * از خود و خلق و حق بود آگاه

مهر مسکین زیان نان باشد * مهر شه آفت جهان باشد
بگدا فکر حلق و دلق بود * در دل شاه فکر خلق بود
به شود کار سلطنت بتوزک * همچو فرمان شه بمهر اوزک
چون ترا نوبت جهانداری است * لازمت احتیاط و هشیاری است
تو چو شمعي و ملک تو خانه * خلق گرد تو همچو پروانه
ذره نبود چو نور خور نبود * نیست پروانه شمع اگر نبود
یعنی از تست زندگی همه * تو شبانی و اهل ملک رمه
بچراگاهت آمده است گله * گله را چون توان گذاشت یله
بتو فرمود حق نگهبانی * منصب انبیاست چوپانی
پس مکن رسم انبیا را گم * ازخود آگاه باش و از مردم
عمر خوش گوهریست قیمت دان * دولت و ملک را غنیمت دان
پادشاه ولی شعاری تو * در جهان از برای کاری تو
عدل وانصاف وجود وعلم وسخا * لطف واحسان و خلق و مهر و وفا
همه داری ز لطف یزدانی * چکنم قدر خود نمیدانی
تو بخنده بفیل مست سوار * خلق در گریه بر سر دیوار
تو بدندان فیل دست زنان * مردم انگشت فکر در دندان
تو بخرطوم فیل پنجه گشا * آستین ما فشانده از دنیا
تو مقابل بشیر درنده * مردم از وهم هر طرف کنده
تو بجنگ پلنگ بازی کن * رو کنان ما به پنجهٔ و ناخن
تو ستاده به پیش حملهٔ گرگ * بتعجب ز دور خرد و بزرگ
تو گلو گیر مار اژدرسهم * خلق عالم به پیچ و تاب ز وهم
تو شناور به بحر بي پایان * برلبش دست شسته ما ازجان

تو به چنگل پي شکار درون * خلق از ترس و وهم از بیرون
تو شب تیره رفته یک مه راه * مردم از پی بنور مشعل آه
تو بسرما برهنه گردیده * خلق در زیر جامه لرزیده
تو بگرما دوان بجامهٔ ورخت * خلق غرق عرق بزیر درخت
تو پیاده بهرطرف رانده * ما سواره ز کوفت در مانده
تو بمیدان خصم جنگ آور * لشکر از هرطرف تماشاگر
این چه لطف است واین چه غمخواری * که بما و بخویشتن داری
این دلیریست دور از اندازه * این شجاعت بتو بود تازه
گرچه اینها هنر بود بی ریب * لیک از پادشاه باشد عیب
شاه اگر دور از زیان باشد * مردم ملک در امان باشد
شاه از خویش اگر بود بی غم * همه زیر و زبر شود عالم
باتو مارا جهان و جان باید * بی تو جان و جهان چکار آید
خنجرا غور در فضول مکن * خاطر شاه را ملول مکن
این حدیث تو دور از معنی است * شاه ازین گفتگوی مستغنی است
وا چو پیش خدای مقبول است * دولت او بکار مشغول است
خواب او هست عین بیداری * مستی او کمال هشیاری
حق بآن کس که کار ساز بود * از همه کار بی نیاز بود
چون این مثنوی خوانده بانواع * نوازش سرفرازي یافته او دیوانی
نیز ترتیب داده و مشهور است او راست * بیت *

آهم از دل چند درکویش نهان آید برون
بعد ازان چندان کنم افغان که جان آید برون
آبم گذشت از سر و برباد رفت جان

تن خاک گشت و آتش دل شعله زن هنوز

زمانی که خانزمان و بهادر خان سر طغیان و عصیان بعیوق کشیدند خنجر بیگ با ایشان هم زبان بوده بجانب بنگ افتاد و غالبا در سر همان فتنه رفت *

خسروي

خواهرزادهٔ میرزا قاسم جنابدیست از سفر حجاز بهندوستان رسیده ملازم شاهزادهٔ بزرگ می باشد بیچیزی نیست ازوست

* ابیات *

زنور عشق باشد خسروی را دل چنان روشن
که شمع مرقد او میتوان کرد استخوانش را
نیالایند شیران حرم سرپنجه از خونم
سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن

میر دوری

نام او سلطان با یزید و خطاب کاتب الملک است خط نستعلیق را در هندوستان شاید کسی بهتر ازو ننوشته باشد و سلیقهٔ او در شعر مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت ازوست

* ابیات *

گه در درون جانی گه در دل حزینی
از شوخیی که داری یکجا نمی نشینی
گر بوصل تو بد آموز نمی گردیدم
از فراق تو بدین روز نمی گردیدم

سوخت پروانه صفت مرغ دل من ایکاش
گرد آن شمع شب افروز نمیگردیدم
گربه تیر مژه اش سرخ نمي کردم چشم
هدف ناوک دل دوز نمی گردیدم

* رباعی *

تا از نظر آن یار پسندیده برفت
خون دلم از دیدهٔ غمدیده برفت
رفت از نظر و زدل نرفت' این غلطست
کز دل برود هرانچه از دیده برفت

و یکی از شاگردان میر درخط و از مصاحبان فقیر خواجه ابراهیم حسین احدیست رحمه الله که از بزرگ زادگان بلدهٔ بلوط و خویشان نزدیک شیخ عبد الرحمن لاهوري بلوطي است که در مقتدائي و ولایت مشربی درزمان خود شهرهٔ روزگار بود او از عالم غرور در عین جوانی بدار سرور رفت و دلهای احباب را کباب ساخت و فقیررا در یکسال بتفاوت اندک ایام مصیبت او وهم مصیبت میرزا نظام الدین احمد رسید و داغ یاران کهنه را تازه ساخت و روز بروز تازه تر میشود * نظم *

دریغا درد را مرهم ندیدم * امید وصل بود آن هم ندیدم
ازان کار مرا سست امت بنیاد * که عهد دوستان محکم ندیدم

دریغ که از بسیاری مصائب طاقت افسوس خوردن نماند ولیکن چه جای افسوس چون همه دریک گنبدیم و ازپس پرده رفته یکدیگر را می بینم و درتاریخ او گفته شد * رباعي *

بر موجب حکم پادشاه کونین
در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین
چون کرد سفر ز عالم پر شر و شین
تاریخ شدش خواجه ابراهیم حسین

درین نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش ازانکه بااین منصب رسید بتقریب شریف سرمدی چوکی نویس که مشرف احدیان بود و بروتی گنده دارد گفته * رباعی *

این ساده دل آخر احدی خواهد شد
محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطرار روزی صد بار
قربان بروت سرمدی خواهد شد

دانهی

دانه دیهی است از نشاپور انجا اوقات بزراعت و قناعت میگذرانید ناگاه تخم پراگندگی در دلش افتاد و هوای هند کرد و بری از کشت و کار برنداشت اکثر شعر بهمان زبان روستایانه می‌گفت و غزلیات بزبان فصیح نیز بسیار دارد چون طرز خواندن و و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار بنابران متروک شد روزی شاعری الفتی تخلص را چوگان از دست خطا شده بر بینی خورد دانهي این قطعه گفت * قطعه *

الفتی بسکه شعر بد میگفت * نیک زو باطن لوندانش
چرخ چوگاني از قضا بشکست * پشت‌بیني بجای‌دندانش

و میگویند که مراد ازین قلیچ خان بود *

دوائی

همان حکیم عین الملک است او ازجانب والدہ از فرزندان علامہ مولانا جلال الدین دوانی است بلطف خصایل و حسن شمایل مخصوص و ممتاز است و در وادیٔ کحالی چشم درد علیل عدیل او ندیدہ اندگاہ گاهی بشعر می پردازد و ازوست * ابیات *

* ز ابر غم نه ژاله برمن دل تنگ می بارد *
* زتاثیر حوادث برسر من سنگ میبارد *
* چنان تندامت با اهل دل آن شوخ جفاپیشه *
* که گاہ آشتی از غمزۂ او جنگ میبارد *
* دوائی از در احسان او کفرامت نومیدی *
* که ابر فیض او فرسنگ درفرسنگ می بارد *
* رسد هرشب بگردون ناله ام با آہ و زاریها *
* سیه روزی چو من یارب چه سازد باچنین شبها *
* هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت *
* درد بیدرمان عشق مست اینکه تدبیری نداشت *
* در شب زلف سیاهش خواب مرگم در ربود *
* بوالعجب خوابي پریشانی که تعبیری نداشت *
* وہ چه عاشق کش نگاهی بود وان منزل کجاست *
* کاندرو پیدا نشد یک سینه کو تیري نداشت *
* هرکس که قطرۂ زمیٔ دوستی کشید *

بیزار شد زباده و جام و سبو شکست
خیز ای دل که یار در جنگ است
زندگی نزد عاشقان تنگ است
عاشقـــان را بـــراه سربازی
هر قدم صد هزار فرسنگ است
وسعت آباد کارخانهٔ عشق
بر سپاه محبتم تنگ است
بس دراز است دست همت من
چکنم پای بخت من لنگ است
ای دوائی حذر که در کویش
فتنه بیدار و عشق در رنگ است
روشن آن دیده که دیدن دانست
خرم آن دل که تپیدن دانست
کی کشد محنت این تنگ قفس
مرغ روحم که پریدن دانست
در کنارم ننشیند هرگز
طفل اشکم که دویدن دانست
نتوان یافت دگر در خانه
صید وحشي که رمیدن دانست
نکند میل دوائی به بهشت
چون گل از باغ تو چیدن دانست
روز هجران که دم سوختن ست

کار جان شعله بر افروختن است
در شب هجر که جان باید باخت
کار دل درد و غم اندوختن است
ای جدائي چه بلائی که مدام
دوزخ از بیم تو در سوختن است
زان دو جادو طلب عشوه و ناز
مست را عربده آموختن است
اي دوائي طلب وصل بتان
شعله و پنبه بهم دوختن است

رفیعی

میرحیدر معمائي از کاشان است فهم عالي و سلیقهٔ درست دارد درفن معما و تاریخ بي بدل است بلکه غیر ازین دوفن نمیداند که امری دیگر هم میباشد روزي شیخ فیضي گفت که در هندوستان حالا معما متروک شده و عیب میدانند گفت بتقریب معما سالها در ولایت تعب کشیدم اکنون که درین وادي پیر شده باشم خود را چگونه ازان میتوانم گذرانید همراه خواجه حبیب الله از گجرات بلاهور آمد و روزی معتدبه‌از سرکار پادشاهي و دیگران اهل دخل گرفت و بر کشتي نشسته متوجه وطن گردید چون از هرمز گذشت نزدیک بکیچ و مکران رسید کشتیء او تباهی شد و هرچه داشت بتاراج رفت ازان جمله چند جزو از تفسیر بی نقط شیخ فیضي بتوقیعات افاضل و دیوان او بود که بولایت

برای شهرت فرستاده بود این اشعار ازوست * ابیات *

نازک دلم اي شوخ علاجم چه توان کرد
من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد
من بتابوت رقیبي رشکها بردم که تو
همرهش گریان تراز اهل عزا می آمدی

* رباعی *

زاهد نکند گنه که قهاري تو
ما غرق گناهیم که غفاری تو
او قهارت خواند و ما غفارت
یا رب بکدام نام خوش داری تو

رباعی که ازان بیست و شش تاریخ بر می آید *

رهائی

از نسل شیخ زین الدین خوافیست دیوانی مشهوردارد ازوست

* ابیات *

کردي امیدوارم از لطف خویش یارا
بر تافتی زهر سو روی امید مارا
سفر کردم که شاید خاطرم ازغم بیاساید
چه دانستم که صد کوه غمم در راه پیش آید
رازها زان گل مرا چون غنچه از خون دل ست
راز دل گفتن بهر کس بی نهایت مشکلست
ز چشم من چو اشک ای نازنین من روان مگذر

زمانی مردمی کن این چندین از مردمان مگذر

زتاب قهر نشانی مرا میانهٔ آتش

بناز گرم کنی دمت از کرانهٔ آتش

بشکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال

چنان شدم که نیارد مرا کسی بخیال

جفا همین نه ازان شوخ بیوفا دیدم

ز هر که چشم وفا داشتم جفـــا دیـــدم

تو ای رفیق ز درد دلم نهٔ آگاه

که من ازان مه نا مهربان چهـــا دیدم

روغنی

مسخره پیشهٔ بی حیائی بود که هزل او بیشتر از جدّ اوست و سالها در ملک ملازمان پادشاهی بود دیوانی دارد قریب بسه هزار بیت او راست * بیت *

حیات جاودان دارد شهید تیغ بیدادش

مگر در آبگیری آبحیوان داده استادش

این بیت نزدیک بهمان مضمون است که از میر اشکی گذشت و آن این است * بیت *

مستانه کشتگان تو هر سو فتاده اند

تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند

* وله *

از جفای او نمی نالم که می ترسم رقیب

یابد از تاثیر فریادم که از بیداد کیست
بود چون اخگری در دست و پاي او دل گرمم
که بردارد ببازی طفل و از دست افکند زودش
چنان و قار تو بر کوه پاي حلم فشرد
که شد زهره رگ او چشمهای آب روان
زباني گوي قاصد شرح حالم (۲) را که در نامه
ز دست بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده
قاصد از آمدنش می کند آگاه مرا
تا کشد جذبهٔ شوقش بسر راه مرا

او در سنهٔ ثمانین و تسعمایة (۹۸۰) وقت توجه اردوی پادشاهی بجانب گجرات درپای قلعه آبوگرهه سفر آخرت گزید و همانجا مدفون شد و قاسم ارسلان تاریخ او گفته که * ع *

داده چو سگی بکافر ستان جان

زینخان کوکه

در وادیٔ نواختن سازهای هندی و دف و سایر اقسام بینظیر زمانه است اگرچه حیثیات دیگر غیر از خط و سواد في الجمله ندارد اما گاه گاهی بیتی ازو سر میزند ازانجمله این است که * بیت *

آرام من نمیدهد این چرخ کج خرام
تا رشتهٔ مراد بسوزن در آورم

(۲ ن) شوقم

سلطان سپلکی (۳)

سپلک موضعیست از قندهار و عوام هندوستان اورا سپلکی میخوانندند بکسر با که کیلاس باشد و از ینمعنی بسیار تربود و میگفت چکنم که مرا بنام آنطور جانوری کثیف مردار میخوانند قلندری میان بر بسته آزاد وشی بود روز یکه ملا قاسم کاهی را دیده پرسیده که سن شریف چند باشد قاسم گفته که از خدا دو سال خردم سلطان گفته که مخدوم ما شما را دوسال زیاده میدانستیم طولیت عمر خود را کم میفرمائید ملا قاسم خنده زده و گفته تو قابل صحبت مائي مخفی نماند که چون روش ملا قاسم کاهی همه جا اخذ و جر بود این سخن را از شیخ با یزید بسطامی قدس سره گرفته که انا اقلّ من ربي بسنتین - و این از جمله شطحیات صوفیه است و بعضی عرفا چندین تاویل آن نموده اند که من از خدای عز وجل بدوسال یعنی بدو صفت خردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات ربانی و اخلاق خدائی میتواند بود غیر این دو صفت ازانکه داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانیء خلقت او زایل نمیتواند شد استغفر الله من الحشویات و الشطحیات سلطان طبعی بشعر بغایت مناسب داشت چون خانزمان را که نیز سلطان تخلص داشت دید و قصیدهٔ در مدح او گذرانید خان زمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله بدو فرستاد و

(۳ ن) سپکلي

التماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جایزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من است که پدر نهاده ازو چون توان گذشت و نیز من پیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام بآن یافته ام خانزمان گفت اگر نمیگذری ترا زیرپای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را دران معرکه حاضر ساخت او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین لاری آخوند خانزمان گفت که غزلی از دیوان مخدومي مولوی جامی قدس الله سره که در مجلس بود درمیان بایدآورد اگر او در بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت وگر نه هرچه اراده است میتوان بظهور آورد از دیوان مخدومي قدس سره این غزل برآمد * بیت *

دل خطت را رقم صنع الهی دانست
بر سر ساده‌رخان حجت شاهي دانست

سلطان محمد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش اینست * بیت *

هرکه دل را صدف سر الهی دانست
قیمت گوهر خود را بکماهی دانست

با آنکه چیزی نیست خانزمان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود وصله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید او دیگر درانجا نتوانست بود وبی رخصت خانزمان از انجا ببداؤن رسید و بعد ازان سیر کنان در اطراف میگشت و بدکن رفت و در حالي که چهار پادشاه دکن باتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم در کارزار صعب فتح نموده آن

بتخانهٔ مشهور را که کان کفر بود شکستند سلطان محمد درآن لشکر بود و غنیمت بسیار گرفته باز گشت و دیگر خبر او منقطع گردید و الحق از نهایت بی مروتی او بود که همچو خانزمانی التماس تخلص او بآدمیگری نماید و او درین باب با بزرگان مناقشه بکند او راست درجواب این مطلع غزالی که * بیت *

زاهدا عرفان بدلق وسبحهٔ ومسواک نیست
عشق پیداکن که اینها داخل ادراک نیست

* وله *

گر بدل دارد رقیب از ما غباری باک نیست
روشن است این پیش ما کائینهٔ اوپاک نیست
گاه در چشمم نشیند گاه در دل آن پری
هیچ جا تسکین ندارد زانکه جادو دیده است
چون کنم تشبیه ابرویت بماه نو که من
هر سر موئی ز ابرویت هلالی دیده ام

سلطان

تخلص خانزمان است چون احوال او نه تنها درین منتخب بلکه در همه تواریخ هندوستان مشهور است تعریف او تحصیل حاصل است اوراست * بیت *

باریک چو موئیست میانی که تو داری
گویا سر آن موست دهانی که تو داری

چون این غزل درمیان انداخت خیلی از شعرای آن صوبه

جواب گفتند ازان جمله این است * بیت *

گفتم که گمانیست دهانی که تو داری
گفتا که یقین است گمانی که تو داري

و فقیر این چنین گفته بودم * بیت *

سرچشمهٔ خضر است دهانی که تو داري
ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری

اکنون از اینچنین شعر و شاعري که در زمان جاهلیت شایع بود و درین ایام از جملهٔ مقتدیات(۲) می نماید توبهٔ نصوح بهتر ازو ست

* ابیات *

فغان و نالهٔ بسان جرس مکن ای دل
زجور یار شکایت بکس مکن اي دل
صبا بحضرت جانا بآن زبان که تو داني
نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی
دلبري دارم که رویش چون گل و مو سنبلست
سنبل پر چین او افتاده بر برگ گلست
جانا نبود مثل تو جانانهٔ دیگر
مانند من دلشده دیوانهٔ دیگر
اي مغبچه از دست تو پیمانه ننوشیم
ما مست الستیم ز پیمانهٔ دیگر

بهادر خان برادرش نیز طبع نظم داشت و این مطلع از ابیات

(۲ ن) مقتبسات

بوست دران زمین ملا آصفی که * ابیات *

بر ما شب غم کار بسی تنگ گرفته
کو صبح که آئینهٔ ما زنگ گرفته

* مطلع *

آن شوخ جفا پیشه بکف سنگ گرفته
گویا بمن خسته ره جنگ گرفته
بنشسته مه من بسر مسند خوبی
شاهی است که جا بر سر اورنگ گرفته
از ناله و می بس نکنند بی تو بهادر
ز ینهان که نی غم زتو در چنگ گرفته

بنابر قضیهٔ کلام الملوک ملوک الکلام اینقدر از ایشان بسیار نمود

میری

قاضی فقیهی خوش طبعی بود بهند آمده و گذشته بشرف زیارت حج اسلام مشرف گردیده در علم عروض و قافیه و معما بی نظیر بود این رباعی ازوست که * رباعی *

میری بحریم جان و دل منزل کن
قطع نظر از صورت آب و گل کن
جز معرفت خدای هیچ است همه
بگذر ز همه معرفتی حاصل کن

* وله *

نه بهر چشم درد آن نرگس بیمار می بندد

در رحمت بروی عاشقان زار مي بندد
ناصح مگو براي بتی نا سزا مرا
دیگر مکن عذاب براي خدا مرا

سپهری

میرزا بیگ برادر زادهٔ خواجه میذامت که مشهور بخواجهٔ جهان بود صاحب دیوان است این اشعار نتیجهٔ طبع روشن اوست

از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن
کز نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ
دل غریب بکوي بلا گذاري کرد
غریب کوی تو شد دل غریب کاري کرد
چون لاله جام گیر سپهری بدور شاه
اکنون که گل شگفت و گلستان معطر است
شاه بلند قدر همایون که از شرف
خاک درش بمرتبه ز افلاک برتر است

سیافی

ملازم بیرمخان بود و خان مبلغ هفت هزار روپیه بدست او نذر آستانهٔ حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنا فرستاد و همه را بمصرف رسانیده درانجا بپاي حساب شاه طهماسپ در آمد درسنهٔ نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴) ازان شکنجه خلاص یافت این ابیات ازوست که

* ابیات *

رخسارهٔ زردم چو در آئینه عیان شد

آئینه ز عکس رخ من برگ خزان شد
سینۀ تنگم که جا دارد غم جانان درو
جای آن دارد که از شادی نگنجد جان درو

سهمی

بتقریب کسب پدر خود که تیرگری بود این تخلص اختیار کرد نشو و نما در خدمت میرزا عزیز کوکه یافته و چون از سن ده سالگی در وادیٔ شعر قدم نهاده مشق او خوب رسیده مشهور جهانیان گشته در جواب آن قصیدۀ امیدی رازی گفته که

* مطلع امیدی *

ای تو سلطان ملک زیبائی * ما گداپیشگان تماشائی

قصیدۀ خود را روزی بر سر دیوان میگذرانید چون باینجا رسید که

* ع * سنیٔ پاکم و بخارائی

لشکر خان میر بخشی که خراسانیٔ متهم برفض بود و آشکارا نمی ساخت پرسید که ملا سنی نا پاک هم میباشد میرزا عزیز کوکه در بدیهه گفت چنانچه شما ' و قاسم ارسلان در حق او میگوید

* رباعی *

سهمی و ظریفی و فریدون دزدند
چون گربه و چون شغال و میمون دزدند
زنهار بر ایشان سخن خویش مخوان
کاینها دو سه تا شاعر مضمون دزدند

در جواب قصیدۀ امیدی گفته که * ابیات *

در دل خیال خالت پیوسته داشت منزل
پیشت نکردم اظهار این داغ ماند بر دل
در مزرع محبت تخم امید کشتم
جز کشت نا امیدی چیزی نگشت حاصل
در آینه چو دیدي رخسار خون فشان را
آئینه آب گردید از شرم در مقابل
هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده
ز بهر کشتن من تیغ در هوا کرده
هلال عید نسبت داشتي با طاق ابرویش
اگر بودي هلالي دیگري پیوسته پهلویش
دهان او سرموئي بود از نازکي بنگر
که چون تیغ زبانش مي شکافد در سخن مو را
پیش من از بهر آزار دل ریش آمدی
من چه بد کردم که با من این چنین پیش آمدی

سقا

نام (†) درویشي فانی مشربست از مریدان سلسلۀ شیخ جامی محمد خبوشانی قدس سره است خالي از جذبۀ نبود پیوسته در کوچهای آگره باشاگردی چند آب بخلق خدا رسانیدي و دران

(†) همین ست در هر سه نسخه - و در آئین اکبری و غیره ' سقا - بهرام نام *

حالت زبان او از اشعار آبدار تر بودی یکی از پیر زادهای او بهند آمد هرچه داشت و نداشت به پیر زاده داده بقدم تجرید راه سرانديب پیش گرفت و درمیان راه سیلان میل فنا رخت هستی اورا در ربود و دران کفرستان شخصی بموجب اشارت حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم که در خواب باو نموده بودند از غیب پیدا شده بتجهیز و تکفین سقا پرداخته سقی الله ثراه ' او چند دیوان جمع کرده بود هرمرتبه که جذبه بر او غلبه می آورد یکان یکان را می شست و انچه باقی مانده هم دیوانی بزرگست این اشعار از نتایج فکر صافی آبدار اوست * ابیات *

بخال عارضش در هر نظر حیرانی دارم
بدور نقطه چون پرکار سرگردانی دارم

من دیوانه از خوبان ازان قطع نظر کردم
که در کاشانهٔ دل چون تو یار جانی دارم

اساس پارسائي راشکستم تا چه پیش آید
سربازار رسوائي نشستم تا چه پیش آید

دل دیوانه را سرگشتهٔ روي تو می بینم
بهرسو بستهٔ زنجیر گیسوی تو می بینم

از گریه شدم غرق بخون جگر امروز
ای دل مده از ناله مرا درد سر امروز

عشق آن گل پیرهن بازم گریبان میکشد
وه که چاک جیبم آخر تا بدامان میکشد

———

سپاهي

نبيرهٔ خواجه کلان بيگ مشهور است اين رباعي ازوست

* رباعی *

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت * فریاد که تا چشم کشودی بگذشت
بی چشم و خط بنفشهٔ ونرگس را * ایام بکوری و کبودي بگذشت

وفاتش درشهرآگره درسنهٔ نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) واقع شد

سرمدئ اصفهانی

شريف است چند گاه چوکي نويس بود حالا بهمراه شريف آملي در بنگاله بخدمتی متعین است اول فیضی تخلص میکرد چون بحضور پادشاهي شيخ فيضي را باو معارضه افتاد او خود را ازان وادی گذرانیده سرمدی تخلص اختیار نمود طبع شعر دارد این اشعار ازوست

* ابيات *

تا تيغ ناز آن بت مغرور شد بلند
صد گردن نظارگي از دور شد بلند

می درسروگل‌در بغل‌آئی‌چو درکاشانه ام
بهرتماشابشکفدخاشاک محنت خانه‌ام

تا بر سر کونین نهادیم قدم را
دستي نبود بر دل ما شادی و غم را

ساقیٔ جزایری

از عربست و پدرش شيخ ابراهیم فقیهی فاضلی بود شیعه بطریق خود او را مجتهد میدانستند و توطن در مشهد داشت و

تولد ساقي در انجا بود بقدری تحصیل علم کرده خوش طبع شیرین کلام است از دکن بهند آمده و حالا در بنگاله است او راست

* ابیات *

زجانم گاه گریه آه درد آلود می خیزد
بلی چون آب بر آتش فشانی دود می خیزد
آزرده دلم از ستم یار نگردد
تا باعث خوش حالی اغیار نگردد
چو تیز بگذرد از من ز دیده آب برآید
ز دیده آب ز تیزی آفتاب برآید
تپد دلم که مبادا بخوابش آمده باشی
به پیش من چو کسی مضطرب زخواب درآید
هر نفس دل زهوای مژه خونبار کند
تا مرا باز بدست تو گرفتار کند
زان نگه یاوت که جان گشت شکارش آری
شست را تیر هدف خورده خبردار کند
دل همان گرم محبت تو همان مستغنی
ساقی این درد بگو پیش که اظهار کند

سیدی

نامش سید شاهی است که ذکرش گذشت از سادات گرمسیر است که در کالپی توطن گرفته بودند خوش طبع خوشگویست و از تصوف بهرهٔ دارد مرید شیخ اسلام چشتی است چند گاه

درخدمت پادشاهی بود و بر حسب تقدیر جدا شده با امرا بسر می برد اکنون در کابل با قلیچ محمد خان می باشد این چند بیت ازو ایراد افتاد * ابیات *

* اول سر گرمیء عشقست و دل در اضطراب *
* همچو طفلی کو تپد هنگام بیداری زخواب *
* گل حمایل کرد تا سرو سهی بالای من *
* من زگل دررشک وگل درغیرت ازپیراهنش *
* نیافت از دل گم گشته ام نشان که چه شد *
* نسیم اگرچه دو زلف تو تار تار کشاد *
* در خانه از ادب نتوانم قدم نهاد *
* کز پرتو رخ تو همه خانه پر شده است *
* از لطف و عتاب تو زما راز نخیزد *
* از کشتهٔ تسلیم تو آواز نخیزد *
* گرچه کس را بعهد شاه جهان *
* جز دم آب و کهنه دلق نماند *
* لیک صد شکر کز نهایت فقر *
* حسدی درمیان خلق نماند *
* قصیدهٔ بتو ای صاحب عطا گفتم *
* که هست نسخهٔ فضل و کمال را فهرست *
* باین عطا که نمودی تو در برابر آن *
* ز دولت تو مرا رشتهٔ امید گسست *
* نه در برابر شعر من این عطای تو بود *

* عطاي خویش نگهدار و شعرمن بفرست *
* استغفر الله از دل بیچاشنی درد *
* پیکان بسینه به نه دل مرده در بغل *

شاه ابو المعالی

ذکرش در ضمن سنوات گذشت خوش طبع بود و سلیقهٔ شعر داشت این چند بیت ازو ثبت افتاد * ابیات *

جان من همصحبت اغیار بودن نیک نیست
جز من بیکس بهریک یار بودن نیک نیست
خوش بود آزردن عاشق گهي گه لطف نیز
دایما بر مسند آزار بودن نیک نیست
بر امید وصل خوش مي باش در کنج فراق
نا امید از دولت بیدار بودن نیک نیست
جدا ز وصل تو ای دلبر یگانه شدم
اسیر بند فراقت بهر بهانه شدم
ز بس فسانهٔ عشق تو خوانده ام هرجا
میان مردم عالم بدین فسانه شدم
هزار گونه غمم حاصل است در دل ازو
اگر مرا نکشد غم دگر چه حاصل ازو

شیری

از دیهي است کوکووال نام از پنجاب پدرش از جماعهٔ ماچیانست که قبیلهٔ بزرگ است مشهور و مادرش را میگفت که

سید زاده است اگرچه عامی است اما فطرتي بس عالی و وصعی
هموار داشت کسب حیثیت در خدمت پدر خود مولانا یحیی کرده
و این مطلع از پدر اوست * بیت *

هست از باران لطفت ای کریم کارساز
در دل دانا بهر یك قطره صد دریای راز

او قدرت تمام بر گفتن اشعار داشت چنانچه دعوی میکرد که شبي
سی غزل گفته ام و الله اعلم روزی در مجلسی قطعهٔ از دیوانی
میخواند که مشتملبرین مصراع بود * ع *

چار دفتر شعر در آب چناب انداختم

مولانا الهداد امروهه مرحوم در بدیهه گفت چه می شد اگر این پتیل
را هم مي انداختی ' خالی از استغنائی و دردمندیء و فقري
نبود چنانچه خود اشعار باین معني میکند و میگوید که * قطعه *

صاحب خوان فقرم و هرگز * همت من نخواهد از جانان
قرض هندو بشرط ده پنجاه * به که انعام این مسلمانان

و شکویات را هیچ شاعري از معاصران بهتر ازو نگفته ازان جمله
اینکه * قطعه *

گذشتگان همه عشرت کنید کا سو دید
ازانکه عیش بر افتاد از میانهٔ ما
ایا کسان که پس از ما رسید فاتحهٔ
بشکر آنکه نبودید در زمانهٔ ما

الحق که در وادیء قصیده و قطعه گوئی سبقت از اقران ربوده و
دست فصاحت دیگران را بسته مهر سکوت بر دهان ناطقهٔ ایشان

نهاده و استکشاف حال او ازین قطعه میتوان نمود * قطعه *

اگر از شعر شیریم پرسی * گویم ار درمیانه انصاف است

نه همه شعر شاعران سره است * نه همه بادهٔ کهان صاف است

شیری ارذال را مکن مدحی * که مناسب بحال اشراف است

غزل و مثنویش جمله هقط * وین سخن نی ستیزه نی لاف است

این چند شعر نتیجهٔ ذهن وقاد اوست که ایراد می یابد * ابیات *

* چنان فریفته شد دل جمال سلمی را *
* که با دلست بدر گشتگی تسلي را *
* درآن دلي که توئی یاد دیگري کردن *
* درون کعبه پرستیدنست عزی را *
* هجوم ناز چنان گرد و پیش یار گرفت *
* که راه نیست دزان تنگنا تمنی را *
* کاروان گو تیز تر میران که از درد فراق *
* مصر فریاد زلیخا بر نتابد پیش ازین *
* بستم بنامه تار سفید و اشارتی است *
* کز دوریِ تو در رگ جان خون نمانده است *
* بی رخت دریاي درد و غم وجود ما بود *
* استخوان پهلوی ما موج آن دریا بود *
* بکف تیغ ستم از بهر قتلم تیز می آید *
* زبیداد انچه میگویند ازان خونریز می آید *
* زبس امید واری قاصدی پندارد ازشیرین *
* سوی فرهاد مسکین گر همه پرویز می آید *

چرا اي اشک درچشم از وداع یار میگردی
کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی
سراپا جانی ای باد صبا در قالب شوقم
سرت گردم مگر درکوي او بسیار میگردی

و از قصیدهٔ جواب و سوال اوست این چند بیت که * قصیده *

گفتم ای دل زچه اوضاع جهان گشت بدل
گفت خاموش که در مغز فلک رفته خلل
گفتم از چاه امید آب تمنا نرسد
گفت کوته بود از وی رسن طول امل
گفتم آسایشی ار هست بگوئید کجاست
گفت در خواب نمایند پس از خواب اجل
گفتم آیا نفسي شاد توان برد بسر
گفت قولیست که هرگز نه در آید بعمل
گفتم آن یار چرا ابروي پر چین دارد
گفت با صاحب بدخو نتوان کرد جدل
گفتم آئینهٔ دانش همه جا زنگ گرفت
گفت کو مصقلهٔ جود که گیرد صیقل
گفتم اهل سخن آرایش مجلس باشند
گفت اینها نتوان گفت بارباب دول
گفتم افسوس ازین مردم دور از معنی
گفت فریاد ازین قوم جفا جوی دغل
گفتم از بخت بتفصیل شکایت دارم

* گفت باید بشهنشاه بگوئي مجمل *
* گفتمش اکبر جم قدر سلیمان دانش *
* گفت خاقان بلند اختر خورشید محل *
* گفتم آن ذات نبي را بتعظم ثانی *
* گفت آن خلق خدا را بتفضل اول *
* گفتم اصل و نسبش لازم تاج است و سریر *
* گفت لطف و کرمش حامیٔ ملکست و ملل *

و این دو بیت ازان قصیده است بالتزام فیل که * ابیات *

ای خوش آن شبها که هردم در دعاي فیل او
سورهٔ و اللیل خوانم بر لب آب بیاه
فیل رفتاران آهو چشم کوکووال را
مي کنم هر لحظه یاد و میکشم از سینه آه

و این مطلع قصیدهٔ اوست که شش چیز لازم گرفته * ابیات *

اي جهان درقبضهٔ حکمت بضرب تیغ و تیر
تاجدار تخت و بخت از فیل و اسپ آفاق گیر
تاج و تخت و تیغ و تیرت مهر و مه برق و شهاب
در شمار فیل و اسپت گشته عاجز صد دبیر

چون شهرت دیوان او در نهایت کمال است اینجا بهمین قدر اکتفا نمود زمانیکه بترجمهٔ مهابهارت مامور شد میگفت که این افسانهای دور و دراز بخوابهائی ماند که کسی در تب بیند وفات ملا شیري در در کوهستان یوسف زئی در سنهٔ نهصد و نود و چهار (۹۹۴) واقع شد چنانچه ذکر یافت *

شکیبیٔ اصفهانی

درین نزدیکی بهند آمده با خان خانان ولد بیرمخان میباشد و سلیقهٔ خوش دارد ازوست * ابیات *

هنوز نالهٔ شبهاي من اثر دارد
کمان شکستهٔ من تیر کارگر دارد
دلم بهجر در آویخت رحمتی اي بخت
که دست عربده با کوه در کمر دارد
تو گل بدامن یاران فشان که خستهٔ هجر
بنوک هرمژه صد پارهٔ جگر دارد
اي خدا جنس مرا از غیب بازاري بده
مي فروشم دل بدیداري خریداري بده
درد مست متا عمزه طرب نرخ چه پرسي
دانم که تو نستاني و من هم نفروشم
لذت درد محبت کی فراموشم شود
آن نمکرا من بمغزا ستخوان افشانده ام

شجاعی

همان سیف الملوک حکیم است وقتیکه بمعالجهٔ میر سید محمد جامه باف فکري تخلص (که میر رباعي مشهور است) مشغول بوده میر درحق او گفته که * قطعه *

سیف قاطع بندگان مولوي سیف الملوک
آنکه طرح نو بحکمت در عمل آورده بود

دی اجل میگفت بهر بردن جان مریض
هر کجا رفتیم پیش از ما علاجی کرده بود

مولانا درباب بد نفسی وبی پرهیزی میرگفته *

رباعیٔ مستزاد

ای میردو من عصیده چون می گنجد ' در معدهٔ سست
ور می گنجد نریده چون می گنجد ' زادخال نخست
لوحی که درو رباعی جانکند ' با خط غبار
خود گو که درو قصیده چون می گنجد ' با ثلث درست

این اشعار زادهٔ طبع سحر آثار مولانا است که * ابیات *

ز سودای بتان داری سری با موی ژولیده
سرت گردم که با عاشق سری داری و سودائی
تار زلف افتاده بر رخسار جانان من است
یا مگر بر روی آتش رشتهٔ جان من است
جای ما زیر زمین به کز برای نفس شوم
منت روی زمین از اهل عالم می کشم

شعوری تربتی

طالب علمی است سیاق ورزیده ازوست که * ابیات *

ایکه زبیم هجراو در سکرات مردنی
مژده که آن مسیح دم میرسد و رسیده است .
مرا ز خانه برون هردم آرزوی تو آرد
گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد

هزار گونه جفا می کند رقیب معظم
ولی شعوری مسکین چسان بروی تو آرد

عشق در آمد رگ جانش گرفت
حیرت دیدار زبانش گرفت
زلف کجش بر رخ مهوش فتاد
نعل برای تو در آتش نهاد
عهد بود تخم وفا کاشتن
چیست وفا عهد نگهداشتن
غبغب آن دلبر ابروهلال
عکس هلالی ست در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتفاع
ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

ملا صادق حلوانیٔ سمرقندی

رتبهٔ او ازین عالي تر است که در شمار شعرا باشاعران عصر در آورده شود که حیف برو هم و بر خود هم است ملائی خوش فهم خوش تقریر پر ماده شنیده می شود بعد از تردد بسیار در هندوستان و اشتغال بسلسلهٔ سلسلهٔ اکثر آنها بر هم زده توفیق رفیق شده کشان کشان بزیارت بیت الله الحرام و آن اماکن شریفه برد و درسنهٔ نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) مراجعت نموده قصد وطن مالوف کرد و میرزا محمد حکیم اورا در کابل تکلیف توقف فرموده سبق شروع کرد و درین ایام در ماوراء النهر معزز و محترم

بوده افاده و افاضه میفرماید در شعر سلیقهٔ خوب و فطرتي عالی دارد و صاحب دیوانست این ابیات ازوست * ابیات *

دل گم شد و نمی دهدم کس نشان ازو
در خنده است لعل تو دارم گمان ازو
جز درت جائی دل آواره را منزل نشد
از درت گفتم شوم آواره اما دل نشد
همچو خورشید از سفر ای ماه سیما آمدی
خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی
چهره گل گل شمع هر محفل نمی خواهم ترا
هر طرف چون شاخ گل مایل نمی خواهم ترا
ضمیر دوست چو آئینه در مقابل ماست
درو معاینه پیداست آنچه در دل ماست
درد عشقی کز تو پنهان در دل و جان داشتم
شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم
سهی سروی که پروردم درون چشم خونبارش
بچشم خویش می بینم کنون باهرخس وخارش
بیا ای اشک ازین رفتن ز چشم تر چه میخواهی
مرا رسوای عالم ساختي دیگر چه میخواهی

صبوحی

از طایفهٔ چغتیه است بسیار بیقید ولا اُبالي بود در شعر مهارت تمام داشت ازوست * * ابیات *

* دلم که مهر تو دارد همین تو میدانی *
* نگفته ام بکس این راز را خدا داناست *
* بی حجابانه درآ از در کاشانهٔ ما *
* که کسی نیست بجز درد تو در خانهٔ ما *
* عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی *
* کس پیش تو غمنامهٔ هجران چه کشاید *
* هیچ جائی نذشستی که رقیبت نه نشست *
* جز دل من که توجا کردی و او بیرون ماند *
* من امشب باخیالت از جفای هجر جان بردم *
* خیالت در میان جان درآمد ورنه می مردم *
* فغان کز چشم آن نا مهربان زان گونه افتادم *
* که هرگز چشم او برمن نیفتاده است پنداری *
* خیالت در نظر آورده میگویم وصال است این *
* وصالت را تمنا میکنم لیکن خیال است این *
* ضعف غالب شد و از ناله فروماند دلم *
* دگر از حال من اورا که خبر خواهد کرد *
* حالت خویش چه حاجت که بر او شرح دهم *
* گر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد *
* دراز افتادن مژگان بلا انگیز می باشد *
* بیاض دیده چون گلگون شود خونریز می باشد *

وفاتش در سنهٔ ثلاث یا اثنی و سبعین و تسعمایة (۹۷۳) در اگره بود و صبوحی میخوار تاریخ شد *

صالحي

هرویست و سلیقهٔ تمام در شعر و انشا دارد و طالب علمی
بقدر و خطی درست مدتی در سلک منشیان بود و بوطن مالوف
رفت ازوست * * بیت *

شب فراق تو درخانهای دیدهٔ مرا
نه بستهٔ خون جگر آن چنانکه خواب درآید

در تتبع این شعر میر خسرو که * بیت *

بگرد دیدهٔ خود خار بستی از مژه کردم
که نی خیال‌تو بیرون‌رود نه خواب‌درآید

* وله *

بدو چشم خونفشانم‌زغمت شب جدائی
چه کنم‌که هست اینها گل روز آشنائی
سرو برگ گل ندارم چه‌روم بگشت‌گلشن
که شنیده ام زگلها همه بوی آشنائی
چو سگان بر آستان تو ازان گرفته ام جا
که رقیب در نیاید به بهانهٔ گدائی
تا سرم گشت ازان خنجر بیداد جدا
سر جدا غرقه بخون شد دل ناشاد جدا
عاشقی مایهٔ دردست چه‌هجران چه‌وصال
خسرو از عشق جدا نالد و فرهاد جدا

صادقی

قندهاري مولد و هروی اصل است چند گاه در هندوستان بود و در گذشت او راست * ابیات *

مرا ازبسکه از تیغ تو در تن چاک می افتد
بهر پهلوکه می افتم دلم بر خاک مي افتد
دل مجروح را پروای تن نیست
شهید عشق محتاج کفن نیست
مرا چون تنگ روزی آفریدند
چرا هیچم نصیبی زان دهن نیست
خیالی از تنم باقي است و آن هم
چو نیکو بنگری جز پیرهن نیست
روزیکه قسمت همه کس از قضا رسید
شادی نصیب غیر شد و غم بما رسید
ای دل مگو که میرسد آن مه بناله ام
چندین هزار ناله که کردم کجا رسید

* رباعي *

اي قصر جفا یافته بنیاد از تو * وي رفته بنای عمر برباد از تو
تو گنج ملاحتي ولیکن هرگز * ویرانهٔ ما نگشت آباد از تو

صرفی

همان شیخ یعقوب کشمیری است که شمهٔ از اوصاف کمالش مقوم خامهٔ شکسته گردید چون جامع جمیع مراتب حیثیات

است اگر تعریف او که تکرار ملیح است مکرر مذکور شود چه قصور دارد باوجود تصانیف معتبر در تصوف و سایر علوم و فنون طبعش بنظم اشعار بلاغت آثار مناسب و ملایم افتاده و نبذي از نتایج افکار سحر آثار او این ابیات است * ابیات *

بر رخ فگند چاشتگه آن مه نقاب را
پیش از زوال شام رسید آفتاب را
از توتیا مپرس و زان خاک در بپرس
خاصیتش ز مردم صاحب نظر بپرس

تفسیري در آخر عمر چون تفسیر کبیر میخواست که بنویسد و پارهٔ مسوده کرده ناگاه سرنوشت ازل پیش او آمد و امر ناگزیر خلایق اورا در وطن مانوس مالوف دریافت چنانچه گذشت و درگذشت *

صرفیء ساوجی

چند گاهي در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده در لاهور آمده بوضع درویشانه می بود و زمانیکه شیخ فیضی بدکن نامزد شد همراه رفت و ازانجا سفر آخرت اختیار نمود صاحب دیوانست و در قصیده و غزل صاحب طرز است ازوست * ابیات *

ز راه کعبه ممنوعم وگر نه میفرستادم
کف پائی بزحمت چیدني خار مغیلانش
گل فروش من که خواهد گل ببازار آورد
باید اول تاب غوغاي خریدار آورد
گرم خواهی بسوزي آتش رخسار روشن کن

که از خاکستر من تا قیامت نور بر خیزد

صبوری همدانی

در روز قتل خان زمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت اما از مرگ نه، شعر او در مرتبهٔ وسط است از وست * ابیات *

سپردم جان من بی صبر و دل از داغ هجرانش
چه دردست این که غیر از جان سپردن نیست درمانش
چو سوز آشکارا پیش او ظاهر نمی گردد
چسان آگاه سازم از جراحتهای پنهانش
چو در شبگون لباس آن مه بسیر شب برون آید
فروغ صبح ظاهر گردد از چاک گریبانش
کاش از خنجر من سینهٔ او چاک شود
تا به بیند دل پاکم دل او پاک شود
میانش دل مردمان می برد
دل مردمان از میان می برد

صالح دیوانه

که خطاب عاقلی از درگاه یافته و سوختهٔ مصور مجسم است چند گاهی التزام داشت که تا پنج شش طبق طعام در دریا یا چشمه یا حوضی بنام خضر علیه السلام نمیفرستاد خود نمیخورد و چون بقاسم هندی (که شاعر فیلبان پسر است و پاجی طبعیت است) میداد او بیرون می آمد و بقلندران و پاجیان میگفت که بخورید و چون صالح می پرسید که هان خواجه را دیدی آن خیره

میگفت بلی حضرت خواجه طعام را بشوق تمام تناول فرموده شما را دعا رسانیدند و خبرهای دروغ می بافت و دیوانه باور میداشت بهرحال طبع نظمی دارد و همان مثل است که * بیت *
شعر رنگارنگ از طبع کج حیدر کلج * همچنان سر میزند کز تودهٔ انبار گل

* وله *

چو سودای سر زلفش بپا افگنده زنجیرم
درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم

چند گاهی از اهل قرب و اختصاص بود و مردود گشته بکابل رفت باز آمده بتولیت مزار فایض الانوار سلطان المشایخ قدس الله روحه منصوب شده و آنجا را قبول نکرده رخصت کابل طلبید و رفت *

طارمی

ملا علی محدث که برادر ملا صادق مشهور است علم حدیث در عربستان تحصیل کرده بغایت متقی و پرهیزگار بوده بهندوستان دوبار رسید و در سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمایة (۹۸۱) بجوار رحمت ایزدی پیوست و ملا عالم کابلی مشهور این تاریخ یافت که * قطعه *

دریغا که ناگاه ملا علی را * ربود از میان دستبرد حوادث
پی سال تاریخ او سال دیگر (‡) * بگو - مرده ملا علی محدث

بنابر موافقت سلیقه گاه گاهی طبیعت شوخ را بنظم اشعار کار

(‡) در یک نسخه بدین اسلوب * پی سال او سال تاریخ دیگر - مرده ملا علی محدث - نهصد و هشتاد و دو عدد می دارد -

می فرمود * ابیات *

تن خاکي چنان افسرده شد از داغ هجرانم
رود بیرون چوگرد از جامه گرد امن برافشانم
درون روضهٔ جان قامتت نهال من است
نهال قد تو نازکتر از خیال منست
مردم چشمم ازان جا درمیان آب کرد
تاکه نتواند دمی باخود خیال خواب کرد
درمیان مردمان چون نیست مارا اعتبار
همچو اشک خویش میخواهیم از مردم کنار
تا دل اندر قید زلف مهوشان انداختم
از برای خویشتن دام بلائی ساختم

طریقی ساوجی

پیر فاسق جنگره و مسخرهٔ بود و بزور بی حیائی اکثري از شاعران درگاه را پیش میکشید آخر بزیارت حج مشرف گردیده همانجا درگذشت ازوست * ابیات *

* عشقبازان را بغیر از جان سپردن پیشه چیست *
* من که از مردن نیندیشم دگر اندیشه چیست *
* کسی را جان زدست محنت هجران نمي ماند *
* اگر این است هجران هیچکس را جان نمی ماند *
* درین دیار بخون خوارهٔ که دل بستم *
* بدام زلف پری چهرهٔ که افتـــادم *

* من مگ آنم که پا در دامن همت کشد *
* نی بکس منت نهد نی از کسی منت کشد *
* دیدیم برفتن قد آن سرو روان را *
* هرچند ندیده است کسی رفتن جان را *
* گفتي که زار میکشمت گرد من مگرد *
* گرد تو گردم از سخن خویشتن مگرد *
* دو عارضت بخیالم چو وقت خواب در آید *
* بخواب من همه شب ماه و آفتاب در آید *
* بیاد آمدنت باوجود آنکه نیائی *
* ز جان قرار رود در دل اضطراب در آید *
* درد عشق افزود و همدردی درین عالم نماند *
* دردمندی بود مجنون در جهان او هم نماند *
* کرده ام از شاهد دنیا بکلي انقطاع *
* تا نباشد با کسم از بهر دنیائي نزاع *
* نمیتوان نفسي بي تو در جهان بودن *
* چرا که جانی و بیجان نمیتوان بودن *
* کسی نگفت و نپرسید کین چه مرحله بود *
* که خضر آبکش واپسین قافله بود *
* شهر دلم سپاه غمت را مسخر است *
* این داغهای تازه سیاهي لشکر است *

طالب اصفهانی

قریب هشت سال است که در کشمیر ساکن است اول بصورت قلندري بود آخر نوکری اختیار کرد و در ملازمت پادشاه رسید و از کشمیر اورا نزد حاکم تبت خرد که علي رای باشد بایلچیگری فرستاده بودند باز آمد و رسالهٔ در غرایب و نوادر آن ولایت نوشته بشیخ ابو الفضل گذرانید تا داخل اکبرنامه ساخت دردمندی خیلي دارد و سلیقهٔ او در شعر و انشا درست است ازوست این رباعی که * رباعي *

* ز هرم بفراق خود چشاني که چه شد *
* خون ریزی و آستین فشاني که چه شد *
* ای غافل از انکه تیغ هجر تو چه کرد *
* خاکم بفشار تا بداني که چه شد *

* ایضا *

* غمنامهٔ من نخواني و کهنه شود *
* مهجوریٔ من نداني و کهنه شود *
* دیر آمدنت مباد کین زخم فراق *
* ترسم که تو دیر ماني و کهنه شود *

* ایضا *

* یک روز من خسته ره منزل دل *
* از آبلهٔ پاي طلب ساخته گل *
* جان صرف رهي کنم که از بهر نیاز *

* جان بر سر جان باشد و دل بر سر دل *

* وله *

* بعیش کوش که این بکر عمر حجله نشین *
* چو گل برفتن از غنچه مادر افگنده *
* چو برگ گل که ز باد بهار می افتد *
* رویم از غم دل خاک بر سر افگنده *
* شادم از اهل جهان کز اثر صحبت شان *
* بجهانی ندهم گوشهٔ تنهائي را *

طالعیٔ یزدي

خوشخط نستعلیق نویس است و بقدر طالب علمی داشته و در آگره بصحافي مشغول بود از وست * ابیات *

* ساقیان چند توان خورد غم عالم را *
* باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را *
* هردم کند آزار دل کز خویش بیزارش کند *
* دل کی شود بیزار ازو هرچند آزارش کند *
* بغیر خود ترا ای نازنین همدم نمیخواهم *
* ترا میخواهم و غیر تو در عالم نمیخواهم *
* گر بصد درد دل از من سخنی گوش کند *
* بشنود قول غرض گوی و فراموش کند *
* شود بیخود اگر گویم زحال خود سخن با او *
* چه حالست اینکه نتوان گفت حال خویشتن با او *

* رباعی *

* زاهد بصلاح و زهد خود می نازد *
* عاشق بر دوست نقد جان می بازد *
* دارند امید نظر این هر دوز دوست *
* تا دوست بسوی که نظر اندازد *

* رباعي *

* پیش آر قناعتی گر از اهل هُشي *
* باشد که سگ نفس دني را بکشي *
* زنهار که اب و آش کم کاسهٔ مخور *
* کو وا گوید بصد یخاب و ترشي *

طفلی

پسر ملا درویش فتحپور یست و ملا صالح عموش حالا مدرس متعین خانقاه فتح پور است طفلی در سیزده سالگي شرح شمسیه میخواند و طبعي بغایت فیاض دارد و سلیقهٔ او بشعر بهی مناسب واقع شده بخدمت شاهزاده بزرگ می باشد و این تخلص ازانجا یافته این چند بیت از قصیده ایست که در مدح شاهزاده بزرگ گفته *

* من القصیده *

* ایا شهي که جهان را ز رهزنان خلل *
* بدور معدلتت فتنه پاسبان آمد *
* امید لطف تو هست آنچنانکه عاصی را *
* گناه از آتش دوزخ نگاهبان آمد *

* توئی که مرکب عزم ترا بروز وغا *
* ظفر علم کش و اقبال هم عنان آمد *
* رساند نامهٔ اقبال دوش مرغ شرف *
* که صیت شهپرش از اوج لامکان آمد *
* نوشته کاتب قدرت عبارتی کان را *
* امید ترجمهٔ و شوق ترجمان آمد *

* وله *

* گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد *
* سجاده کشان سبحه بزنار فروشند *
* نقد دو جهان کس نشناسد ز خریدار *
* آن جا که متاع دل افگار فروشند *
* منم که یافته ام ذوق نشتر غم را *
* ز ریش سینهٔ من خجلت است مرهم را *
* انچه ما کردیم با اسلام در روز جزا *
* جای آن دارد که گردد کفر دامن گیر ما *
* نوای بزم عشق آتش زن مضراب بود امشب *
* اشارت نغمه سنج ابرو بریشم تاب بود امشب *
* یک ای دل خنده را در لب گره زن *
* که امشب رونق خوناب عشق است *
* هراس سرزنشم نیست زانکه طعن رقیب *
* بود بمذهب عشاق آفرین خوانی *
* زهی نگاه تو غارتگر مسلمانی *

امید وعدهٔ تو مایهٔ پیشانی
زسجدهٔ صنم ای برهمن مشو نومید
که هست آینهٔ بخت داغ پیشانی
کجا ز پنبه و مرهم فرو نشیند درد
مرا که مرغ دل خسته شعله بار آرد

این چند بیت از ترجیع بند اوست * ابیات *

ای گریه بشارتی که امشب * خوناب جگر بدیده زد جوش
وی وصل شفاعتی که شوقش * تاراج نمود کشور هوش
از ذوق سخن مگو که ما را * نشتر بجراحتست همدوش
این قصه بکس نمی‌توان گفت * الماس بزخم ریز و مخروش

القصه فارسی فهمیدن و گفتن درین سن عجب بود چه جای شعر گفتن امید که از خیلی پیران روزگار بباد داده گذارند *

ظهوری

در دکن می بود بصفت آزادی و ننگ کشی و دردمندی و کم ترددی بدر خانهٔ ملوک متصف است و اخلاق حمیدهٔ او و ملک قمی را که بملک الکلام مشهور است شیخ فیضی بسیار تعریف میکرد و این هردو میخواستند که همراه شیخ بپای تخت لاهور بیایند اما برهان الملک مانع آمد و درین ایام شنیده میشود که دکنیان بی‌سر بنابر شیوهٔ نامرضیهٔ قدیم خود که غریب کشی باشد این هردو بیچارهٔ مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج بقتل رسانیده اند (قاتلهم الله) مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوان

است این شعر از یادگار اوست * بیت *

ظهوري شکوه ات از یار بیجاست
تو بی طالع فتادي جرم او چیست

عالم کابلی

عارف تخلص ملائی شیرین ادای خوش طبعی موزون حرکاتی بود در زمان بحث و غیرآن سخنان می گفت که از خنده هلاک بایستي شد در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب قصد است که از جمله مصنفات کاتب است و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک دو حاشیه بر مطول نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طُوّل است که در برابر مطول و اطول است و تالیفي در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاوری گدائي هرچه شنیده نوشته و پارۀ بتخمین اضافه ساخته و نام آنرا این چنین نهاده که ' و فواتح الولایه ' و چون پرسیده اند که وا و عطف معطوف می طلبد و آن خود پیدا نیست میگفت که معطوف دریجا مقدر است و بدیهی الانتقال یعنی فواتح الولایه و بفتح و او ولایت چنانچه اول بینه و بکسر واو ست ملا همیشه از جهت اختراع سجده بر قاضي خان بدخشي رشک می برد روزي در فتح پور میرزا نظام الدین احمد مرحوم و فقیر را بامداد پگاه در منزل خود باستدعا برد و معجون اشتهاي طعام آورد و کتابهای خویش نمود از صباح تا نیمروز گرسنگي کشیده مجال حرف زدن نماند آخر میرزا بي طاقت

شده گفت که هیچ خوردنیئ هست جواب داد که ما خیال کرده بودیم که شما خوردنی خورده آمده باشید برهٔ دارم اگر فرمائید حالا بکشم بر خاسته بخانه آمدیم و ازین قبیل اداهای اورا چه توان شمرد چون دید که شیخ ابو الفضل و قاضي خان و دیگر اقران او از ملائی با قصي مراتب امرائي رسیدند او موظف بود بعرض رسانید که من نیز داخل سپاهیان میشوم ملتمس او بدرجهٔ قبول افتاد تا روزي وقت تسلیم چوکی بهنگام شام برسم سپاهیان شمشیری عاریتي بر میان بهیاتي مضحکانه بستة و درمقابل بندگان پادشاهی از یسل برآمده بایستاد و بي‌نیابت کسي خلاف بربهت عرض نمود که ما پهلوي کدام منصب دار بایستم و از کجا تسلیم کنیم پادشاه مدعاي اورا بفراست دریافته فرمودند شما از همانجا که هستید تسلیم نمائید و چون دید که این سعی هم بجائي نرسید یله گردی میکرد روزي بجهة اظهار اسباب تجمل تا داخل سپاهیان سازند نیمروز درهواي گرم جامهٔ مفتول پنبه دارچرکین چرب که بخشیدهٔ یکی یاعاریتی بود پوشیده بدربار آمد و میرزاکوکه بحضور پادشاه بآن تقریب مطایبهای ملیح کرده و او جوابهاي خوش طبعانه میداد چون مولدش گلبهار نام دیهي از توابع کابل بود چندگاه تخلص خود بهاري میساخت باز بر سر قباحت رسیده دانست که یاد از نامهای کنیزکان میدهد تغییر داده ربیعی می نوشت و این سجع مهر خویش یافت که (+) طبع نظمی داشت "

(+) در هر سه نسخه همچنین

این چند بیت یادگار ازوست * ابیات

می پرد چشمی که میگشتم ازو هر لحظه شاد
غالبا گاهی ز دیوارش برو خواهم نهاد
شکست شیشهٔ عشرت بهر که بنشستم
گسست رشتهٔ صحبت بهر که پیوستم
برای کشتن من تیغ کین بکف برخاست
بهر که یک نفس از روی مهر بنشستم

چند بیتی در زمین سلسلة الذهب گفته و آن کتاب مهمل را صلصلة الجرس نامیده و تعداد کتب ذهن خود که شمهٔ ازان وجود خارجی نیافته در آن نموده و اسامیء موهوم گذاشته چنانچه میگوید

* مثنوی *

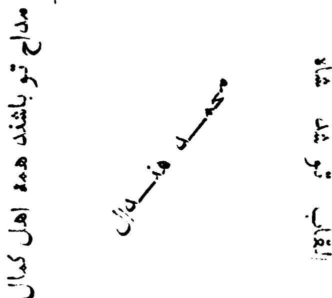
دیده باشی به نسخهٔ تجدید * که مجدد رسید فیض جدید
کاندر و صد مواقف است نهان * و از بیانش مقاصد است عیان
متن تجرید پیش او لنگ است * گلشن از قحط آب بیرنگ است
لمعه اش بی تکلف و اغراق * حکمت عین و حکمت اشراق
و انکه وصفش نه رتبهٔ نقل است * اسم و رسمش دلالة العقل است
و ان دری کان زبحر جود آمد * لجة الجود في الوجود آمد
جامع آن عوالم الاثار * من تعالیم عالم الاخبار
کاندر و نوع علم تا صد و بیست * کرده ام این صفت بگودرکیست

با وجود این همه یار اهلی فاضلي قابلي دردمندی بی تعینی مقبولي مطبوعي بهزل مایلي بود امید که حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم خویش بهشت جاودانی نصیب او گردانیده باشد

میر عبدالحی مشهدي

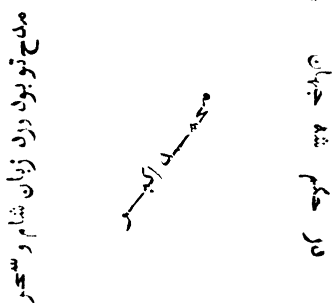
چند گاهی صدر پادشاه غفران پناه و برادرش میر عبد الله قانوني از جملهٔ ندیمان خاص و اهل اختصاص بود و هر دو برادر بتقوی و طهارت و نظامت متصف بودند میر عبد الحی خط بابری را (که بابر پادشاه اختراع نموده و مصحف بآن نوشته بمکهٔ معظمه فرستاده و اثری ازان خط امروز باقي نیست) خوب میدانست، در تذکرهٔ میر علاء الدوله نوشته که میر مذکور اکتساب حیثیات فرموده خط مشکل نویس بابري را کسی زود تر و خوب تر از و یاد نگرفته و میرزا عزیز کوکه در حاشیهٔ آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد هنری که دارد این است که خط بابری را هم خوب نمیداند عجب ساده ایست که حکایات غریب که هیچ طفلي باور نکند در مجالس بی تقریب و بی فکر بر زبان می آرد، چون بمیرزا پیشتر آشنا بود انچه نوشته است ظاهرا بتحقیق نزدیک است چه میر علاء الدوله شترگربه بسیار دارد بشعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مصنوع که یکی از فضلا بنام محمد هندال میرزا بطریق مربع نوشته و درغایت شهرتست حتی طفلان اول چیزی که یاد میکردند همین است * رباعی *

(+) ای تاج بدرگاه تو صد رستم زال



میر عبد الحي که او نیز مزاج طفلان داشت گفته * رباعی *

اي تاج درت هزار همچون قیصر



(+) الحق این بازیچهٔ طفلان پیش نیست و بالغ کلامان امثال این را از اقسام مربعات نشمرند و در مجمع الصنایع و هفت قلزم اینچنین مذکور نه چه هرچهار مصرعه را بدین شکل میتوان نوشت - و درنسخها دو حرف از سر هریکی از مصاریع هر دو رباعي مفقود -

عتابی

سید محمد نجفي امت در دکن اعتبار تمام داشته و هندوستان رسیده در اله آباد بندگان پادشاهي را ملازمت نمود و بسیار نا مقید ظاهر شد و بی باک و نا هموار و اینمعنی بعرض رسید که او شاه فتح الله را در دکن هجو کرده بود چون ازو پرسیدند انکار آورده و گفته که درآن دیار کي امثال اورا در نظر اعتبار می در آوردم اینمعنی بیشتر باعث بدگماني بروشده در بند کشیدند و در فتحپور فرمودند که مسودات اورا ملاحظه نمایند تاچه کسانرا درین مدت هجو کرده باشد بعضي چیزها بر آمد و ده سال در گوالیار محبوس بود آخر حال که بوسیلهٔ شفاعت شاهزادهٔ بزرگ و دیگر مقربان بر جریدهٔ او رقم عفو کشیده بلاهور طلبیدند همان بدخوئی که داشت داشت روزی بخانهٔ قاضی حسن قزوینی که خطاب خاني دارد رفت و دربان مانع آمد و دست وگریبان شده خود در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام میخوردند در آمد و بقاضي حسن میگوید که باعث شما بر منع اهل فضل غریب این طعام بود و حق بجانب شماست هر چند صاحب خانه وحضار عذر خواهي کردند که دربان شما را نشناخت فایدهٔ نداد و تناول ازان طعام ننمود در شعر عربی و فارسي وخط و انشا صاحب دستگاه است و دیواني دارد ازوست * ابیات *

* در گلخن هوا دل فرزانه سوختیم *
* قندیل کعبه بر در بتخانه سوختیم *

ما رخصت این خون بحل را بتو دادیم
گفتیم و نوشتیم و سجل را بتو دادیم
بعزت تو که ما بلبلان این چمنیم
که گل شگفت و ندانسته ایم باغ کجاست

* وله *

در کشـــور تو نام وفا گریه آورد
قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد
کوس سخا بلند و ره آفتاب نیست
این طرز خاص و مجلس عام تو می کشد
از سر کوی تو آلودهٔ بهتان رفتم
عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم
شب زلف تو ز جمعیت دلها خوش کرد
که ز کویت من آزرده پریشان رفتم
چشمهٔ خضر بخاک قدمم می نازد
گرچه لب تشنه تر از چاه زنخدان رفتم
قند می ریخت بهر در که زدم پنداری
که بدریوزه سوی آن لب خندان رفتم
در هفتاد و دو ملت زدم و از در یاس
نا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم
ز بیتابی عتابی دوری او جستم و اکنون
چو در دل بگذرد بی اختیارم گریه می آید

* رباعی *

* در عشق رخت علم و خرد باخته ام *
* چه علم و خرد که جان خود باخته ام *
* در راه تو هرچه داشتم آخر عمر *
* در باختم و هنوز بد باخته ام *

* وله *

* عجبی نیست که از آب و هوای رخ تو *
* ز آهن دل بدمد مهر گیا آینه را *

بعد از تخلیص مقدار هزار روپیه خرج راه داده حوالهٔ قلیج خان نمودند تا اورا از بندر سورت بسفر حجاز راهي سازد از میانهٔ راه گریخته در دکن رفته بحکام انجا پیوست و بحالت اصلی همان جا می گذرد *

عبیدی

جوانی است نورسیده این بیت ازوست * بیت *

متاع درد که پرسیدنم نمي ارزد * کرشمهٔ که بپرسیدنش نمي ارزم

چند گاه در لاهور این بیت شور درهرطرف انداخت و باین تقریب حکیم ابو الفتح اورا تعریف بسیار کرده بملازمت پادشاه برد و ازو چون شعر طلبیدند این را گذاشته شعری دیگر مشتملبر شکایت زمانه خواند و روئی نیافت و ازانگاه باز چون اثر شعرخویش پیدا نشد *

عشقی خان

از پیر زادهای ترکست از علم سیاق وقوفی دارد و چند گاه میر بخشی سرکار اعلی بود دیوانی پر از قصاید و غزلیات دارد

روزی در لاهور بعرض رسانید که کلیاتی بحضرت پیشکش میکنم و مقارن آن حال خواست که قصیدهٔ و غزلی جدید بگذراند چون شعر مضحک او معلوم بود فرمودند حالا نگاهدارید زمانیکه کلیات میگذرانید این را داخل همان کلیات سازید تا همه را بیکبار بشنویم مثنوی طویل الذکر چون مثنوی خنجر بیگ دارد که گذشت و این ازانجاست * بیت *

خوار وبي اعتبار و زشتم من * چه بلا مردک پلشتم من

و رحمن قلی سلطان ولدش در تاریخ مهارت داشت و این مصرع را سجع مهر خویش یافته بود * ع *

بندهٔ رحمن قلی (‡) سلطان ولد عشقی خان

* مصرع *

ازان پرهنر بی هنر چون بود

و چون درین منتخب التزام ایراد اشعار شعرای عصر کیف ما کان بي شرط انتخاب نموده و هر رطبی و یابسی که در ماخذ یافت اکثری آورده شد بنابران بحسب ضرورت شعر خان مشار الیه ثبت نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و در حقیقت این عهده بر میر علاء الدوله است نه بر فقیر ازوست * ابیات *

عکس چشم پرخمارت درشراب افتاده است

همچو مستی کز سر مستی در آب افتاده است

غنچه از شوق لبت در صبحدم خندان نبود

(‡) باسقاط تحتاني

بلکه بهر دیدن روی تو چشم دل کشود

بوقت خط نوشتن میکنم از گریه تر کاغذ

ز رشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کاغذ

بهر حال مرد ملایم بوقار است و بوی قدم دارد و حالا خود بتمام فانی‌مشرب و پیر فانی گشته *

علمی

الملقب بمیر مرتضی از سادات دوغلباد و از امرای معتبر خانزمان است چندگاه بداون در حوزهٔ تصرف او بود بسمت فضیلت و حیثیات اتصاف داشت و از حد گذار خوش طبع بود چون حجاز خان نام یکی از اعیان اکابر بداون بتخلص زاهد این بیت از مثنوی خویش که در تعریف حرف بسمله واقع شده خوانده * بیت *

کنگرهٔ سین (+) چو خندان شده * خندهٔ او از بُن دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندان است ، گاه گاهی از شوخی طبع بشعر می پرداخت اوست * بیت *

ای دل همه شب آن سگ کو خواب ندارد

از نالهٔ و فریاد و فغان که تو داری

میر عزیز الله

از سادات سیفی قزوینی است درفن سیاق و نویسندگی مر

(۲ ن) دوعات (+) اظهار نون غنه بیجا

دفتر ارباب حساب و کتاب است و از علوم غریبه نیز بهرهٔ داشت چند گاه دیوان سعادت بود و چون کروریان در ممالک هندوستان نامزد شدند او بتلاش پنجکرور را از ولایت سنبل گرفته متعهد نسق و ضبط مال آن صوبه شد آخر حال چند سال در پای حساب دیوان آمده و عزت بمذلت بدل شده و در عقوبت شکنجه رنجه گردیده هرچه داشت و نداشت داخل خزانهٔ عامره گردانید و جان بر سرآن نهاد دیوان غزل و شهرآشوب و گل و مل و دیگر رسایل منظومه بسیار دارد اما شعرش همه برطرز شعرای زمان سلطان حسین میرزا واقع شده اکثری از نامبردها نیز ازین قبیل اند که سمت گذارش یافت ازوست * ابیات *

سبزهٔ خط رسته از لعلش بسی با آب و تاب
زانکه دایم میخورد از چشمهٔ خورشید آب
چندین کافتادهٔ درراه غم و محنت چو خاشاکم
نسیم لطف و احسانت مگر بر دارد از خاکم
یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسي
رحمتي فرما که زیر بار عصیانم بسي
غم فراوان غصه بیحد صبر کم غمخوار ني
چون کنم یاران بکار خویش حیرانم بسي

این را ظاهرا در زمان حبس گفته باشد *

میرزا عزیز کوکه

الملقب باعظم خان مشهور بحسن اخلاق و بانواع فضایل و

هنر موصوف است و بفهم عالی و ادراک بلند او کسی دیگر را
از امرا نشان نمی دهند چون قبل ازین وقتي از اوقات بطریق
ندرت بشعر طبع آزمائي می نمود تا این جریده از ذکر آن خالی
نباشد این ابیات ازو ثبت افتاد * بیت *

چون نشد حاصل مرا کام‌دل از ناموس و ننگ
بعد ازین خواهم زدن بر شیشهٔ ناموس سنگ

و غزلي را خود نقش بسته که مطلعش این است * مطلع *

ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من
وی عشق تو آمیخته با آب و گل من
نیست کار و بار عالم را مدار
دل ز کار و بار او افسرده به
گشت بیمار دل از درد و غم تنهائی
ای طبیب دل بیمار چه میفرمائي
جان غم فرسود من شد خاک در راه‌وفا
بیوفا یارا طریق خاکساری را ببین

باغی جهان آرا در اگره ساخت و درو منزل نقاشی طرح فرموده
جهة کتابهٔ آن این رباعی گفته که * رباعی *

یارب بصفای دل ارباب تمیز
کان نزد توهست خوب تر از همه چیز
چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام
از راه کرم فرست مهمان عزیز

کار نامهٔ چند ازو در عالم مانده یکی ازان عالي همتانه بحج رفتن

بود اما آمدن نه آنچنان و این همه مقتضاي زمان است *

عهدي شيرازی

اقسام شعر از قصیده و غزل دارد مدتی در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود چون بدهلی آمد بعد از عزل قاضي محمد که شیعی غالی بد معاش بود حکیم عین الملك مرحوم در لاهور از صدور التماس نصب ملا عهدی کرد و بطریق تقدم تفاول قاضی عهدی تاریخ قضای موهوم او یافت اما فائدۀ نکرد و این بهمان میمانست که زید موهوم بر اسپ موهوم در میدان موهوم گوی و چوگان موهوم می بازد و برخاسته همراه حکیم بدکهن رفت و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد و کجا شد این ابیات ازوست * رباعي *

از خون لب شکوه ام اگر تر میشد
از روزن دیده دود دل بر می شد
اشکم همه شعله ریز آتش مي ریخت
آهم همه تاب داده اخگر می شد

در ایام رحلت حکیم عین الملک هم از لاهور و هم از عالم پر شر و شور این رباعی که بحکیم سنائی منسوب ست درمیان بود * رباعی *

مي زن نفسی که هم نفس نزدیکست
وین مرغ مراد از قفس نزدیکست
تا کي گوئی که دورم از دلبر خویش
در خود بنگر که یار بس نزدیکست

و محوی چنین گفته که * رباعی

محوی که دلش باهمه کس نزدیکست
با غنچهٔ باغ و خار و خس نزدیکست
زان دور نکردند ز محمل او را
کش نالهٔ بنالهٔ جرس نزدیکست

حکیم عین الملک در جواب هردو رباعی گفته * رباعی *

چون یار تو باتو هرنفس نزدیک است
هشدار که آتشت بخس نزدیکست
ای مانده ز همرهان و گم کرده طریق
بشتاب که آواز جرس نزدیک است

ملا عهدی این رباعی گفته و در بیاض من هم آن را بیادگار نوشته و آن صحبت صلوات تفرقه بود * رباعی *

آزادی این مرغ قفس نزدیکست
وین شعله بکار خار و خس نزدیکست
از من بهزار بال و پر بگریزد
گر غم داند که با چه کس نزدیک است

نازم بسنگدلی خویش که در فراق چه کمان سنگ برسینه زده نشسته ایم *

عنایت الله کاتب

شیرازی حالا در کتابخانهٔ پادشاهی بخدمت کتاب داری منصوب است طبعی خوش و چالاک دارد و گاه گاهی بنظم

می پردازد ازوست * * رباعی *

افتاده چو مرغ بینوا در قفسم
بی ساز صدا چو دل شکسته جرسم
با آنکه حقیر تر زمور و مگسم
بگرفت ز تنگی دو عالم نفسم

* ایضا *

ما راه علاج خویش آموخته ایم
ما خرمن عصیان خود اندوخته ایم
ما آتش دوزخ از خود افروخته ایم
خود را به گناه خویشتن سوخته ایم

* ایضا *

تا کاکل و زلف نیکوان خم بخم است
تا شیوهٔ و رفتار بتان چم بچم است
تا ناوک غمزه در کمان ستم است
مرگ من و زندگیّ من دم بدم است

* وله *

در گلشن این جهان گلي نیست
کالوده بخون بلبلی نیست

در تعریف اسپ می گوید * * بیت *

گه پویه اعضاش از بس شتاب * بهم در رود همچو اجزای آب

عرفیء شیرازی

جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکو گفتی اما از بس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیری نرسید اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا قریب اٹک در منزل شیخ می بود و مایحتاج الیه او از وی بهم میرسید و آخر بنابر وضع قدیم شیخ که بهر کس هفتهٔ دوست بود درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابو الفتح ربطی پیدا کرد و ازانجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز اورا هم در شعر و هم در اعتبار ترقیء عظیم روی داد روزی بخانهٔ شیخ فیضی آمد چون سگ بچه را با شیخ مخلوط دید پرسید که این مخدوم زاده را چه نام است شیخ گفت عرفي او در بدیهه گفت مبارک باشد و شیخ بسیار بر هم و در هم شد اما چه فائده او و حسین ثنائی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوچه و بازاری نیست که کتاب فروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته نا یستند و عراقیان و هندوستانیان نیز به تبرک می خرند بخلاف شیخ فیضی که چندین زرهای جاگیر صرف کتاب و تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچکس بآن مقید نمیشود مگر همان یک سواد که خود باطراف فرستاده * ع *

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

دیوان اشعار و مثنویء دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاق

است این چند بیت بر سبیل یادگار ازو تحریر یافت * رباعی *

فردا که معاملان هر فن طلبند
حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
آنها که درودهٔ جوی نستانند
و آنها که نکشتهٔ بخرمن طلبند

* وله *

کسی که تشنه لب ناز تست میداند
که موج آبحیات است چین پیشانی
قابل درد محبت کس نیامد در وجود
رنگ روی خویشرا هرکس بدستانی شکست
عشق می گویم و می گریم زار
طفل نادانم و اول سبق است
منه برون قدم از جهل یا فلاطون باش
که گرمیانه گزینی سراب وتشنه لبی است

مطلع این غزل این است * * مطلع *

مدار مجلس ما بر حدیث زیر لبی است
که اهل هوش عوامند وگفتگو عربی است

* وله *

بشوق دوست چه سازم که در شریعت عشق
نگاه بی ادبی و خیال رسوائی است
زمانه مرگ مرا بر کدام درد نوشت
که من بدیدهٔ جانش نکردم استقبال

یک سخن نیست که خاموشی ازان بهتر نیست
نیست علمی که فراموشی ازان بهتر نیست
گرد سرت گشتـــي و كردي طواف
کعبـــه اگر بال و پري داشـــتی

غزنوی

همان میر محمد خان کلان است که بعلو قدر و مرتبت مشهور است مجلس او هیچ گاه خالی از افاضل و شعرا نبود با وجود اشتغال بامور ملکیه گاه گاهي بشعر رسمي پرداخته دیوانی بزرگ ترتیب داده و بپادشاه میگفت که افتخار زمان شماست که چون مني دران موجود است ازوست * ابیات *

در جواني حاصل عمرم بنادانی گذشت
آنچه باقي بود آن هم در پشیمانی گذشت
ای جوان جز تخم نومیدي نکشتی درجهان
موسم پیری رسید و وقت دهقاني گذشت
برو ای غزنوی دم از سگان یار همدم زن
قناعت کن بنان خشك و استغنا بعالم زن
بنه تاج تکبر از سر و از ما و من بگذر
اساس سلطنت بر هم چو ابراهیم ادهم زن
ز خویش و آشنا قطع نظر کن تا بیاسائی
اگر نور دو چشمت وا خورد در راه بهر خم زن

زمانیکه حکومت مندبل داشت این غزل حضرت شیخ سعدی

قدس سره در میان انداخت که * بیت *

دای که عاشق صابر بود مگر سنگ است
ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

و خود این چنین گفت که * بیت *

دمی که چهرهٔ ساقی زباده گلرنگ است
بنوش باده بر آواز نی که دل تنگ است

و میر امانی و دیگر شاعران هر کدام فرا خور حوصله و حالت خویش موافق زبان آن زمان تتبع نموده جواب دادند ازان میان جمال خان مرحوم بداونی که نسبت مصاحبت و تقرب تمام بخان داشت و در لطافت طبع یگانه بود غزلي گفت که مطلعش این است * * بیت *

ترا رخ از مي عشرت مدام گل رنگ است
مرا بفکر دهانت چو غنچه دل تنگ است

آن زمان فقیر در کانت و کوله بملازمت حسین خان بودم که شب این غزل در ضمن مکتوب میان جمال خان رسید و صباح آن خبر آمد که او بنماز گاه سنبل روز عید قربان قبق زد و ضعف کرد و در عین جوانی جان بجانان سپرد و نعش اورا در بداون بردند چنانچه شمهٔ ازین قضیه در ذکر سنوات رقم تحریر یافت و 'آه جمال خان بمرد' نیز تاریخ یافتند * فرد *

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند
کو را چو صبح روشن اندک بقا نکرد

غباری

همان قاسم علی ولد حیدر بقال است که به بد اصلی و غرور و تکبر بی موقع مشهور بود خود را قریشي میگرفت و بعد از انکه مقرر شده که هر که نسبت ندارد خود را بقریش منسوب میسازد هرگاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته بر هم میخورد پدرش میگفت بر رغم تو در دکاني که با گره دارم می نشینم و میوها و معجونها میفروشم و بهر کس که بیاید نا پرسیده میگویم که دانسته باشد که قاسم علي خان پسر صلبیء منست تا تو آنرا یکشي یکی از وی پرسید که چند پسر داری گفت هشت باین تفصیل که *

* فرد *

دو از منست و دو از بی‌بی و دو از هردو

دوی دگر که نه از بی‌بی است ونی از من

قاسم علي اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خوانندگي می کرد آخر چندگاه خلیفهٔ خلیفة الزماني شده و اعتبار تمام پیدا کرده بمرتبهٔ خاني رسید و همان سخن راست آمد که یکی بدیگری میگفت که شنیدی فلانی را خان کردند او گفت خوب شد که آن مردک قابل همین بود او خطی و سوادی چون آقای جهان داشت

* بیت *

اورا چو طفلکان خطکی و سواد کی

با آن خط و سوادک خود اعتقاد کی

درین مدت بیست و یک سال که فقیر اورا دیده ام هیچگاه از

سبق متوسط خالی نبود و استادان را بزور تسلیم میفرمود و اگر قبول نمي کردند صحبت راست نمی آمد و بشومی آن سبق او هرگز از- وُضِعَ لِمعنیً مُفرَد ، پیشتر نمی رفت سلیقهٔ شعری اورا ازین ابیات او میتوان دانست که * بیت *

ما سوی آب مایل و حمام جاي ماست
حمام خانه ایست که خاص از براي ماست

و در جواب این مطلع است که * بیت *

تاري ز زلف خم بخم یارم آرزوست
یعنی که بت پرستم و زنارم آرزوست

* منه *

اظهار درد پیش سگ یارم آرزوست
یعنی که دردمندم و اظهارم آرزوست

* وله *

ز چشم او نرسد جز بلا بما هرگز
ندیده هیچکسي اینچنین بلا هرگز

* رباعی *

هرکس که بعشق مبتلا می گردد
با محنت و درد آشنا می گردد
در دایرهٔ عشق هران کو ره یافت
پرکار صفت گرد بلا می گردد

در سنهٔ الف (۱۰۰۰) با هزار حسرت از عالم در گذشت و ، قاسم علي خان ابله ، تاریخ او شد و بروایتی سال وفاتش هزار و یک است برین

تقدیر بجای ابله جاهل درست می آید * فرد *

چونتو جاهل باشی از ابله بخوانندت مرنج

زانکه این هردو عبارت ده نه یکدیگر است

غربتیٔ حصاری

صاحب دیوان است و بقدری طالب علمي کرد و میگفت که در ماوراء النهر روزی در مجلس سماع سلطان الاولیا ختم الاتقیا شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه حاضر بودم قوالان این رباعی می خواندند که * رباعی *

عمریست که من ز پوست پوشان تو ام

در دایرهٔ حلقه‌بگوشان تو ام *

گر بنوازی من از خروشان تو ام

ور ننوازی من از خموشان تو ام

و حضرت شیخ بر بیت اخیر حال و تواجد مي فرمود ناگاه مرا نیز کیفیتی ببرکت صحبت او روی داد بیخود از جا در آمدم و برزبان من چندین گذشت که * بیت *

گر بنوازي مرا و گر ننوازی * در دایرهٔ حلقه بگوشان تو ام

حضرت شیخ دست مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن لذت از دل من نمیرود در نهصد و شصت و شش (۹۶۶) باگره درجوار مدرسهٔ شیخ فرید فوت کرد این مطلع او مشهور است * ابیات *

دهان یار با من دوش رمزي گفت پنهانی

که من سرچشمهٔ آب حیاتم هیچ می دانی

قضا جدا ز تو خونم چرا نمی ریزد
مگر ز دست قضا این قهر نمی آید
مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد
خط بگرد لب او حاشیهٔ مختصر است
براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم
که درد عشق ترا پیشتر رسیده ندیدم

غیرتیٔ شیرازی

مدتی در هند بود باز بشیراز رفت ازوست که * ابیات *

بقتل غیرهم راضی نیم زیراکه میدانم
اجل زهر هلاک از خنجر جلاد من برده
ز تار سبحه ای زاهد گره بی صدق نکشاید
برو یکچند این را رشتهٔ زنار گبران کن
خوش دیاریست سر کوی محبت که شود
همه با مهر بدل کینهٔ افلاک انجا
هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا
چنان بریخت که یک قطره برزمین نچکید

فارغیٔ شیرازی

برادر شاه فتح الله است که ذکرش گذشت یکمرتبه بهندوستان آمد و بیرمخان خان خانان ازو التماس کرد که چون فارغی تخلص شیخ ابوالوجد خوافي مشهور است و مرا ارتباطی و اعتقادي عظیم بدیشان است فائقی تخلص خود نمائید چند گاه همچنان

کرد و چون بعراق رفت همان تخلص سابق کرد و بار دیگر بهندوستان آمد و درگذشت پسرش میر تقی درعلم هیأت و نجوم قایم مقام شاه فتح الله بود و فقیر پارهٔ از بیست باب اصطرلاب پیش او گذرانید بغایت فطرت عالی و همت بلند داشت و برادرش میر شریف بفضایل و کمالات متصف بود و میر تقي میگفت که در قبیله من و همین برادرم که تسنن داریم با شاه فتح الله باقي همه شیعی غالی آمده اند این ابیات از میر فارغی است * ابیات *

خوش آن کز وعده ات خوشحال در محنتسرای خود
نشینم منتظر ساعت بساعت موي در بینم
بجائي میرساند عشق آخر آشنائی ها
که عاشق خویش را بیگانه یابد از جدائی ها
بر تن خاکی مجنون نبود داغ عیان
کز پیِ ناقهٔ لیلی است برو مانده نشان
رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد
که بهر تهنیت یا رب که با او همزبان باشد
بملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت
که انجا کاروان صبـــر هرگز بار نگشاید
چنون آن عقد ها در عشق بگشاید بآسانی
که با صد گونه محنت عقل دعویدار نگشاید
بشرطي فارغی در خدمت آن بت کمر بسته
که تا روز قیامت از میان زنار نگشاید

در هجر ساختیم بحیات خود ای اجل
نتوان در انتظار تو هم بیش ازین نشست

مطلع قصیدهٔ که در منقبت حضرت امام ثامن ضامن امام رضا علیه التحیه و الثنا ست که * مطلع *

صراف چرخ صبح که دکان خود کشاد
هر خردهٔ که داشت بیک اشرفی بداد

فهمیٔ طهرانی

سفر کرده و جهان دیده و بهندوستان آمده و بولایت رفته طبع نظمی داشت ازوست * ابیات *

ز عشق آن شعله خواهم در تن غم پرورم افتد
که تا گریم ز سوزش آب در خاکسترم افتد

دل را باحتمال پیامش دهم قرار
هرچند این محال میسر نمی شود

رو مزن دم ز سوز تا دم صور
که جهان جز سرای ماتم نیست

فهمیٔ سمرقندی

ولد نادری سمرقندی ست معمائی خوش طبع بود بهند آمده و رفته ازوست * ابیات *

تا خاصیت باده بمن پیر مغان گفت
از توبه پشیمان نه چنانم که توان گفت

ز موی عنبرین چون برتنش پیراهنی دیدم

لباس کعبه‌اش پنداشتم بر خویش پیچیدم

فکری

سید محمد جامه باف مشهور بمیر رباعی است درین وادی خیّام زمانه است در سفر جونپور در سنهٔ ثلث وسبعین وتسعمایة (۹۷۳) از عالم رفت و میر رباعی سفر نمود تاریخ شد ازوست

* رباعی *

دارد فکری سری که سامانش نیست
درد یست بدل نهان که درمانش نیست
عمریست که پا کرده ز سر در ره عشق
سر کرده رهی که هیچ پایانش نیست

اشعار او چون شهرت تمام دارد ختم برین چند رباعی و این بیت می نماید که باو منسوب است

* رباعیات *

ای دل اگرت یار سپاهي است مترس
کارش همه جور وکینه خواهی است مترس
درلشکرحسن او دوچشمش جنگی ست
باقی خط و خال او سیاهي است مترس

* ایضا *

چون مهر کسي که تیغ بر سر نگرفت
سر تا قدمش سپهـــر در زر نگرفت
گلبن بجفای خار تا دل ننهـــاد
گل پیرهنی چو غنچه در بر نگرفت

* ایضا *

فردا که نماند از جهان جز خبری
ظاهر شود از بهار محشر اثری
چون سبزه سر از خاک بر آرند بتان
ما نیز بعاشقی بر آریم سری

* وله *

میروی با زلف شبگون و چوشبنم هر طرف
از تو میبارد نمک ای وای بر دلهای ریش

فنائی

چغتائی اصیل زاده است سفر بسیار کرده و بزیارت حرمین الشریفین مشرف گشته و شمشیر نمایان زده اول خطاب خانی داشت بنابر صدور بعضی امور ازان مرتبه افتاد روزي میگفت که این سه شین شمشیر و شعر و شطرنج را کسی از من نبرده پادشاه در بدیهه فرموده اند که شین شیطانی نیز همچنین روزی چند در بند بود ازانجا که خلاص یافت بدیوانگي افتاد دست جنون اورا کشان کشان بصحرائي برد که کس نشان ندهد صاحب دیوان است و شعرش هم ازان قبیل که میر زادگان چغتیه خراب آن رو شند اینکه * بیت *

رسد هر کس بمقصودي ز یارب یارب شبها
چرا مقصود من حاصل نشد یارب ز یاربها

و این مطلع که از پنجاه سالگي یاد دارم در تاریخ نظامي ازو

نوشته و درین نظر است • ابیات •

نگویم بهر تشریف قدومت خانه دارم • غریبم خاکسارم گوشهٔ ویرانه دارم

شگفت

تا گل روی تو از بادهٔ گلفام شگفت • باده از عکس گل روی تو در جام

فسونی یزدی

سیدی قصه خوانی است طبعی بشعر مناسب داشت از

تذه آمده درسلک ملازمان پادشاهی انتظام یافت ازوست • ابیات •

بی جهت از پیش ناجنسی گذر کردن چه بود
گر گذر افتاد سوی او نظر کردن چه بود
در سخن بودی بغیر از دور چون دیدی مرا
گر حجاب از من نکردی مختصر کردن چه بود
چون شدم حاضر که با اغیار میگوئی سخن
کردی اورا غافل و دیدی نهانی سوی من
کرد تعظیم فسونی بفریب دگران
ورنه آن بیسرو پا لائق تعظیم نبود
بعد از هزار وعده که یک بار رخ نمود
آن هم زبیم غیر زمانی نمود و رفت
کشتهٔ غمزهٔ جانان ننهد چشم بهم
دم آخر شده حیران برخ قاتل خویش

فیروزهٔ کابلی

خانه زاد میرزا محمد حکیم است اصل از طایفهٔ لنگا هست

غالبا در بعضی جنگهای هندوستان بدست سپاهی افتاده و

بملازمت پادشاه غفران پناه پیوسته و با میرزا محمد حکیم یکجا نشو و نما یافته خالی از طالب علمی ناقص و خطی نیست و وقوفی فی الجمله در موسیقی دارد و طنبور را طوری می نوازد هیات اجتماعی دارد در وقت مراجعت از سفر پتنه همراه قاضی خان بدخشی از جونپور این طرف بملازمت شاهی رسید اگرچه مادهٔ طالب علمی ندارد اما در سخن فهمی طبعش خالی از شوخی نیست و رفته رفته جامه و خامه بظهور میرسد که موجب تمام دریافت ' ازوست •

• ابیات •

غیر منظور نظر ساختهٔ یعنی چه
بنده را از نظر انداختهٔ یعنی چه
کس ندیدیم بدور تو باین حسن و جمال
قیمت حسن بر انداختهٔ یعنی چه
علاج این تن بیمار چیست جز مردن
برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع

درین ایام شنیده میشود که اکثری از دواوین متقدمین و متأخرین را دعوی میکند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد مگر دران عالم شهرت یابد •

فهمیٔ استرابادی

مردی مستعد است وفات او در دهلی بود ازوست این رباعی

• رباعی •

ای روی تو در عرق گل آب زده

زلف تو درو بنفشه تاب زده
چشمان تو چون دو مست در یک بالین
سر بر سر هم نهاده و خواب زده

* وله *

درین زمانه فراغت فسانه شده است
کجا روم چکنم بد زمانه شده است
جان بلب اهل وفا را ز جفا کردن تست
تیغ بردار که خون همه در گردن تست

ملک الشعرا شیخ فیضی

در فنون جزئیه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و انشا عدیل در روزگار نداشت در اوایل بتخلص مشهور شعر میگفت و در اواخر بتقریب خطاب برادر خرد که اورا علامی می نویسند بجهة علو شان دران وزن تخلص فیاضي اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک درماه رخت حیات ازعالم بربسته تنگ تنگ حسرت باخود برد مخترع جد و هزل و عجب و کبر و حقد و مجموعهٔ نفاق و خباثت و ریا وحب جاه و خیلا (‡) و رعونت بود در وادی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول دین و اهانت و مذمت صحابهٔ کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و متأخرین و مشایخ و اموات واحیا و بی ادبي و بی تحاشی نسبت

(‡) همین ست در هر سه نسخه

بهمه علما و صلحا و فضلا و سرا وجهرا لیلا و نهارا ' همه یهود و نصاری و هنود و مجوس برو هزار شرف داشتند چه جای نزاریه و صباحیه ' و ازین نمی گذرد که جمیع محرمات را بر رغم دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مباح و فرایض را محرم میدانست و تفسیر بی نقط برای شستن بدنامی که تا روز جزا بصد آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت می نوشت و سگان آنرا از هرطرف پایمال می ساختند تا برهمان انکار و اصرار و استکبار و ادبار بمستقر اصلی شتافت و بحالتی رفت که کس مبیناد و مشنواد وقتیکه حضرت پادشاه بعیادت او در دم اخیر رفتند بانگ سگ بروی ایشان کرد و اینمعنی را خود بر سر دیوان نقل میفرمودند و روی او ورم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا آنکه پادشاه از شیخ ابو الفضل پرسیدند که این چندین سیاهی برلب چیست مگر شیخ مسی که اهل هند بر دندان مالند مالیده است او گفته که نی اثر خونیست که قی میکرد و هرآینه در جنب آن بد بختی و مذمت دین و طعن حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین اینها هنوز کم بود و تواریخ گوناگون مذمت آمیز بسیار یافتند ازانجمله اینکه * بیت *

فیضی بیدین چو مرد سال وفاتش فصیح
گفت - سگی از جهان رفته بحال قبیح

و دیگری گفته * بیت *

سال تاریخ فیضی مردار * شد مقرر بچار مذهب نار

و دیگری یافته * قطعه *

فیضی نحس دشمن نبوی * رفت و باخویش داغ لعنت برد
سگکی بود و دوزخی، زان شد * سال فوتش چه، سگ‌پرستی مرد،
و علی هذا القیاس، قاعدهٔ الحاد شکست، و از دیگریست - بود فیضی ملحدی، و ایضا * بیت *

چون بنا چاررفت شد ناچار * سال تاریخ، خالد فی النار،

و مدت چهل سال درست شعر گفت اما همه نادرست، استخوان بندی او خوب اما بی مغز، مصالح شعر او سراپا بی مزه، سلیقهٔ او در وادی شطحیات و فخریات و کفریات معروف اما از ذوق عشق حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی، و قبول خاطر نصیب اعدا، با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است یک بیت او چون طبع افسردهٔ او شعلهٔ ندارد و از نهایت مردودی و مطرودی کس بهوس هم یاد نگرفت بخلاف دیگر شاعران ادنی * بیت *

شعری که بود ز نکته ساده * ماند همه عمر یک سواده

و غریب تر اینکه زرهای کلی کلی جاگیر در باب اکاذیب باطله صرف نموده و نویسانیده بآشنایان دور و نزدیک فرستاد و هیچکس آنرا دوباره در دست نگرفت * بیت *

شعر تو مگر از حرمت ستر آموخت
کز گوشهٔ خانه میل بیرون نکند

از اشعار انتخابی او که بیادگار نوشته بمیرزا نظام الدین احمد و غیر آن سپرده این چند بیت است * ابیات *

مژگان مبند چون قدم از دیده میکنی
مردان ره برهنه نهادند پای را

چه دست می بری ای تیغ عشق اگر داد است
بدست زبان ملامت گر زلیخا را
نظر فیض چو بر خاک نشینان فکنیم
مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما
مشکل که میل دیده بگردش در آورد
طوفان نوح می طلبد آسیای تو
کعبه را ویران مکن ای عشق کانجا یک نفس
گه گهی پس ماندگان عشق منزل میکنند
ای عشق رخصت است که از دوش آسمان
بر دوش خود نهم علم کبریای تو
تا چند دل بعشوهٔ خوبان گرو کنم
این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم
فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش
دیوان خود مگر بدو عالم گرو کنم
و مطلع قصیدهٔ فخریه که بآن مینازید اینست * بیت *
شکر خدا که عشق بتان است رهبرم
در ملت برهمن و در دین آذرم
* وله *
درین دیار گروهی شکر لبان هستند
که باده با نمک آمیختند و بد مستند
* مصرع *
خود گو مزه در کجای اینست

از مثنوی مرکزادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک نیامده این چند بیت است * مثنوی *

تا بچه دریوزه برین در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم
کم طلبیدم گهرم بیش رفت * پس بنشستم قدمم پیش رفت

و از بلقیس و سلیمان موهوم اوست * مثنوی *

دگر رفتم که بگذارم مقابل * شکاف خامه را با روزن دل
ازان روزن باین روزن در آید * خود آن نوری که جانرا رهبر آید
اگرچه رفت ازین دیوان بیداد * سلیمان سخن را تخت بر باد
بمن آمد یکی تدبیر کردن * بافسون دیو را زنجیر کردن
بتخت معنی از سرمایه بستن * زگنج خود برو پیرایه بستن

معما باسم قادری * بیت *

زداغ عشق بگذارم نشانه * چو در دل یادگار است و یگانه

زمانیکه به حجابت دکن رفته بود و دو کتابت فقیر از دامن کوه کشمیر باو رسید و اثر بی التفاتی و کورنش ندادن پادشاه مرا معلوم کرد ازانجا در عریضهٔ که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت تا حکم بشیخ ابو الفضل شد که آنرا هم داخل اکبرنامه ساخته در مثل میخوانده باشند *

و آن نقل این است که بتاریخ دهم شهر جمید الاول سنهٔ الف (۱۰۰۰) از احمدنگر بلاهور فرستاده

عالم پناها دریغولا دو خویش ملا عبد القادر از بداون مضطرب حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملا عبد القادر چند گاه بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشته متخلف شده و اورا کسان

پادشاهی بشدت تمام برده اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که امتداد بیماری او بعرض اشرف نرسیده ' شکسته نواز ملا عبد القادر اهلیت تمام دارد و علوم رسمی انچه ملایان هندوستان میخوانند خوانده پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بسی و هفت سال میشود که بنده اورا میدانم و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقهٔ انشای عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندي و حساب یاد داشت در همه وادی و وقوف در نغمهٔ ولایت و هندی و خبري از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین بقدری کرده باوجود بهره مند بودن ازین همه فضایل به بی طمعی و قناعت و کم تردد نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگي و گذشتگی و بی تعینی و ترک اکثر رسوم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت بدرگاه پادشاهی موصوفست وقتیکه لشکر بر سر کونبهلمیر تعین میشداو التماس نموده بامید جانسپاري رفت و انجا ترددی کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام یافت اول مرتبه اورا جلال خان قورچی بدگاه آورده بعرض رسانیده بود که من امامي برای حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم اندکی از احوال او بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت اخوي برحال او مطلعند اما مشهور است * ع *

جوی طالع ز خروار هنر به

چون درگاه راستان است درینوقت که بی طاقتی زور آورده بنده خود را حاضر پایهٔ سریر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر درین وقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی

بود حق سبحانه بندهاي درگاه را در سايهٔ فلک پايهٔ حضرت پادشاه بر راه راستی و حق گذاري و حقيقت شناسي قدم ثابت کرامت فرمايد و آن حضرت را بر کل عالم و عالميان سايه گستر و شکسته پرور و عطا پاش و خطاپوش بهزاران هزار دولت و اقبال و عظمت و جلال ديرگاه داراد بعزت پاکان درگاه آلهی ٬ و روشن دلان سحر خيز صبح گاهی ٬ آمين آمين *

اگر کسي گويد که از جانب او چندين خواهش و چندين اخلاص بود در برابر آن اين همه مذمت و درشتی کدام آئين مروت و وفاست خصوصا بعد از وفات يکی را باين روش يادکردن و از جملهٔ عهد شکنان گشتن و از نهيء لاتذکروا موتاکم الا بخير- غافل بودن چه باشدگوئيم اين همه راست اما چه توان کرد که حق دين و حفظ عهد آن بالا تر از همه حقوق است و الحب لله و البغض لله - قاعدهٔ مقررة هرچند سنين اربعين تمام در مصاحبت او گذشت اما بعد از تغيير اوضاع و فساد مزاج و اختلال احوال آن بمرور خصوصا در مرض موت مرتفع شد و صحبت بنفاق انجاميده از يکديگر خلاص يافتيم و ما همه متوجه بارگاهي ايم که همه داوريها انجا بفيصل ميرسد - الا خلّاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون - از جملهٔ متروکهٔ وی چهار هزار و شش صد کتب مجلد نفيس مصحح که بطريق مبالغه توان گفت که اکثري بخط مصنف يا در زمان او نوشته شده باشد بسرکار پادشاهی داخل شد و در وقت گذرانيدن کتب از نظر طومار را سه قسم ساختند اعلی نظم و طب و نجوم و موسيقي را قرار دادند ٬ و اوسط حکمت وتصوف

و هيأت و هندسه، و ادنی تفسیر و حدیث و فقه و سایر شرعیات، از و صد و یک کتاب (‡) نلد من بود و دیگرها را که در شمار می آورد و نزدیک بموت بمبالغه و الحاح بعضی آشنایان بیتی چند در نعت و معراج حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نوشته درج کرد و این چند بیت از خاتمهٔ آن کتاب است * مثنوی *

شاهنشاها خرد پژوها * دریا گهرا فلک شکوها
بزمی ست جهان بعیش پیوست * دور تو شراب و آسمان مست
من مطرب پردهای خونی * کلکم بنوای ارغنونی
زین بزم که عشرت تو ساقی ست * گر من بروم ترانه باقی است
سازند سبو کشان فسانه * مطرب نه و بزم پر ترانه
امروز باین نوای چون شهد * من باربدم تو خسرو عهد
این خامه که کرده ام فلک سای * پیش تو نهاده ام بیکپای
ترکیب طلسم خوانیم بین * وین خدمت جاودانیم بین
این نامه که عشق برزبان برد * طغرای ترا بآسمان برد
من بادهٔ مست کار هوشم * عیبم نبود اگر بجوشم
از قافله ات منم درائی * معذورم اگر کنم صدائی
این دیده بهای دست کارم * کز دادهٔ ایزدی شمارم
صد بلبل مست نغمه گر خاست * کز هند گل عراق برخاست
پیراسته ام معانی بکر * در گنجهٔ طبع و دهلیز فکر

(‡) در مرآة العالم مسطور ست که فیضی فیاضی صد و یک کتاب تصنیف کرده *

زین پیش که سکه‌ام سخن بود * فیضی رقم نگین من بود
اکنون که شدم بعشق مرتاض * فیاضیم از محیط فیاض
در دور تو خسرو یگانه * چیدم گل بخت از زمانه
بزمم ز نسیم طبع گل خیز * جامم ز میء نشاط لب ریز
من خنده شکن چو جام باده * ساقی چو صراحی ایستاده
از هم من و بخت جرعه کش‌تر * روزم خوش و روزگار خوشتر
چون دور تو گشت باغبانم * بالید نهال ضیمرانم
این چار هزار گوهر ناب * کانگیخته ام بآتشین آب
بپذیر که آب گوهر تست * از بهر نثار افسر تست
گر بیشتری نثار کردم * بی کسر درو شمار کردم
زین بحر که سر باوج جو شد * گوهر همه موج موج جوشد
زین سان بفنون نکته ورزی * ننشست سخن بتنگ ورزی
هر نکته که خامه بار بستش * آورد دلم ز دوردستش
دارم ز قلم بغیب راهي * کوهی به نهفته زیر کاهی
نسخی است بخون دل طرازش * لبریز حقیقت از مجازش
بر کوهش اگر کنند این ساز * در ریگ روان بر قصد آواز
پیچیدم ازین دم مبک سیر * زنار برهمنان نه دیر
فکرم که بود معانی انگیز * بحریست ز آب خود گهر خیز
این خط که دهد بنور مایه * از کلک منست نیم سایه
هر معنی ازو چوآب درجوی * هر نکته درو چو تاب در موي
این دُر که تواندش بها داد * کاقبال دوکون رو نما داد
دیده این بت کارگاه آذر * پیرامنگی بماه آذر

سی و نهم از جلوس شاهي * تاریخ مجدد الهي
چون سال عرب شمار کردم * الف و سه الف نگار کردم
این باغ که پر ز نکهت تست * یک گل ز نهال دولت تست
دارم طرب اياغ دیگر * در طرح چهار باغ دیگر
گر عشق چنین بسوزدم پاک * مهتاب برون بر آرم از خاک
بگداخته آبگینهٔ دل * آئینه دهم بدست محفل
بر خواب نهد فسانه بازار * من گشتم ازین فسانه بیدار
این عرصهٔ آسمان نوردان * کانجاست نظر ز کند گردان
جادو نفسان بنوک خامه * بستند طراز کار نامه
من هم بجهان ز بهر اسمي * بستم ز سخنوری طلسمی
بگداخته ام دل و زبان را * کین نقش نموده ام جهان را
طبعم چو بخامه نکته مي بیخت * در مجمره آب خضر می ریخت
می دید بنافهٔ تری مشک * میکرد مسیحش از نفس خشک
این مجمره ایست عنبر آمود * یا مجمره ایست عنبرین دود
شد مهد چو این بلند طارم * در نهصد و پنجه و چهارم
اکنون که چل و نهم درین دیر * هفتاد و دو شعبه کرده ام سیر
در بتکدهای هند محفل * آتشکدهاي فارس در دل
بنموده بصد طلسم و نیرنگ * آئینهٔ شاهي از کف زنگ
امروز بدودمان ایام * زد نوبت من سپهر بربام
سلطان سخن که شد امانم * اورنگ نهاد بر زبانم
هم با امرا نظیر گشتم * هم بر شعرا امیر گشتم
هر سو گذرم به نکته رانی * زانو زندم صف معاني

تا عشق نشست در ضمیرم * اکلیل طراز نه سریرم
شمشیر زبان ملک معنی * ناوک فکنان رزم دعوی
چون بر سپهم نظر فکندند * در معرکه ام سپر فکندند
کلکم زسر بلند نامی * طغرا کش قادر الکلامی
فخر الحکما خط جبینم * ختم الشعرا گل نگینم
بکشود کلید آسمانی * بر فکرت من در معانی
چون از نفس من این سخن زاد * خضر آمد و عمر خود بمن داد
گر در برخم فراز کردند * عمر سخنم دراز کردند
گر نقد دو کون بر شمارم * گردیست نشسته از غبارم
این خامه که کرده نامه ام طی * در ناخن کج رقم زند نی
مضمون صحیفهٔ ابد بین * در عشق نهفته صد خرد بین
هرکس نه ازین شکوه لال است * نا محرم خلوت خیال است
آنکو بسخن نداده کارش * انصاف دهاد روزگارش
رسمیست ز عقل قاصران را * صد طعنه زدن معاصران را
آنانکه به نطع خاک خفتند * دانی ز زمانیان چه گفتند
ریزند دخان اگر برین نور * من دارم شان بدیده معذور
و ان نیز رسد که من نباشم * دستان زن این چمن نباشم
آنانکه بگل زنند خارم * افسوس دهند بر مزارم
ای ریخته درد جرعه بر صاف * بر چین گلی از بهار انصاف
و الا گهرم بقیمتم دار * ارزش نگر و غنیمتم دار
صبحی که درین چمن سرایم * صد باغ بریزد از نوایم
من خاک ره گهر شناسان * کامروز برغم ناسپاسان

این گنج گهر چو بر کشادند * انصاف گزین نظـــر کشادند
دریافتـــه قدر گوهـــران را * دیدند بطیـــره اختـــران را
چون بحر شدند گوهـــر آباد * غواص بآفرین شان شاد
رشک است هزار عشق فن را * کز سحر سرشته ام سخن را
این خامه تراوش عجب داد * کز نخلهٔ خشک این رطب داد
این دم که زعشق یادگاری ست * از جوش درونه ام بخاری ست
فیاضی ازین طلســـم سازی * تا چند کنی نفس درازی
آن به که فسانه در نوردی * زان پیش که خود فسانه گردی
ای سوخته ضبط این نفس کن * بس کن زحدیث عشق بس کن

فارسي

شریف نام دارد ولد خواجه عبد الصمد مصور از جوانان نور سیده درحسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که پدرش در یک طرف دانهٔ خشخاش سورهٔ اخلاص تمام درست خوانا نوشته و طرف دیگر نیز ازین مقوله و شریف پسرش در یکدانهٔ خشخاش میگویند که هشت سوراخ باریک کرده و تارها دران گذرانده و در دانهٔ برنجی صورت سواري مسلح و جلو داري درپیش مع دیگر خصوصیات از تیغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده طبع پسندیده دارد و صاحب دیوان است این اشعار ازوست که خود انتخاب کرده بفقیر سپرده * ابیات *

* مرا بناله در آرند شب‌روان غمت *
* که از اشعهٔ آن نور طيّ راه کنند *

کرم ترا ست ولیکن تمام جرمم من
مرا چو عفو نمائی همه گناه کنند
شرر ناله بغربال ادب می بیزم
که بگوش تو مبادا رسد آواز درشت
ز یمن عشق بگونیم صلح کل کردیم
تو خصم گرد و زما دوستی تماشا کن
فضاي سینه ام از دوستی چنان پر شد
که با کمـــال طلب ذرۀ نیفـــز اید
توفیق در طریقت ما پاي مرد نیست (٢)
ما دوست را بحالت دیگـــر شناختیم
غمـــی دارم که شادیها فدایـــش
زچشـــم بد نگه دارد خدایـــش
چو دل بر آتشـــم پروانگـــي کـــرد
توکـــل هـــم باو بیگانگي کـــرد
دل اگر برد خدایا بمشامش برسان
بوی هجران که بخون دلم آمیخته بود
زطبع خود چه سرایم ز عقل دم چه زنم
بعلتـــی که کرامم دلیـــل بطلانم
ای خرد دست تهی تا چند در بازار عشق
قیمت هر جنس پرسی خجلت از کالا بری

(٢ ن) پای مرد یست

* رباعي *

عشقی دارم که دین و ایمان منست
دردی دارم که بیسرسامان منست
گر عشق جدا شود ز من می میرم
گوید که شریف فارسی جان منست

* وله *

بصد رحمن زدل داشتن چنان عجب است
که چون هلال نمایندش اندکی دیدار
جنس کساد شکر را نرخ ازان بلند شد
کز طرف دیار غم قافلهٔ نمیرسد
این دل که ربودهٔ میناز
گنجی بدر ار گران نماید
صبا بعشق بگو همتی که ما رفتیم
دگر بکوی تو از آب دیده گل نشود
ز رشک عشق خموشم نه از تکبر عشق
که جز حدیث تو ام بر زبان نمی آید

قراري گیلانی

ولد ملا عبد الرزاق است و برادر حقیقی حکیم ابو الفتح و حکیم همام است بانواع فضایل از شعر و خط و طالب علمی آراسته و بصفت فقر و انکسار متصف بود صاحب دیوان است چون در اوایل حال اورا همراه برادران تسلیم نوکری فرمودند روزي در وقت

تسلیم چوکی چون شمشیر بستن نمیدانست بی اسلوب درمیان ایستاده بود بعضی از ظرفاي برنا ازان حالت تعجب نموده اند و او میگفت که سپاهیگري بما مردم هیچ مناسبت ندارد همان حکایت امیر تیمور صاحب‌قرانی را نقل کرده که در جنگی از جنگها اهل اردو را جاي ایستادن در مکانی از امکنه تعین نموده فرموده اند که شتران پر بار و پیاده و سایر مراکب با احمال و اثقال در پناه صف افواج و بیگمان عقب اردو باشند درین میان ارباب عمایم عرض نموده اند که ما کجا ایستیم حکم کرده که عقب بیگمان و چون این نقل ازو بطرفگي بپادشاه رسانیده اند اورا حکم فرستادن به بنگاله فرموده اند و انجا رفته در زمان نترات مظفرخان جان بحق تسلیم کرد این اشعار نتیجهٔ طبع اوست * ابیات *

* چه باک گر همه عالـــم شوند لیلی دوست *
* که میل خاطر لیلی بسوی مجنون است *
* از پی رنج من فلک طبـــع خلیل میدهد *
* لقمهٔ آتش ار کنـــم بخت میه گلیم را *
* چه تهمت بر اجل بندم ز چشمت خورده ام تیری *
* که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم *
* روشن شدم ز آتش عشقت بسان شمـــع *
* هم بر مزار خویـــش غریبانه سوختـــم *
* موج زن شد بحـــر آتش از دل سوزان ما *
* نوح گو بگریز کاتـــش بار شد طوفان ما *
* دردم این است که هرچند بمن جور کنی *

* لذت جور تو نایافته از دل برود *
* ز آزارش دل افگار را افگار می خواهم *
* بلطف او مقید نیستم آزار می خواهم *
* ز درد هجر بیخود بوده ام اي دوست مدت ها *
* دمی هم بیخودی از لذت دیدار مي خواهم *
* مبادا دل شود از دیدن دیدار مستغنی *
* که ما بسیار بیجرمیم و او بسیار مستغنی *
* از امتداد هجران شادم که میتوان کرد *
* بیگانه وار با وی آغاز آشنائی *

* رباعی *

* در دیگ غضب اگر بجوشانندم *
* در شعلهٔ دوزخ ار گذرانندم *
* بهتر که ز روی لطف بخشند گناه *
* وز آتش انفعال سوزانندم *

* رباعی *

* گر عشق دل مرا خریدار افتد *
* کاری بکنم که پرده از کار افتد *
* سجادهٔ پرهیز چنان افشانم *
* کز هر تارش هزار زنار افتد *

* وله *

* گر حسرت وصال تو از دل بدر کنم *
* به کز وصال حسرت دل بیشتر کنم *

قوسی

در خدمت خان عالم (؟) می بود و در تراشیدن خلال و شانه و امثال آن بی مثل و عدیل زمانه بود در حنجره خلالي (؟) این بیت بخط خوش تعبیه نموده بود که * بیت *

کار قوسي درهم از زنجیر زلف یار اوست
همچو زلف یار دایم صدگره درکار اوست

قیدي شیرازي

از مکهٔ معظمه بملازمت پادشاهی رسیده معًا در پایهٔ قرب جا یافت روزی در مجلس عرض کرد که ازین وضع داغ و محلی که حضرت اختراع فرموده اند مردم بسیار بتنگ اند ازان روز باز مردود شد و دیگر کمر نبست و چند گاهی بوضع قلندرانه در بیانه سیر میکرد و بفتح پور رسیده بعلت بواسیر و دق مبتلا شد وناطبیبي رگهای مقعد اورا برید و جان در سر آن داد طبعي بغایت خوش داشت این شعار ازوست * ابیات *

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید
ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کردهٔ
گو بمیرم من و غیری بوداعش نرسد
ساربان گرم حدي باش که محمل برود
کدام مرهم لطف از تو بر دل است مرا

که جان گداز تر از داغهای حسرت نیست

قدری

طبع نظمی دارد ازوست * * بیت *

چندان امان نمیدهدم بیخودی که جان
داند که چون بر آید و قربان او شود

قندی

از ماوراء النهر در عهد بیرمخان باگره آمده طالب علمی میکرد ازو غیر ازین غزل بنظر در نیامد. * غزل *

صومعهٔ طاعتم گوشهٔ میخانه شد
صیحهٔ درویشیم نعرهٔ مستانه شد
خرقهٔ زهد و صلاح درگرو باده رفت
غلغل تسبیح و ذکر قلقل پیمانه شد
قندیِ بی‌خان‌مان سوی حرم می‌شتافت
زد صنمی راه او جانب بتخانه شد

کامی

تخلص میر علاء الدوله صاحب تذکرة الشعرا ست که ماخذ این عجاله است و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا تحصیل حاصل است با آنکه فقیر را در شعر شناسی و انتخاب آن چندانی وقوف هم نیست و عیب خود را خود بگویم به که دیگری و اکثر ابیات که بطریق تقلید مذکور شد شاهد این دعوی بس ست *

از فنون علم بهره مند است و ملقب بافضل خان بود از دکن بهند آمد و در سلک ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود محلی که میرزا مقیم و میر حبش بفتوی ملا عبد الله لاهوری بعلت رفض و تبرا بجزا رسیدند او بتحیر ازین ملک بدکن رفت و انجا سفر آخرت گزید ازوست * ابیات *

ز عشق جز بدل خویشتن نگویم راز
که دل سخن شنود از من و نگوید باز
سر بپای او نهادم سرگران از من گذشت
چون گرفتم دامنش دامن کشان از من گذشت
تا کی رقیب ازان در راه سفر نه بندد
بندد کمر به کینم یارب کمر نه بندد
هر گه آید بجدال تو عدو خودبفرق
بر سر خود چو شمشیر زني وقت جدال
می شکافد چو قلم جدول و از سرخئ خون
میکشد صفحهٔ میدان جدل را جدول

کلامی

اصل از چغتا یست و در هند بسیار بوده و بملا نیازي دایم بحث و جدل داشته و از بکر آمده چندگاهی در اکره می بود شعر بروش مردم ماوراء النهر میگفت ازوست * ابیات *

بستم بخیال سر زلفت ره گریه

لیکن نتوان آب بزنجیر نگهداشت

رخ تو چشمهٔ مهر است و قطرهای عرق
حباب وار برو هر طرف نمایان است

بغنچهٔ دل پر خون من نظاره کنید
که چاک چاک شد از تیغ یار و خندان است

نشین بچشم کلامی ز روی لطف دمی
که گوشه ایست مصفا و آب در نظر است

کامی قمی

جوانی است نو رسیده و حالا بهند رسیده و طبعش خالی از شوخی نیست ازوست * بیت *

همه تن خون شوم ز دیده چکم * گر بدانم که گریه را اثر است

لقائی استرابادی

جامع اقسام فضائل است چندگاهی با خان زمان می بود از اشعار اوست * بیت *

بر زبانم حرف تیغ دلستان من گذشت
خیر باشد طور حرفی بر زبان من گذشت

لوائی

پیر زادهٔ سبزواری است طبع لطیف داشت و مدتی در خدمت درگاه بود ازوست * بیت *

از پی نظارهٔ چون اغیار آید سوی تو
درمیان حائل شوم شاید نه بیند روی تو

در پیش غیر ازان نکنم گفتگوی تو
تا جای در دلش نکند آرزوی تو
اهل هوس ز شوق چو نام بتان برند
ترسم که نام او بغلط درمیان برند

در شهور سنهٔ نهصد و نود و پنج (۹۹۵) دیواري در لاهور از تندباد حوادث بر سر او افتاد و نقد حیاتش برباد رفت وچون در وادی نغمه و سرود بي عدیل بود این تاریخ یافتند که * قطعه *

فغان کز محنت چرخ جفا کیش
خوش الحان بلبلی از بوستان رفت
چنانش چرخ سنگي بر کمـــر زد
کزان مجروح گشت و از میان رفت
ز پیر عقـــل جستـــم سال فوتش
بگفتا - پیـــر زاده از جهـــان رفت

لعلی

میرزا لعل بیگ ولد شاه قلی سلطان بدخشی است جوانی در نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در ادب و تواضع و خلق و رفق و حیا مشهور و در سلک مقربان پادشاهي منتظم ' درین ایام فرمان طلب از درگاه بنام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده سلطان مراد بلاهور آید از علم تاریخ و سیر اورا وقوفی تمام‌است و جامع اوراق را با او جهت معرفت و صحبت مالاکلام' گاه گاهي بشعر

می پردازد انچه ازو بخاطر مانده این بیت است * بیت *

برهگذار تو چون خاک ره شدم ترسم
که نگذری بمـــن و بگذری براه دگر

لطفیٔ منجم

ندیم پیشه نیک بود و ابیات اساتذه بسیار بخاطر داشت تا آنکه شبی هزار بیت بتقریب میتوانست خواند و تقلید خوب کردی چندگاهی با میرزا نظام‌الدین احمد در گجرات بود و بسعیٔ او زادی معتدبه حاصل کرده سفر دریا اختیار نمود این ابیات ازوست

گلگل از تاب شراب آن روی چون گلنار شد
گل فروشان مژده تان بادا که گل بسیار شد
بغیر بوی تو از باد گلستان نشنیدم
بهیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم
دلم گر شعلهٔ آتش شود افسردگی دارد
گل بختم گر از جنت دمد پژمردگی دارد
هر آه که در حســرت بالای تو کردم
نخل چمن آرای پشیمـــانیٔ من شد

میر مرتضی شریفیٔ شیرازی

نبیرهٔ میر سید شریف جرجانی است قدس سره در علوم ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام فایق بر جمیع علمای ایام بود از شیراز در مکهٔ معظمه رفته علم حدیث در ملازمت شیخ ابن حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافت و ازانجا بدکن و از دکهن

باگره آمده بر اکثری از علما و فضلای سابق و لاحق تقدیم یافت و بدرس علوم و حکم اشتغال داشت تا در سنهٔ اربع و سبعین و تسعمایة (۹۷۴) چنانچه سمت گذارش یافت بروضهٔ رضوان خرامید نعش اورا از جوار میر خسرو علیه الرحمة بمشهد بردند و میر محسن رضوی این تاریخ یافت * قطعه *

رفت تا میر مرتضی از دهر * علم گویا ز نسل آدم رفت
بهر تاریخ رفتنش محسن * گفت - علامهٔ ز عالم رفت

این بیت از نتایج طبع شریف اوست * نظم *

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود
تخم جمعیت دل تفرقهٔ اسباب است

غالبا ماخذ این بیت آن عبارت لوایح است که جمعي گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند *

محوي

تخلص میر محمود منشی است که قریب بیست و پنج سال منشيِ ممالک محروسهٔ هندوستان بود و صبیهٔ او در حبالهٔ نقیب خان است طبع نظم داشت و اشعار منشیانه میگفت ازوست این رباعي که بر صدر دیباجهٔ دیوان بیرمخان نوشته * رباعی *

از کون و مکان نخست آثار نبود
کاشیا همه از دو حرف کن شد موجود

آمد چو همین دو حرف مفتاح وجود
شد مطلع دیباجهٔ دیوان شهود

ایضا معما باسم قاسم * رباعی *

شوخي كه بود خاک درش منزل من
جز جور و جفا نیست ازو حاصل من
از گوشهٔ بام چون رخش را بینم
چشمش زند تیر جفا بر دل من

* وله *

از مشکناب غالیه بر یاسمین مکش
برگرد آفتاب خط عنبرین مکش

این رباعي در تعریف اسپ بخشش پادشاه غفران پناه همایون پادشاه گفته * رباعی *

اي خسرو جم سپاه عالي مقدار
دارم اسپي كه هست بس لاغر و زار
بروی چو شوم سوار در هر دو سه گام
افتد كه تو هم یکدو سه گامی بردار

و ماخذ این همانا آن بیت مشهور است تا از که باشد * بیت *
میرود یک دو گام و میگوید * که تو هم ساعتی مرا بردار
و این غزل دو بحری در آن زمین استاد که * شعر *
ای بت سنگین‌دل سیمین بدن * وي لب تو راحت و غمزه بلا
ازوست * غزل *
اي رخ زیبای تو رشک سمن * قامت رعناي تو سرو چمن

پستهٔ خندان تو تنگ شکر * رستهٔ دندان تو دُرّ عدن
کاکل مشکین تو دام بلا * نرگس فتّان تو عین فتن
آهوی چشمان تو مردم شکار * غمزهٔ خونریز تو ناوک فکن
کار دو زلفت همه جادوگری * شیوهٔ چشمت همه خون ریختن
میکشد ازمشک خط جان فزاي * سبزهٔ نو خیز تو بر یا سمن
جانب محوي نگر از روی لطف * اي بت سنگین دل سیمین بدن
و در ایام جاهلیت و اوان طفولیت شیخ فیضی نیز درین صنعت غزل بچهار بحر گفته

* غزل *

اي قد نیکوی تو سرو روان * وی خم ابروی تو شکل کمان
حلقهٔ گیسوی تو دام جنون * طرهٔ هندوی تو کام جنان
هم لب جادوی تو آب‌حیات * هم خط دلجوئی تو خضر زمان
آمده آهوی تو عین بلا * کشتهٔ آهوی تو شیر ژیان
بستهٔ گیسوی تو فیضی زار * خستهٔ هندوی تو خلق جهان
نزدیک بزمان تحریر این عجاله روزی تذکرهٔ میر علاء الدوله را شیخ فیضی در دست من دید گرفت و ورقی را که در انجا ذکر او بود چون نامهٔ عمر خویش پاره کرد ٬ وفقیر نیز که دران ایام توبه ازین خیالات خام نداشت مطلعي چهار بحری گفته بود از قبیل حشویات که قابل ذکر نیست امید که کراما کاتبین نیز آنرا از نامهٔ اعمال من بآب نسیان شسته باشند *

میر محسن رضوي مشهدي

کاهي بشعر طبع آزمائي میکرد و از عالم میر محمود منشی

است بلکه زیاده، این اشعار ازوست که * ابیات *

نخواهم مهربان با خویشتن در پیش اغیارش
که می ترسم که غیری بیند و گردد گرفتارش
دل برد زمن سرو قدی غنچه دهانی
رسوای جهان ساخت مرا تازه جوانی

* وله *

ای نهال قامتت خرم زآب زندگی
سرو را در پیش بالایت بسی شرمندگی

فقیر بجای خرم لفظ شاداب خوش میکنم، و این معما باسم روح ازوست که * رباعی *

ای زلف کجت رهزن جانها ز عتاب
وی درد تو مرهم نه دلهای خراب
عکسی ز لب تو گشته در آب عیان
یا برگ گلی فتاده در جام شراب

ایضا باسم حسین شاه * رباعی *

آن مه که بدیده جایگاهش نیکوست
منظور نظر رخی چو ماهش نیکوست
محسن سر خود نهاده برپایش
چون مهر صفت عارض ماهش نیکوست

موجی

قاسم خان بدخشی است که از امرای نامی پادشاه غفران

پناه بود فنون شعر را خوب میدانست و میگفت مثنوی در تتبع یوسف زلیخا دارد مشتملبر شش هزار بیت این چند از انجاست در تعریف محبوب * مثنوی *

مرصع موی بندی بی بهایش * ز بیقدری فتاده در قفایش
نکرد از لعل ناب آویزهٔ گوش * که بود آویخته دلهای مدهوش
نکرده از کمال لطف دوران * ز لولوی ترش زیب گریبان
که بهر زینت جیب نکویش * چکیده قطرهٔ خونی ز رویش
چو زر خود را بپایش دیده پامال * روان افتاد در پایش چو خلخال
بیاض گردنش چون شمع کافور * ز جیبش سر زده سر رشتهٔ نور
ز بازو سیم را ساعد شکسته * ز ساعد بر سمن گلدسته بسته
ازان گلدستهـای نازنینش * سمن پر بود هر دو آستینش
کفش برگ گلي آورده در مشت * برو چون غنچهٔ زنبق هر انگشت
برو دوشش که برده عقل را هوش * گرفته خرمن گل را در آغوش
چو آمد در بیاض حسن تقریر * صفاي سینه اش صافي تر از شیر
دو پستانش که درخوبیست یکتا * حبابي گشته از شیر آشکارا
میانش بر تر از حد بیانست * که اینجا نازکیها درمیان است

و لیلي مجنون گفته که این بیت از وی میگویند که * بیت *

پیری ز قبیلهٔ معزز * ریشش چو گل سفید یک گز

این رباعي میگفت که خواب از من سرزده است * رباعي *

ای باد خبر زکوی جانان برسان
با این تن مرده مژدهٔ جان برسان
دشوار بود مرا رسیدن انجا

لطفي کن و خویش را تو آسان برسان

(وله)

خمار بادهٔ غم چند دارد سر گران مارا

بیا ساقی و از غمهای عالم وارهان مارا

ساقیا تا کی ز دوران شرح بد حالی کنیم

شیشهٔ پر کن که یکساعت دلی خالی کنیم

آخر عمر ترک سپاهیگری کرد و استعفا نموده گوشهٔ عزلت گزید و چه خوب بودي اگر از شاعري نیز استعفا گفتی وفات او در آگره در سنهٔ نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹) بود *

میرزاده علیخان

ولد محترم بیگ است که از امراي مشهور جنت آشیانی بود باخلاق پسندیده موصوف بود و طبعی مایل بنظم داشت و گاه گاه شعري میگفت ازوست * شعر *

شام چو از چهره فکندی نقاب * تاب نیاورد و نشست آفتاب

در سنهٔ نهصد و نود و شش (۹۹۶) در کشمیر که یعقوب ولد یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم خان میر بحر شبخون آورد او در جنگ مغلوبه کشته شد *

معزيِ هروی

از سادات طباطبائی ست در ایام طفلی بکامران میرزا هم سبق بود و قریب پنجاه سال در هند بود در سنهٔ اثنی و ثمانین و تسعمایة (۹۸۲) همدر هندوستان از عالم رفت این دو بیت ازوست *

* ابیات *

چندداری ای فلک چون ذره سرگردان مرا
تا بکی داري بغربت بي سرو سامان مرا
گفتم بآه درد دل خود برون کنم
دردم بآه کم نشود آه چون کنم

مرادئ استرابادي

از طبقهٔ سادات انجاست بهندوستان آمد و در سنهٔ نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹) فوت شده و نتایج طبع او خیلي بیادگار مانده و ازان جمله اینکه

* ابیات *

بنمود رخ ز پرده که صبح صفاست این
یعني کمال قدرت صنع خداست این
طالع نشد شبی ز رخت کوکب مراد
بي طالعی و تیرگئ بخت ماست این
زنهار خوش دلی و فراغت طمع مدار
در خاکدان دهرکه محنت سراست این
بگذشت دمی بخاک مرادي وگفت یار
در راه عشق کشتهٔ سنگ جفاست این
اي سیل غم ز دیده غبار رهش مشوی
مارا چو یادگار ازان خاک پاست این
کفر زلفش که بود مایهٔ ایمانم ازو
نا مسلمانم اگر روي بگردانم ازو

گر هگ کوی تو در مرتبه از من بیش است
لیک در راه وفا هیچ نمی مـــانم ازو
خوبان که زلف زینت رخسار ساختند
خلقی بدام خویش گرفتـــار ساختند
کیم من دور از ان گلچهره همچون غنچه دلتنگی
گرفتار جنون دیوانهٔ با سایه همجنگی
بروی یار قضا تا خط غبـــار نوشت
نیازمندی مارا بران گذار نوشت

مشفقی بخاری

اصل از مرو است بعضي مردم در قصیده اورا سلمان زمان
میدانند و غلط عظیم کرده اند چه در خیالات ماوراء النهری گری
طرفه دارد و همه بارد دو مرتبه به هندوستان آمد و رفت از اشعار
نمکین او این است * ابیات *

چو نقد هستی مجنون غم نگاری بود
خدا بنقـــد بیامرزدش که یاري بود
در عاشقی ملامت بسیار بوده است
آه [illegible] خیـــال کردم و دشوار بوده است
تا [illegible] هر شب چراغ ازگل بباغ افروخته است
کشته برگ لاله آتش برگ وداغش سوخته است

زبان هجوی رکیک دارد و از هجوهاي مليح او اين قطعه است
که در مرتبهٔ اخیر بهند آمده و گفته * قطعه *

کشور هند شکرستانی است * طوطیانش شکر فروش همهٔ
هندوان سیاه چون مگسان * چیره بند و نگوچه پوش همه

صبای هروی

میرزا قلی نام دارد صاحب دیوان است و صاحب طرز سلیقهٔ شعر آن چنان داشت که اگر تا این زمان زنده می ماند اکثری را ازین خامکاران دل از سودای شعر سرد میشد و از زمان وقوع هیچیکی را از متاخران با او سخن نیست سالها در خدمت نورنگ خان بود و در مدح او قصاید غرا دارد آخر میگویند که بجهة بد گمانی بفرمودهٔ نورنگ خان چیزي در کاسهٔ او کردند تا از هم گذرانیدند وفات او در مالوه بود این اشعار ازوست * ابیات *

دانستهٔ که مهر تو با جان نمیرود
کز خاک کشتگان گذري سرگران هنوز
نه آشنـــا و نه بیگانهٔ نمی دانم
که اختلاط چندین را کسی چه نام کند
بیقرار است دل اندر بدن کشتهٔ عشق
دیگـــر از یار ندانم چه تمنـــا دارد
امتحان نام نهد دل ستمی کز تو کشد
خویش را چند باین حیله شکیبا دارد
جان بعزم رحلت و من شادزینمعنی که دل
درد چندین ساله را امید درمان یافته
در فراقت زان نمی میرم که ناید دردلت

کین ستم نادیده روزی چند با هجرم نساخت
با آنکه بپرسیدن ما آمد مردیم
کایا ز که پرسیده ره خانهٔ مارا
میرم و بر زندگانم رحم می آید که تو
خوبان بیداد ها داري که با ما کردهٔ

و بعضی بجاي رحم رشک میخوانند و تمیز بناقدان سخن تعلق دارد

* ایضا *

* منم از زخم دل آن نیم جان صیدي که برجانش *
* ترحم میکند صیاد و بهمل میکند زودش *
* یار خواهد که بمرگم شود آسوده و من *
* شرمساری برم از محنت جان کندن خویش *
* اوکنده ام ترا بزبانها و خوش دلم *
* کز شرم آن نگاه بمردم نمي کني *
* بخت بد بین که بمیلی نکند غیر جفا *
* خرد سالی که جفا را ز وفا نشناسد *
* منم و دل خرابی بتو می سپارم اورا *
* بچه کار خواهد آمد که نگاهدارم اورا *
* دم آخر است دشمن بمنش گذار یک دم *
* که بصد هزار حسرت بتو می گذارم اورا *
* نخواهم با چندین خواری ز بزمش زود برخیزم *
* که پندارم اگر مانم دمی خوشنود برخیزم *
* پس از عمری چو بنشینم بصد تقریب دربزمش *

* سخن از مدعای من کند تا زود برخیزم *
* میا بپرسش من چون امید صحت نیست *
* بحال مرگ مرا دیدن از محبت نیست *
* بغایتی هوس گفتگوست باتو مرا *
* که تاب خامشیم باوجود حیرت نیست *
* می نمایم خویش را وا رسته از سودای او *
* تا فریب عشق من کم سازد استغنای او *
* صد بار رنجه گشته ام و صلح کرده ام *
* کان مه خبر نداشته از صلح وجنگ من *
* چه شد که میگذری وحشیانه از میلی *
* مگر بتازه کسی را شکار خود کردی *
* ببالین تو آن عیسي نفس می آید ای میلی *
* که از شوق قدومش مردهٔ صد ساله برخیزد *
* وفای عهد گمان از تو بیوفا داریم *
* کمال ساده دلیهاست اینکه ما داریم *
* کسي اگر سبب وصل یار من شده است *
* ز سر گرانئ او شرمسار من شده است *
* بطنز مژدهٔ وصلی که داده غیر مرا *
* ز سادگي سبب انتظار من شده است *
* تا بماند بمیان حرف نهان من و تو *
* غیر در بزم نشیند بمیان من و تو *
* تو نیائی ز حیا در سخن و من ز حجاب *

* تا چه سازند رقیبــان ز زبان من و تو *
* غافل بمن رسید و وفا را بهانه ساخت *
* افکند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت *

جامع منتخب تتبع کرده و گفته * بیت *

آزار خلق خواست کند چرخ لاجرم
بدخوئی ستمگر ما را بهانه ساخت

ملک قمی

اورا ملک الکلام میگیرند وضع درویشانه دارد و در دکن می باشد چشمش کم وقتی باشد که از اشک خالی بود در هنگام غریب کشی دکنیان میگویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد از اشعار اوست * ابیات *

* آب شمشیر شهادت شست گرد اختلاف *
* گبر و ترسا و مسلمان کشتهٔ یک خنجرند *
* سازند لخت لخت درون فسردگان *
* و انگاه بر جراحت دلها نمک زنند *
* تو مرهم دل ریشي بخندهٔ نمکین *
* ولی بآن مژهٔ تلخ نشتر جگــري *
* بقدر حوصلهٔ عشق نیست بادهٔ عشق *
* تو شیر بیشهٔ ما نیستی که با خبري *
* سحاب چشم که داده است نرگست را آب *
* که از نگاه تو بوی ستــم نمی آید *

* خون چکانست ملک تیغ ستم می ترسم *
* که پی اجر بدرخانهٔ قاتل برود *
* خزانهای خیال من از ذخیرهٔ وصل *
* چنان پرست که چشمم بهم نمي آید *
* سپاه عافیت چون برملک گستاخ می آید *
* سمند فتنه زین کن خویشرا برقلب لشکر زن *

* وله *

* چند پاس وعدهٔ هر بیوفا دارد کسی *
* چشم بر در گوش بر آواز پا دارد کسي *
* درد را این عافیت خصمان بمنت میدهند *
* وای گر ز ایشان تمنای وفا دارد کسی *
* کدامین باد این مشاطگي کرد *
* که سنبل بر گل رویت پراگند *
* ازل را با مه روی تو پیمان *
* ابد را با سر زلف تو پیوند *
* شکر را گرم روئي با تبسم *
* نمک را آشنائي با شکر خند *
* بود ناقوس لحن سبحه سنجان *
* در آن کشور که بت باشد خداوند *

تمام کلیات اورا که شیخ فیضي از دکن آورده دیده شد همه اشعار او برنگ شعرای زمانه، ازین طرز قدم بیرون ننهاده و از عشق و دردمندی و مضمون تازه بوئي بآنها نرسیده بنابرآن بهمین قدر

مختصر ساخت و اصطلاح دانی او ازینجا قیاس توان کرد که مطلع دیوان او این بیت است * بیت *

ای حمد تو سلّم مقالات * وی ذکر تو منبر مقامات

وقافیه نصیب اعداست قطع نظر از عدم علو رتبهٔ سخن و بهترین اشعار وی بزعم فقیر این بیت است * بیت *

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر
یک لحظه غافل گشتم و صد ساله را هم دور شد

صدامیٔ بدخشی

سلیقهٔ شعری داشت چندگاهی در ملازمت میرزا عزیز کوکه بود ازوست * بیت *

دلا صد فتنه بر پا زان قد و بالاست میگوئي
ازان بالا بلا بسیار دیدم راست میگوئي

درین زمین بسیاران گفته اند و همه گرد و پیش یک دیگر میگردند و چندان مزه ندارد ازان جمله این است * بیت *

بلا و فتنه در عالم ز قدّم خاست میگوئي
بلی می آید از بالا بلاها راست میگوئی
بشهر از قامتم هرسو قیامت خاست میگوئي
قیامت قامتي داري مه من راست میگوئي

بر این قیاس این قسم اشعار فتنهای آخرالزمانی است * ابیات *

شعلهٔ شمعست گاهی رنگ در فانوس آل
یامگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال

چون گشت تمـــام شرح دردش
از قطـــرهٔ اشک مُهـــر کردش

ملا مقصود قزوینی

از جملهٔ شاعران خوش طبع زمان بود دیوانی علی الترتیب دارد این ابیات ازوست * ابیات *

در عالم وفا سگ کوی تو رام ماست
اقبال رام گشته و عالم بکام ماست
عشاق را تمام نظر بر جمال تست
ای شاه حسن روی تو ماه تمام ماست
نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل
وزان شاخ گلم جز بار غم چیزی نشد حاصل
بود امید کاورم حلقهٔ زلف او بکف
وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف

این قصیده در تتبع خواجه سلمان مذیل بنام قاضي یحیی قزویني جد نقیب خان ساخته * قصیده *

* دگر ز سردیِ دی رفت آسمان در تاب *
* ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر نقاب *
* فلک بروی زمین باز تیر باران کرد *
* ز سهم قوس زمین ساخت جوشني از آب *
* نهنگ بحر ز بیم سهام صرصر دی *
* نهاد بر سر خود خود آهنین ز حباب *

دگر ز کثرت برف و ز شدت سرما
زمین بلرزه درآمد چو قلزم سیماب
سفید گشت سواد زمین ز لشکر برف
سیاهي از دل آفاق شد چنان نایاب
که جا بروی زمین تنگ شد بدان گونه
که بر زمین نتواند نهاد پای غراب
بصحن باغ بجای شکوفهٔ و سبزه
دگر ز برف و یخ افتاد قاقم و سنجاب
فتاد لرزه در اشجار در چمن دیگر
چوهن شدند زبی برگی این چنین بیتاب
درین هوا بدن من چو بید لرزان است
تنم ز ضعف گهی در تب است وگه درتاب
سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش
که تا بکي کشي از جور روزگار عذاب
ز جور حادثه خود را بدان جناب رسان
که هست همچو سپهر برین بلند جناب
امین شرع که یک شمه وصف اخلاقش
نشد تمام بصد دفتر و هزار کتاب
علي خصال و محمد شعار و یحیی نام
چو روشن است کمالش چه حاجت القاب

وفات ملا مقصود باگره در سنهٔ نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷)
بود پدرش ملا فضل الله نیز از جملهٔ آدمي زادها و اهل حرمت

بود این قطعهٔ ازوست * قطعه *

فضلي چو غنچه خلعت هستي بخود مپيچ
بر چهره چين ميفکن و دامن بخون مکش
چون گل شگفته باش و چو سرو از غم جهان
آزاد باش و منت اين چرخ دون مکش

محنتيءِ حصاري

طالب علمي بقدري داشت و در مدرسهٔ دهلي مي بود بعد ازان حسب الحکم بمنصب قضای سرهند منصوب گرديد و تخلص محنتي از حضرت اعلى يافت و همدران بلده از محنت سرای دنيا در گذشت ازوست * ابيات *

يافتم در گذري جای کف پايش را
چون نمالم رخ خود يافته ام جايش را
بفکر موی ميانت دل کسان گم شد
دل شکستهٔ ما هم درآن ميان گم شد

موسويءِ مشهدی

نسبت او از تخلص معلوم است طبع شعر داشت ازوست

* ابيات *

ترا پنهان نظر سوي من زار است ميدانم
تغافل کردنت از بيم اغيار است ميدانم
چشم او ميکشــدم زار بفرمودهٔ او
مى نمايد ز نگاه غضب آلودهٔ او

خواجه معظم

خال بندگان حضرت پادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام قدس سره بود خبطی و جنونی غریب داشت تا زن خود را بی جهت بقتل رسانید و بدان جهة در سنهٔ نهصد و هفتاد و یک (۹۷۱) بقتل رسید چنانچه ذکرش در ضمن سنوات گذشت و در تاریخ آن واقعه گفته اند * قطعه *

خواجهٔ اعظم معظـــم نام * که ازو بود دهر را زیور
زن خود را بکشت و کشت اورا * از غضب شه جلال دین اکبر
سال فوتش ازو چو پرسیدم * در زمان گفت آن خجسته سیر
بی رخ آن بت جهان افروز * گشت آخر شهادتم اکبر

ظاهرا قایل این تاریخ میر علاء الدوله صاحب تذکرة الشعرا خواهد بود و این مطلع از خواجه معظم است * بیت *

درد دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن
محنتی دارم ازین درد که نتوان گفتن

به تبعیت میر علاء الدوله مطلع خواجه ایراد یافت و الا باوجود این مطلع استاد مطلعش حشو مطلق است * بیت *

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن
آتشی در دام افتاد که نتوان گفتن

موزون

پسر شیخ پیر آگره است که خط را بهفت قلم نیکو می نوشت و فقیر در زمان اسلیم شاه اورا در پشاور دیده بودم پسرش هم

جواني قابل بود از معما و خط وقوفي معتدبه داشت و شطرنج صغير و كبير را نيكو مى باخت اين چند بيت ازو بيادگار نوشته شد * * ابيات *

مرا چه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار
چو نيست بيتو دلم را بهيچ رنگ قرار
گواه درد من دردمند محزونند
سرشک سرخ و رخ زرد و دیدهٔ بیدار
ای یافته ز عارض تو ماهتاب تاب
وی سوخته ز رشک جمال تو آفتاب
هر ناوک تو ای مه ابرو کمان ما
چون مغز جا گرفته بهر استخوان ما
تیری که بر دل آن مه ابرو کمان زده
سر هم نهاده بر سر داغ نهان ما

از هندوستانی آزاده موزونیت کلام همین قدر تمام است *

محمد یوسف

صاحب حسن که مولدش کابل و منشا هندوستان است درخط شاگرد اشرف خان درعنفوان جواني در سنهٔ ثمانين و تسعماية (۹۸۰) هنگام محاصرهٔ قلعهٔ سورت از گجرات وفات یافت و مصرع تاریخ فوت اورا اشرف خان یافت و قطعه را میر علاء الدوله باین طریق تمام کرد * قطعه *

محمد یوسف آن مصر ملاحت

برفت از دهر اشک از دیده ریزان
پی تاریخ او گفتا عزیزی
کجا شد یوسف مصر ای عزیزان

قافیهٔ معروف و مجهول بسیار طرفه واقع شده این غزل صاحب خانه از محمد یوسف مذکور است * غزل *

خوش وقت آنکه جای بمیخانه ساخته
در پای خم بساغر و پیمانه ساخته
آن کس که داده شیوهٔ مستی بچشم یار
مستم ازان دو نرگس مستانه ساخته
معموری بعالم فانی نیافت چغد
منزل ازان بگوشهٔ ویرانه ساخته
گفتم که جا بدیدهٔ من کن بناز گفت
در رهگذار سیل کسی خانه ساخته
زلف تو کرد شانه پریشان شکسته باد
دستی که بهر زلف تو آن شانه ساخته

* وله *

در هجر تو آرام بناکام گرفتیم
ناکام بهجران تو آرام گرفتیم

منظری سمرقندی

شاعر خوشگویست باگره در ملازمت بیرمخان می بود و نظم شاهنامه خیال کرده بود و داستانی چند ازان با تمام رسانیده

خصوصا جنگ سکندر سور که مشتمل بر ذکر شجاعت محمد حسین خان بود در پیتالي بنظر آورد خان مشار الیه دخلها کرده آن قضیه را بترتیب از آغاز تا انجام بدو گفت و در یک شب چنانچه خاطرخواه بود آن سیصد چهار صد بیت را اصلاح داده صباح در مجلس آمده خواند وصلهٔ معتبر یافت و این بیت ازان جمله است * بیت *

ز فر نفیرش فلک گشت کر * ملک شد سراسیمهٔ زان کر و فر

واین مطلع او بسیار شهرت دارد که نقش بسته اند * ابیات *

همیشه ما ز فراق تو بی سر و پائیم
ترا کسي که بخاطر نمی رسد مائیم

* وله *

خط گرد ماه عارض آن سیم بر نگر
هردو نشان فتنهٔ دور قمر نگر
بر روی ماه سلسله عنبرین ببین
جعد بنفشه بر رخ گلبرگ تر نگر
بین چشم رهزن و مژهٔ ناوک افگنش
در رهگذار عشق خطر در خطر نگر

کار آمدنیش همان بیت اخیر است و باقی خود معلوم است که دست زده و گوش زده است *

مدامیٔ همدانی

در هندوستان مشهور بحیدری بود قصاید خوب در مدح میر

محمد خان کلان گفت و از جهت بدسلوکی بهر کس جنگ میکرد و دایم ازین ممر آزار می کشید ازوست * ابیات *

نمیدانست مجنون عاشقی رسوای عالم شد
منم رسوای عشق و عاشقی بر من مسلم شد

در نظر آید هلال عید مانند کلید
تا کشاید قفل از میخانه ساقی شام عید

شد عیان از پرده دیگر شاهد خضرا نقاب
خنده زد چون صبح غنچه گشت ظاهر آفتاب

مرا هست بر سینه از تیغ دلبر
الفها چو بر صفحه خطهای مسطر

مقیمیٔ سبزواری

در سلسلهٔ خان اعظم می بود طبعی خوش داشت بعد از فتح گجرات متوجه دیار خود شد این ابیات ازوست * ابیات *

خوش انکه چون شمار سگ خویشتن کند
هر چند در شمار نیم یاد من کند

عاشقانیم و سر کوی بلا مارای ماست
عالمی پر فتنهٔ و آشوب از غوغای ماست

هر کجا اندوه و محنت پیش انجا ساکنیم
هر کجا آشوب و غم بسیار انجا جای ماست

با چندین بدحالیٔ کامروز داریم از غمش
مرگ ما میخواهد آنکو در غم فردای ماست

در بیابان غمش سرگشته ایم و سایه است
آن سیه بختي که در روزچنین همپای ماست
با مقیم از ناز گفتي نیست پروای کسم
آری آری کی باین خوبي ترا پروای ماست

وله قاضي ابو المعالي زیارت گاهی است جواني شکسته فاني مشرب برنگ پدر خود بود بعلت بواسیر درلاهور از جهان درگذشت در تتبع آن مطلع شیخ سعدی قدس سره که * بیت *

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید
باری آن بت بپرستید که جانی دارد

* منه *

مرده حسرت بردآن دم که بری دست بتیغ
کین عطا روزی آنست که جانی دارد

محوی

بهندوستان نو رسیده در خدمت خانخان ولد بیرمخان می بود بزیارت مکهٔ معظمه رفته در رباعي عدیل ندارد ازوست * رباعیات *

تا زلف بروی همچو مه خواهد بود
تا خط شه حسن را سپه خواهد بود
گر خانه ز خشـــت آفتـــابم سازند
روز من بیچـــاره سیه خواهد بود

* وله *

من جان و دل حزین نمی دانستم

من گریهٔ آتشین نمی دانستم
نی نام بمن گذاشتی و نه نشان
ای عشق ترا چنین نمی دانستم

* ایضا *

مجنون که زکوی عقل بیرون می گشت
آواره تر از هزار مجنون می گشت
دور از تو ز دور دیدم آن گم شده را
در بادیهٔ که باد در خون می گشت

مظهریٔ کشمیری

صاحب دیوان است و حالا در وطن خویش بخدمتی متعین است حالت شعر او ازین ابیات که اقل قلیل است می توان دانست *

* بیت *

اقبال حسن کار ترا پیش می برد * ورنه صلاح کار ندانستهٔ که چیست
و مطلع این استاد دارد که

* بیت *

تو عهد استوار ندانستهٔ که چیست
بودن بیک قرار ندانستهٔ که چیست
فدای آینه گردم که داستان مرا
درون خانه به گلگشت بوستان دارد
مظهر بجهان چوبی نصیبان می باش
و ز گل بنوای عندلیبان می باش
با دیدنی از خوبی عالم می ساز

مهمان نظارهٔ چون غریبان می باش

شیخ محمد دهلوی

در علو حسب و نسب و فضایل مکتسبي و موروثی یگانهٔ زمانه بود بعد از آشنائی غریبانهٔ چندین ساله فقیر را باو بحالی که لشکر منصور بعزم تسخیر قلعهٔ چتور متوجه بود اتفاقا درنواحیِ قصبهٔ باری صحبت افتاد و بنابر تنگیِ وقت آن مجالست ومکالمت با چندان شوق بیک ساعت نکشیده ایشان بآن جانب و من بدین جانب افتادم و در اول وهله احوال خجستهٔ او مجملا معلوم گشت اگرچه نسبت بشان او ذکرش در ذیل شعرا لطافتي نداشت اما چون گاهي بنظم می پرداخت این مطلع او بیاد گار ثبت افتاد * بیت *

اگر بروز غمت صبر اختیار کنم * چو اختیار نماند بگو چه کار کنم

نویدیِ تربتی

صاحب دیوان است در هجو کچک بیگ بخشیِ بیرم خان ترجیعي گفته که نقوش آن بصد باران طوفان بار از لوح زمانه محو نگردد این چند بیت ازوست * ابیات *

* اي بدوران شریف تو مباهی ایام *
* خان بن خان سرو مرخیل سلاطین بیرام *
* عاجز از وادیِ فهم تو سمند ادراک *
* قاصر از قصر جلال تو کمند اوهام *
* سخنی هست مرا شرح کنم برنوّاب *
* مشکلي هست مرا عرض کنم برخدّام *

* داده منصب بخشیگری عالی را *
* بکچک بیگ سبب چیست ایا فخر انام *
* نیستی واقف از افعال ذمیمش گویا *
* گرچه تحقیق خدم فرض بود بر حکام *
* امردی بود خود آرا و لوندی میکش *
* پسری بود بزر مایل و نرم و خود کام *
* کار او نوکری خواجه امیر بیگ وزیر (؟) *
* عامل سلسلهٔ حضرت مرزا بهرام *
* چیز های دگر از وی برهی معلوم است *
* دارم از حضرت خان شرم که سازم اعلام *
* قصه کوته بهر قصه روم القصه *
* قصه خوانی کنم از حالت آن بی اندام *
* هر کجا بود چنان بود در اطوار سلوک *
* که برو آمده نفرین ز خواص و ز عوام *
* ایکه بهر تن پیست ز خدا میخواهند *
* همه سکان سماوات چه در صبح و چه شام *
* تب و قولنج و بواسیر و دق و استسقا *
* حصبهٔ کرم و کدودانهٔ و صرع و سرسام *
* زار و بیمار چو از پای درآئی بعلاج *
* بنویسند غذای(۲) تو حکیمان بتمام *

(۲ ن) دوای تو

* قیء میمون و گه سگ بچهٔ ده روزه *
* آلت خرس و دم گربهٔ و سرگین حمام *
* ای خوش آن دم که شوی قبض ز قولنج بوی *
* نسخهٔ حقنه نویسند اطبای عظام *
* دست خر پای شتر شاخ بز و گردن قاز *
* کلهٔ خرس و سر استر و دندان گراز *

و این فقرهٔ مذکور نیز از ان هجو است که ' روزی بر نمد تکیهٔ کهنه وامانده نشسته در سر دیوان بمن گفت که ای سگ در برابر من گه میخوری گفتم روا باشد کدام سگ در برابر شما گه تواند خورد ' و چون نویدی واحد العین بود چشم از قباحت پوشیده عیب ها شمرده صاحب تذکره اصل که میر علاء الدوله باشد این راه وا کرده و هرچند فحش نویسي و عیب شماري داب صاحب این انتخاب نبود اما بطریق عمیا و تقلید بجهة خوشامد طبع و گرمیء هنگامه عبارت بعینه نقل نموده ثبت کرد امید که بینایان روزگار دیده نادیده و کرده نا کرده شمرده و این عیب و عار را اغماض فرموده درگذرند و عفو فرمایند که الهجو في الکلام کالملح فی الطعام ' قضیه ایست مسلم نزدیک علماي اعلام ' هرچند تحریف نموده بجای الهجو النحو فی الکلام میخوانند و عبارت مقامات حریری تصریح باول میفرماید نه ثانی و این چندبیت از دیوان نویدي است اما معلوم نیست که همین نویدیء مذکور است یا غیر آن * ابیات *

* خدنگت را که عمری جای در دل داشتم دارم *
* نهال آرزوئی کز تو حاصل داشتم دارم *

همان قیدی که در اول من مسکین سرگردان
ازان لیلی وش مشکین شمایل داشتم دارم
اگر از گریه شد تاریک چشم من خیالت را
بدان صورت که در آئینهٔ دل داشتم دارم
بگیر ای آشنا دستم کز آب دیده عمری شد
بوادیّ جنون پائی که در گل داشتم دارم
نویدی مرغ دل را کز خدنگ غمزه اش عمری
بخاک و خون چو مرغ نیم بسمل داشتم دارم
ساخت سودای سر زلف تو بی تاب مرا
جانم آمد بلب از هجر تو دریاب مرا
آورم تاب جفایت همهٔ عمر ولی
اینکه با غیر نشینی نبود تاب مرا
دارم از گریه نگه برسر کویت خود را
کز سر کوی تو ترسم که برد آب مرا
بیقراری سر زلف تو بیک چشم زدن
نگذارد شب هجران تو در خواب مرا
گشت تا جمع نویدی دل من باغم تو
رفت از یاد پریشانیٔ اسباب مرا
گر زار بمیرم ز غم دمبدم خویش
با غیر شکایت نکنم از الم خویش
از بیخودیٔ عشق اگر پیش تو ظاهر
کردم غم دل درگذران از کرم خویش

میخواست نویدي غم دل پیش تو گوید
چون دید رخت کرد فراموش غم خویش
تا خدنگت از دل افکار می آید برون
جان غم فرسود من صد بار مي آید برون
ناوک دلدوز او در سینهٔ افکار من
جا گرفت آسان ولی دشوار می آید برون
برسر کویش من بیچاره از بی طاقتی
میروم صد بار تا یکبار می آید برون
ای نویدي از درون خرقهٔ پشمینه ات
گر مسلمانی چرا زنار می آید برون
نه فکر آخرت داري نه دنیا
نمی دانم نویدی در چکاری

نشانی

مولانا علی احمد ولد مولانا حسین نقشی دهلوی مهرکن است که فاضلي ولي مشرب و استاد شاهزادهٔ بزرگ بود و پدر و پسر هردو این فن را بکرسی نشانیده و درگذرانیده اند خصوصا مولانا مشار الیه که امروز نقش نگین او کارنامهٔ روزگار است و در عراق و خراسان و ماوراء النهر سکهٔ اورا به تیمن و تبرک می برند بفضایل علمی و کمالات انساني متصف است ولیکن این فن جزئي و این شیوهٔ کسبی حیثیات کلی موهبی اورا پوشیده و باین تقریب درسپاهیگري و ملازمت هم چندانی تربیت و اعتبار که

مي بايست نيافته ' بمنصب معتبر رسيده هيچ کمتر از امرای نامدار نبود و علم هيأت و طبعی را خوب ورزيده و طالب علمی او بمرتبهٔ کمال است و در جميع خطوط يد طولی دارد و در انشا و املا بی نظير اگر يکفنه می بود خيلي از آثار نظم آبدارش بر جريدهٔ روزگار باقی می ماند گاه گاهی طبع روشن و ذهن باريک بين او بشعر می پردازد و بمناسبت شيوهٔ خود تخلص اختيار می نمايد چون فقير را از ريعان عهد شباب تا هنگام اين انتخاب که زمان کهولت بلکه شيخوخت است با او جهة اتحاد و اعتقاد و ارتباط و اختلاط از هرچه تصور توان کرد قوی تر است اگر بعضي از فوايد منظومه و منثورهٔ اورا باسباغ و اشباع ايراد نمايد جاي آن دارد ' از اشعار اوست * ابيات *

ترا تا سبزهٔ خط برلب جان بخش پيدا شد
مسيحا بود تنها خضـــر همراه مسيحـــا شد
محتسب دي خم شکست و آب آتشناک ريخت
خاک من برباد داد و خون من برخاک ريخت
باد از يار خبـــر بر دل ناشـــاد آورد
اعتمـــادي نتـــوان بر سخن باد آورد
مرا هرشب چو دزدان خواب گيرد چشم ترگردد
دلم را با غمت بيدار بينـــد باز بر گردد

و فقير در تتبع آن گفته * بيت *

بصد اميد قاصد ميفرستم سوي آن بد خو
معاذ الله ازان ساعت کزو نوميد برگردد

* منه *

تا سینه از خدنگ جفای تو خسته ایم
مرهم نمانده ایم و جراحت نبسته ایم

در زمانیکه فتح گجرات واقع شد سکه بنام حضرت اعلی کنده و این تاریخ گذرانده که

* قطعه *

خسروا سکهٔ گجرات بنام تو زدند
ملک را سایهٔ عدل تو بتارک بادا
ای خوش آن دم که چو تاریخ وی از من پرسی
گویمت - سکهٔ گجرات مبارک بادا

* وله *

کار بجانم رسید و یار نیامد
جان گران مایه هیچ کار نیامد
مارا دل مجروح و بتان را نمکین لب
تا روز اجل به شدن این ریش نباشد
صورت و معنی نگردد جمع در هر پادشاه
پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه
آن شهنشاهی که می افتد بروز بار او
از نهیب چوب دربان پادشه بر پادشاه
زسنگ حادثه دل نشکند بسینهٔ ما
که ساختند ز الماس آبگینهٔ ما

زمانیکه اردوی معلی بجانب کشمیر بار اول متوجه شد و فقیر رخصت گرفته بجانب پشاور که مولد من است رفتم این ابیات

ازان دیار نوشته فرستاد دگر خدا داند که مثل من بچندي دیگر هم بهمین شوق نوشته و خرسند کرده باشد اما فقیر خاصهٔ خود ساختم تا دعویدار دیگر پیدا نشود * مثنوی *

مرا دور از تو ایماه دل افروز
نه شب خوابست و نی آرام در روز
چکیده اشك گلگونم برخسار
شگفته لاله اندر زعفران زار
ز خون دیده شد آلوده مژگان
کشیده سر ز دریا شاخ مرجان
ز هجرت دمبدم خون در دل من
نشسته چون صراحی تا بگردن
بسوزد هر نفس از آتش غم
علم بیرون زند از سینه هردم
کنون چشمم بخون دل ستیزد
بجای قطره آتش پاره ریزد
نه مژگانست گرد دیدهٔ من
سیه شد آتش دل گرد روزن
ملك خویا مرا زین سیر ناشاد
کزو جان عزیزان رفته برباد
چنان ضعف تن و دل گشته حاصل
که نی از تن خبر دارم نه از دل
تنی از محنت تب بی حضوری

دلی در وی چو آتش در تنوری

و در جواب فخریهٔ شیخ فیضی که * بیت *

شکر خدا که عشق بتانست رهبرم

در ملت برهمن و بر دین آذرم

اوراست قصیدهٔ که ازان جمله است این ابیات * قصیده *

* شکر خدا که پیرو دین پیمبرم *
* حبّ رسول و آل رسول است رهبرم *
* بیزارم از برهمن و ناقوس و اهرمن *
* منکر ز دین راهب و قسّیس و آذرم *
* قایل بروز حشر و قیام قیامتم *
* امیدوار جنت و حوریّ و کوثرم *
* حاسد بسوی من بحقارت نظر مکن *
* چون نیستی خلیل منه پا بر آذرم *
* زیر نگین من شده روی زمین تمام *
* من چون نگین بدور گریبان سر اندرم *
* از شرق تا بغرب فضیلت معدّلم *
* وز قطب تا بقطب بهر خطه محورم *
* سطح محدّب فلک فضل خصم را *
* هرگز مماس نیست بسطح مقعّرم *
* گر در زمین چو نقطهٔ موهوم ساکنم *
* لیکن مدار گردش چرخ مدورم *
* دست قضا کشیده بپرکار روزگار *

* افلاک هفت دایره بر گرد دفترم *
* هرچند کم ز نقطهٔ نو وضع مرکزم *
* از خط مستدیر معدّل فزون ترم *
* گر خصم صد هزار کند سحر سامری *
* چون اژدر کلیم بیکدم فرو برم *

* في النعت *

خاتم ختم تو بشکسته نگینهای قدیم
طرح نقش تازه ر نودر نشان انداخته

و از جملهٔ اشعاری که درباب یکی از معاندان سخن طریف ابنای جنس گفته این است که * مثنوی *

چند زنی لاف که در ساحری * ما مریم ما مریم سامری
هر نفسم معجزهٔ عیسوی است * شعلهٔ نور شجر موسویست
در سخنم نادرهٔ روزگار * اهل سخن را منم آموزگار
هر نفسم برده زجادو شکیب * هر سخنم سحر ملایک فریب
خسرو ملک همه دانی منم * عالم اقلیم معانی منم
جوهری سلک سخن دانیم * صیرفی نقد سخن رانیم
این منم امروز درین داوری * شعلهٔ آتش بزبان آوري
دعوی ایجاد معانی مکن * شمع نهٔ چرب زبانی مکن
شعله سرشتا زگهر های پاک * لاف مزن نیست چو درکیسه خاک
طبع تو هرچند در هوش زد * یک سخن تازه نشد گوش زد
انچه تو گفتی دگران گفته اند * در که تو سفتی دگران سفته اند
خانه که از نظم بیا راستی * آب وگلش از دگران خواستی

سقف منقش که درین خانه است * رنگ وی از خامهٔ بیگانه است
طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغی ز نهال کسان
سبزهٔ آن باغ ز راغ دگر * هر گل رعناش ز باغ دگر
غنچهٔ آن گرچه روان پرور است * لیک زخون جگر دیگر است
بید که بی میوه سری برکشید * برگش ازان دانه مشجر کشید
تازگی آن نه زباران تست * از خوی پیشانی یاران تست
چند پی نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن
جمع مکن نقد سخن پروران * کیسه مکن پر ز زر دیگران
شربت بیگانه فراموش کن * آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن
گر خضری آب حیات تو کو * ور شکری شاخ نبات تو کو
نخل صفت سر بفلک می بری * میوه بجز خسته نمی آوری
سرو که بر چرخ بساید سرش * چاشنی میوه نباشد برش
بر سخن خویش تفاخر چراست * بر من دل خسته تمسخر چراست
من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشی من مکن
نی چو رطب سینه پر از خسته ام * همچو صدف پرده رو لب بسته ام
من اگر از بغض کشایم زبان * لب نگشایند زبان آوران
طعنه چو ابلیس بآدم مزن * حالت من درنگر و دم مزن
سامریم من که بزور فسون * لعبتی از سحر بر آرم برون
غلغله در زهرهٔ و ماه افگنم * نسخهٔ هاروت بچاه افگنم
این منم آن ساحر جادو مزاج * کز سخنم یافته جادو رواج
منکه بجادو سخنی شهره ام * هم فلک و هم مه و هم زهره ام
سامریان در گره موی من * بابلها در چه جادوی من

دولت این کار بکام من است * سکهٔ این ملک بنام من است
از سخنم طرز سخن یاد گیر * عار مکن دامن استـــاد گیر
هرکه باستـــاد ارادت برد * در دو جهان گنج سعادت برد
یک سخن از نظم تو نبود درست * مضحکهٔ اهل سخن نظم تست
گرچه بروی تو نگوید کسی * عیب تو پیش تو نجوید کسی
لیک بغیب تو ملا متگـــران * انجمن آرای سخن پروران
شعر ترا گر بمیان آورند * عیب تو یک‌یک بزبان آورند
شعر ترا پیش تو تحسین کنند * وز پس تو لعنت و نفرین کنند
نی تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیب تو بر تو نشود آشکار
وه که یکی یار نداری دریغ * مونس غمخوار نداری دریغ
تا بتو عیب تو نماید که چیست * وانچه معیب تو کشاید که چیست

زمانیکه این تذکار می نوشتم و چند شعر اورا بیادگار طلبیدم این رقعه نوشت *

نقل رقعه

جواهر معادن افتقار و خاکساری و لآلی بحار انکسار و بیقراری که جوهریان کارخانهٔ شوق و دریانوردان کارنامهٔ ذوق بزلال اخلاص شسته برشتهٔ نیاز کشیده اند نثار قدوم مسرت لزوم آن یگانهٔ روزگار و آیهٔ رحمت پروردگار که دل غیب دانش جام جهان نمای پیش بینان حقیقت است و آئینهٔ ضمیرش اصطرلاب رصد بندان طریقت است گردانیده بعرض بار یافتگان مجلس بهشت آئین و محفل ملایک نشین میرساند که حقا و بعزت الله تبارک و

تعالی که بیمن توجه آن عدیم المثال معدوم النظیر بهر وقت این افتاده که خرافات متفرقه را جمع سازد آفرین باد برین احسان که برما کرده اند دو جزو یکی از انشا و نثر دوم از مثنوي و غیره براي خدام مي نویسد نیم کاره شده است انشاء الله فردا یا پس فردا یکجا مي سپارد عجالة الوقت آن چند بیت مثنوی که * ع *

سا مریم سا مریم سامری

در مطالعه است فرستاده شد اصلاح فرمایند و آنچه قابل نوشتن باشد جدا سازند و سلامت باشند *

از جملهٔ رقعات او این رقعه است که در باب اولگون پادشاهي و سکهٔ آبای کرام آنحضرت تا صاحب قرانی نوشته بفقیر رسانیده *

نقل رقعه

یا سابق سبوح دقایق الفضایل في مضایق (۲) مجامع الاماجد و الا فاضل و یا رامی سهام الفواضل من قسیّ الکمالات الی کرات قلوب الاعالی و الاسافل و یا قارع کتائب المنکرین لسیوف الشواهد اللوامعة و یا فاتح ابواب مغلقات الحقایق بمفاتیح الحجج القواطع کیف حالک في هذه الزمان التي کل یوم منها یتمس اهل الفطانة من فحوی یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ الی قوله اَبِیْهِ ، لان مطمح همم اهلها عیوب غیرهم فلما کان اخوان هذه الزمان جواسیس العیوب فویل لغیرهم لانهم لاینظرون لعیوب نفسهم و هذا من قساوة قلوبهم

(۲ ن) مضائف

و قصور سمعهم و فتور ابصارهم خَتَمَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ ' فكيف يعلمون احوالهم لاسيّما احوال الاخوان وهم معذورون فدعهم في هذه الضلالة و اخبرني من احوال نفسک التي هی ملكية الطباع نزهة و صفاء و شمسية الشعاع لمعة و ضياء منفردة بالاستعدادات الموهبية و الكسبية مدركة الحقايق الكونية و الالٰهية جامعة الكمالات الانفسية و الآفاقية حفظها الله تعالى عن جميع الآفات الجسمانيه و البليات الروحانية حفظا دايما تاما كاملا و ما جلس علی ذيل كماله هيچ النقصان ' و كان اشتغالي من اول ذی الحجة الی اخر ربيع اول بحفر فصّ السلطان العادل و خليفة الكامل و نقش فيه اسمه العالی و اسماء اجداده المتعالية الی امير تيمور صاحب القران و الفص و سيع مدور مشتمل علی ثمان دوائر دايرة في وسطه و الباقيه في اطرافها الی آخره '

اين نقل رقعه ايست كه بخدام شيخ اسم يعقوب كشميری از لاهور نوشته *

نقل رقعه

* شعر *

ليس الفؤاد محل شوقك وحده * كل الجوارح في هواک فواد

چه نالم از دست شيون نيرنجات اين پير عزايم خوان كرسي نشين مرقع پوش بلند كليسيا كه تمام كون و فساد را از ماهی تا ماه بزور افسون پري وار در شيشهٔ نيلی در آورده بند كرده و سرآن شيشه را بموم شمع ماه گرفته بچندين هزار خاتم افروخته مختوم ساخته

نه یارای آنکه از درون آن پای گریز بیرون توان نهاد و نه امید اینکه
از برون دست فریاد رسي بدو تواند رسید * بیت *

فریاد بسی کردم و فریاد رسي نیست
گویا که درین گنبد فیروزه کسي نیست

لاجرم در بند ابدي گرفتار مانده سر بر آستانهٔ ارادت نهاده و هرگاه
کل ملک و ملک را نسبت باو این حال باشد پیدا ست که نوع
انساني سیما فرد واحد را چه یارا که دران بند دست و پا تواند زد
و خود را از قید آن زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل
و هادئ مکمل که بانواع تائیدات رباني و اصناف الهامات یزداني
آراسته باشد بزور بازوی تقویت آلهی و پای مردئ مجاهدات و
مکاشفات غیر متناهی دست بردي نموده ازین مهلکهٔ عظمی و
مخمصهٔ کبری آن شخص را تواند برآورد و الحق درین زمانه
عارف صاحب کمالی که بزیور اوصاف مذکوره متجلي و متحلي
باشد سوای ذات خجسته صفات ملکی ملکات قدسي آیات آن
یگانهٔ روزگار و مظهر آثار رحمت پروردگار عزشانه کسی موجود نیست
امید که این نامراد پابند قید جسم و صور را که یکی ازان افراد
است که از نوع انساني بیرون نیست بتوجه حالی از جمیع قیودکه
مخالف سنن نبوی و قسیم دین مصطفوی علیه افضل الصلوات
وا کمل التحیات است بر آورده گاهي بوقت حضور بدعای مرادات
ظاهری و باطني و سعادات صوری و معنوی و مطلوبات کوني
و الهی یاد آورند که وسیلهٔ وصول الی الله و حبل المتین دین مبین
حق غیر این نمی تواند بود امید وارست که حق سبحانه و تعالی

ایشان را با جمیع فرزندان گرامي و مخلصان نامی از جمیع مکاید دوران و مکارهٔ زمان محفوظ و مصون داشته بر سر محبان حقیقي و معتقدان تحقیقی نگاهدارد ' بمنه و کمال کرمه *

ناصحی

همان جمال خان ولد میان منگن بداوني است که سبق ذکر یافت جوانی بود در غایت رشد و بحسن خلق و خلق موسوم و باعث توطن فقیر توان گفت که در بداون صحبت او بود اگر همچو گل بی بقا نبود در شعر آثار ازو خیلي می ماند اما اجل فرصت کسب فضلش نداد ازوست * ابیات *

بشنو این نکتهٔ سنجیده ز پروردهٔ عشق
که به از زندهٔ بی عشق بود مردهٔ عشق
ترک من زخم بهنگام هواری زدهٔ
لذتی دارم ازین عشق که کاری زدهٔ

و در تتبع آن مطلع خان کلان که * ع *

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت

گفته که * * بیت *

هر سلیماني که خود را کمتر از موری ندید
عاقبت بر باد رفت و آن سلیماني گذشت

نهانی

ضعیفهٔ بود در آگره قرینهٔ مهستیِ هروي این مطلع اوراست که

* بیت *

روز غم شب درد بي آرام پيدا كرده ام
درد منديها درين ايام پيدا كرده ام

شاعران دهر هرچند جوابها گفتند اما هيچكدام در برابر نيامد * ع *

چه مردی بود كز زنی كم بود

پسرش جعفر نام حالا در كشمير اديست و بخدمت مير بحری معين و جوانی است قابل *

نجاتی گيلانی

در هندوستان آمد و در گذشت از شعر و معما بهره مند بود

ازوست *   * بيت *

ای دلم دور از تو در آتش دو ديده خون فشان
بی توام در آب و آتش آشكارا و نهان

معما باسم ابل *   * بيت *

حل نشد از دل تو مشكل ما * از دلت وه كه آب شد دل ما

ملا نويدی

نورسيده بخدمت خانخانان ميباشد ازوست * بيت *

قضا كه نامهٔ جرم شراب خواره نوشت
نويد عفو خداوند بر كناره نوشت

نوعی

خود را از نباير حضرت شيخ حاجی محمد خبوشانی قدس الله سره العزيز ميگيرد اما عملش تكذيب آن دعوی می نمايد طبعی بغايت شوخ دارد حالا خدمت شاهزادهٔ خرد ميكند

ازوست * بیت *

نوعی سبوکش میم و بعد مردنـــم
خورشید وار آبله ام جوش میزنـــد
غم نوعي نه ز بسیاری درد و الم است
غم از انست که در حوصلهٔ گنجائي نیست
باز شوقـــم رهي گرفته به پیش
که دران راه خضر پـــرحذر است
گـــل صحراش خار مژگان ست
سنگ آن راه کاسهـــای سر است

نیازی

اصل از بلدهٔ طیبهٔ بخارا است اما شجرهٔ وجود او خبیثه و جنگره و بی حیا و ما صدق معنیِ شاعري بود در فن شعر و عروض و معما و تاریخ و سایر جزئیات ماهر است و رسایل در آن باب تصنیف کرده در مجلس اول که پادشاه غفران پناه را ملازمت نمود او در مجلس پاي چپ پیش نهاد پادشاه چون باین جزئیات آداب بسیار مقید بودند فرمودند که ملا چپ (۲) است اورا باز گردانیده بیارید بعد از انکه حکم بجلوس وي شد زبان خبث و شطاحي و سفاهت آغاز کرده با ملا بیکسی ببحث در افتاده و با میر عبد الحی صدر که جانب ملا را گرفته بود گفته که

(۲ ن) چپ دست ست

چکنیم که بیکسیم روی بیکسی سیاه و چون خواجه حسین مروی که اندکی بقوت انفعالی متهم بود امداد ایشان نموده گفته که خواجه چه وقت پشتی شما بود پادشاه غفران پناه ازین اداهای جلفانه آزرده و کوفته خاطر بر خاستند وبا وجود آن از کمال حلمی که داشتند در مقابلهٔ آن بدی و ددی بایذا و بدی وی راضی نشدند و سبب انقطاع وی از ولایت ماوراء النهر مقطع این غزل شده که

* ابیات *

بر فلک نیست شفق بادهٔ گلفام منست
رند دردی‌کشم و طاس‌فلک جام منست
تا نیازی شده درملک سخن خسرو عهد
نام‌جامی شده منسوخ کنون نام منست

میگویند که در تته روزی در مجلس این غزل خویش میخواند و دیوان حضرت مولوی حاضر بود چون حسب حال کشاده اند اول صفحه این مطلع بر آمده که * مطلع *

چرخ را جام نگون دان کزمیء عشرت تهی ست
باده ازجام نگون جستن نشان ابلهی است

روزی نیازی فسونی شاعررا درخواب دید و بولی بر ریش او کرد شاعری این قطعه گفت * قطعه *

فسونی را نیازی دید در خواب
بریش او ز شیشه آب پاشید
اگر شاشید بر ریش میارید
سگی بر بوتهٔ شاشید شاشید

* وله *

بروی آتشین زلف توای سیمین بدن پیچد
بلی چون موی بر آتش فتد بر خویشتن پیچد
چو نتوانم که بر گرد سر آن تند خو گردم
خیالش در نظر آورده هر دم گرد او گردم
در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش
بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش

وفات او در تته واقع شده *

نامی

تخلص میر محمد معصوم صفوی خلف رشید نجیب میر سید صفائی است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام بلدهٔ بکر بود میر حالا در سلک امرای پادشاهي داخل و در پی خدمتي بجانب سند و قندهار متعین و مامور است باخلاق درویشانه متخلق و بفضایل و کمالات انساني متصف و بدیانت و امانت و شجاعت و سخاوت مشهور چون بصلاح و تقوی و درود و نماز و تلاوت مقید است کسی گفته باشد که درین راه از راهنمائی چاره نیست مرشد بهم رسانیده تلقین و اجازت ازو حاصل نمائید جواب داد که بالفعل دو سه مرشد خود داریم چه احتیاج بدیگر است از اوطان مالوف بجانب دار الخلافه روانه شدیم از بس هوا و هوس جوانی که سرمایهٔ آمال و آماني است سر ما بهزاري و دوهزاری هم فرو نمی آمد چون بدربار رسیده چوب یساولان و چوبداران

صاحب اهتمام خوردیم و رزالت کشیدیم و بعد از طول انتظار مارا بمنصب بیستی سرافراز ساختند همه آن دواعي پرید و قدر و پایه شناخته تن برضا دادیم و سر به تسلیم نهادیم و آسودیم و همان مثل است که هر چند سعی کردم که چیزی شوم هیچ نشدم اکنون خود را وا گذاشتم تا هرچه شوم شوم * بیت *

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد
شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد

هر مرشد دیگر که می بود نهایتش همین قدر ارشاد میکرد مرشد دوم میر ابو الغیث بخاریست که بحسب منصب و اعتبار بمراتب از ما زیاده بود چه تا آن زمان که بایشان آشنا نبودیم اگر اسپان ما یک روز دانهٔ و کاه نمی یافتند از ملالت و غصه سر خود پیچیده با کسی حرف و حکایت اصلا نمی کردیم و بعد از انکه در صحبت میر افتادیم روش ایشان را چنان دیدیم که گاهگاهی سه چهار روز درست می گذشت که نه در طویلهٔ ایشان کاه و دانه و نه در مطبخ دود آتش موجود بودی و باوجود آن حال آن چنان خوش وقت و خرم و خندان میگذرانیدند که بر هیچ کس اثر قلاشي و بي سامانی ظاهر نمیشد و ازین مقوله کس حرف هم نمی توانست زد و نسبت زرداري و ناداری پیوسته بایشان مساوی بود * فرد *

از حادثات در صف آن صوفیان گریز
کز بود غم کنند و ز نابود شادمان

انگاه خود را باین تسلی میدادیم که هرگاه روزگار برین بزرگوار باین

گونه میگذرد و اورا هیچ تفاوتي نمیکند ما خود به بیغمی و خورسندی بطریق اولی سزاواریم که عشر عشیر آن جاه و تجمل نداریم ' مرشد سوم ما کنیزکی است که حضرت پادشاه عنایت فرموده اند ازانکه هرگاه خطرهٔ شیطاني یا هوای نفسانی از رهگذر نظر بازی و شهوت پرستي ما را تشویش داد فی الحال بمنزل آمده باوی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیدیم و بآب پاک شدیم و کار مرشد ازین زیاده نیست که کسی را از امور ناشایسته و نابایسته باز دارد ' میر در طالب علمی خیلي کوشیده و سلیقهٔ درست در شعر و معما و طبعی بلند و فطرتي عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحر یوسف زلیخا گفته و این چند بیت از نتایج فکر صافیء اوست * ابیات *

چه خوش است آنکه از خود روم و تو حال پرسی
بتــو شرح حال گویم بزبان بی زبانی
چون گریهٔ من دید نهــان کرد تبسم
پیداست که این گریهٔ من بی اثری نیست
در عشق نشه ایست که عشاق خسته را
ذوقی ست در فراق که اندر وصال نیست
داد پیغــام بقاصد مه من خنده کنان
ظاهر است از سخن او اثر خنده هنــوز

و این قصیدهٔ منقبت را از احمد آباد در اتک به نقیر فرستاد *

* قصیده *

* داغی که بود بر دلم از عشق در ازل *

از دولت فراق تو با درد شد بدل
طوفان آتشي كه دل از درد بر كشيد
افکنده در مزاج زمین و زمان خلل
یاد غم تو می دهدم چاشنیّ درد
طَعْم فراق می دهدم لذت اجل
خوش آنکه در طریق محبت قدم نهاد
چون شوق بیملاحظه چون عشق بی‌حیل
ره یابی ار بکارگه صنع بنگري
هم صنع در معامله هم عشق در عمل
بی‌تابیم ز عشق بدیوانگی کشید
آخر شدم من از تو بدیوانگی مثل
خوناب گرم بسکه ز دل ریختم فکند
ایام سر بسر همه در آتشین وحل
عشقت هزار عقدهٔ غم پیشم افکند
نا کرده یک دقیقهٔ هجران هنوز حل
هم بیم مرگ مي دهدم نشأهٔ فراق
هم ذوق وصل میدهدم شوق از امل
نا گشته حشر روز قیامت شود پدید
زین آتشي كه از جگرم گشت مشتعل
در خون نشسته چشم جهانی ازان مژه
در خاک خفته خلقی ازان چشم مکتحل
در هردو کون آتش دیوانگی زدم

رمزی ز سرّ عشق تو نا گفته در غزل
آن دل که داشتم ز تو آمیخته بعشق
خوناب گشت و از مژها ریخت بر طلل
دارم بهر مژه ز غمت ابر شعله بار
دارم بسینه آتش هجران هزار تل
مشغول در مشاهده ات چشم روزگار
معشـــوق (†) از ملازمتت دیدهٔ دول
خواهم خلاصیم دهد از دوزخ فراق
ماحیِ کفر و حامیِ دین هادیِ ملل
شاه نجف علیّ ولی شاه لا فتی
کز نقد انبیا ز جهان اومت ما حصل
ماهی که مهر کرده ازو اکتساب نور
شیری که شیرچرخ ازو مانده در وحل
حفظش اگر حصار کشد بر جهانیان
جز مرگ کس برون نرود از در اجل
بیند بخواب قوت هر پنجه ات اگر
بازوی چرخ بر کند از بیخ دست شل
بانگ مهابت تو رسد گر بکوهسار
پیچد چو تازیانه صدا در تن جبل
یک نقطه قاف قدر تو سنجند گر بقاف

(†) همچنین در هر سه نسخه

آن جای قاف گیرد و این جای بر زحل
همت اگر عنان ابد باز پس زند
افتد هزار مرحله واپس تر از ازل
نخل فلک ز گلشن قدر تو یک ورق
باغ جهان ز مزرع جود تو نیم تل
در عهدت آنچنان شده شیرین مزاج دهر
کز ز هر فرق می نتوان کرد تا عسل
گر بر بصل فتد نظر همت بسهو
در جنب او نماید گردون کم از بصل
با خصم ذو الفقار و بسایل نعم بلی
ظاهر بعهد تو شده معنیّ لا و بل
گر در ضمیر تو گذرد صورت غضب
از بیم همچو بید بلرزد تن اجل
باشد سپهر قدر ترا و معنی که مهر
نبود عجب اگر بودش شاهق جبل
گر خنجرت به تیغ سیاست زبان دهد
ای وای چرخ کجرو مکار پر دغل
آرایش عروس سخن چون بمدح تست
بر بستم از معانی رنگین برو حلل
ای وای بر تو نامی و بر اهل حشر وای
در محشر آیدت چو سیه نامهٔ عمل
همتم ز آفتاب شفیعی امیدوار

روزیکه هیچ جا نبود مایهٔ امـــل
باران ابـــر رحمت و ساقی روز حشر
آن دین پناه اعظم و آن صاحب اجل

* رباعیات *

تنها با خود در انجمن باید بـــود
با خویش همیشه در سخن باید بود
هم بلبل و هم گل چمن باید بـــود
دیوانهٔ کار خویشتن بایـــد بـــود

* ایضا *

فریاد رحیل از همه کس می شنوی
آواز درا ز پیش و پس می شنوی
کرده همه شبگیر بسر منـــزل دور
تو خفته بره بانگ جرس میشنوی

* ایضا *

ای آنکه بر آن رخت نظر می باید
چشم تو ورای چشم سر می بایـــد
خواهی که ز عشوهاش غافل نشوی
در چشم دلت چشم دگر می باید

* ایضا *

عشقت نه متاع هر خریدار بـــود
اورا دو جهان بهـــای یکتـــار بود
گل نیست که در کوچهٔ و بازار بود

* یا مشک که در دکان عطار بود *

* ایضا *

* ز آلایش روزگار اندر گله *
* عیب دگر ان مکن تو هم زان گله *
* پرهیز ز آلودگی دامن خویش *
* نامی دو سه روزی که درین مزبله *

* ایضا *

* در عشق بتان مشق جنون باید کرد *
* جان را بفراق رهنمون باید کرد *
* چون شیشه تمام پر ز خون باید شد *
* و انگاه دل از دیده برون باید کرد *

* ایضا *

* در مذهب ما بجمله یکسان می باش *
* در دایرهٔ کفر بایمان می باش *
* این امت طریق عشق جا نانهٔ ما *
* زنار بگردن و مسلمان می باش *

* رباعی *

* گلزار جمال عارض دلدارم *
* چو جلوه دهد بخاطر انگارم *
* در یا دریا جهان جهان خون ریزم *
* بستان بستان چمن چمن گل بارم *

* ایضا *

* روزي كه بفرياد غمش بر خيزم *
* در دامن هجر دست دل آويزم *
* زان گريه كه با خون جگر آميزم *
* خون دو هزار دل بدامن ريزم *

* ايضا *

* در بحر دلم قلزم خون می جوشد *
* صد دوزخ دردم بدرون می جوشد *
* در وضع زمانه آتشـــي خواهم زد *
* زينگونه كه در درون جنون می جوشد *

* ايضا *

* دلدار مجو تا همه دل خون نشوی *
* وز وی نشوی تا تو دگرگون نشوی *
* شوريدهٔ و شيدائي و مجنون نشوی *
* تا از روش زمانه بيـــرون نشـــوی *

* ايضا *

* جويای جمالش ار چه بسيار بود *
* هـــر ديده نه لايق رخ يار بـــود *
* هر كفـــر نه اندر خور زنار بـــود *
* هـــر سر نه سزاوار سرِ دار بـــود *

* ايضا *

* هر لحظـــه دلم خيال تو ساز كنـــد *
* زانسو كه توئي هزار انداز كنـــد *

ترسم جانا که مرغ جان از قفسم
یکبار ز شوق وصل پرواز کند

ایضا

ای آنکه تو بار بسته بر راحلهٔ
در خواب شده غافل ازین مرحلهٔ
بیدار شو و پای طلب در ره نه
رفتند همه تو نیز ازین قافلهٔ

ایضا

امروز صبا بوی وفائی دارد
گویا خبری ز آشنائی دارد
دیوانه دل مرا بجوش آورده است
آشفتگی مگر ز جائی دارد

ایضا

گه نالم و گه ز ناله خاموش کنم
باشد که ز جائی سخنت گوش کنم
فارغ ز خیال تو ندیم یک نفسی
ترسم که دگر نفس فراموش کنم

ایضا

در دیده ز اندوه خبر می باید
در ناله ز درد دل اثر می باید
در سینه بجای دل شرر می باید
در دیده بجای خون جگر می باید

* ایضا *

* هر سال که گل ببوستـــان می آید *
* شادي و نشـــاط در جهان می آید *
* بر صفحـــهٔ گل ز بیـــوفائی حرفي *
* سهل است که بلبل بفغـــان می آید *

* ایضا *

* یک حصهٔ عمر من بناداني رفت *
* یک حصه ازان چنانکه میدانی رفت *
* یک حصه به بیهوده به بیکار گذشت *
* یک حصه بافسوس و پشیمانی رفت *

* ایضا *

* از درد تو صد گونه دل من ریش است *
* در هجر تو ام قیامتی در پیش است *
* دم در کشم و نفس به بیرون نکشم *
* کز دل تا لب هزار دوزخ بیش است *

* ایضا *

* هر اشک که از دیده بر انگیخته ام *
* با زهر غمش نخست آمیخته ام *
* ترسم که بحشـــر دوزخی بر خیزد *
* این گریه که در فراق او ریخته ام *

* ایضا *

* تا کی دل از این و آن پر از کینه کنی *

* تا چند بزر سینه چو گنجینه کنی *
* کار این نبود که تیره سازي دل را *
* آن کار بود که دل چو آئینه کنی *

نظیري نیشاپوری

در لطف طبع و صفای قریحت نظیر شکیبیء اصفهانی است و حالا در خدمت خانخانان در زمرهٔ شعرائی که مخاطب بحضرات سلسلهٔ او یند منتظم است در تتبع آن قصیدهٔ شیخ نظامیء گنجه روح الله روحه *

* مطلع *

ملک الملوک فضلم بفضیلت معاني
زمی و زمان گرفته بمثال آسماني

ازوست این قصیده *

* ابیات *

ز هنر بخود نگنجم چو بخم میء مغاني
بدرد لباس برتن چو بجوشدم معاني
به فسانه ام مزن ره که ز آتش عزیمت
بدماغ و دیده خواهم همه شب کند دخاني
شده ام باعتمادي بسوال وصل پویان
که نمیکنم توجه بجواب لن تراني
سگ آستانم اما همه شب قلاده خایم
که هوای صید دارم نه خیال پاسباني

* وله *

کمردرخدمتت عمریست میبندم چه شدقدرم

برهمن میشدم گر این قدر زنار می بستم
خونخواره راهی میروم تاخود بپایان کی رسد
پائی که این ره سرکند آخر بدامان کی رسد

سلو اثر نگر که بلب نا رسیده آه هنوز
هزار آبله دل بسر زبان دارد

نوائی

میر محمد شریف نام داشت برادر او میر قدسی کربلائي است که صاحب این بیت است * بیت *

گر ذوق خرمي نشنا سم عجب مدان
قدسي بعمر خویش چو خرم نبوده ام

نوائی در هند بملازمت حضرت پادشاه شتافت و عنقریب ودیعت حیات سپرد ازوست * ابیات *

منم نشسته بکنجی ز بی وفائی تو
قرار داده بخود محنت جدائی تو
بگرم خونیت از جا نمی روم چکنم
که اعتماد ندارم بر آشنائی تو
تو در طریقهٔ مهر و وفا نه آن شمعي
که نور دیده فروزد ز روشنائی تو
بهیچ جا نرسیدم بهیچ ره نگذشتم
که در دلم نگذشتی بخاطرم نرسیدي
بنشین بغمزهٔ و ستم آلود بر مخیز

دیر آمدي بپرسش ما زود برمخیـــز

نویدي نیشاپوري

في الجمله تحصیل داشت و در شعر صاحب رتبه بود وفاتش در شهور سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمایة (۹۷۳) درراه حج ببلدهٔ آجین از ملک مالوه واقع شد ازوست

• ابیات •

اگرم ز اشك گلگون شده لاله گون زمینها
نتوان شدن پریشان گل عاشقیست اینها
هلال خواست شدن حلقهٔ درت شب عید
ز دور بست خیالی ولي بهم نرسید
چه شوقیست هر لحظه روی تو دیدن
چه ذوقیست هردم بکویت رسیدن
چنانم فتـــاده است پیـــوند با تو
که نتوان بصد تیغ از تو بـــریدن
نویدي ز لعل لب او چه حاصل
جز انگشت حسرت بدندان گزیدن

نظمیٔ تبریزی

جوهر شعر وی از فن جوهر شناسی وی ظاهر است طبعش به شعر ملایم است و دیوانی ترتیب داده که مشهور است ازوست •

• رباعی •

شـــوخی که بود لب به خنـــون آلوده
اهـــل نظـــرند ازو جنـــون آلوده

بر بسته بهر چهرهٔ سرخ است اورا
یا رشتهٔ جان ما ست خون آلوده

* وله *

داغ جفای یار که بر سینهٔ من است
داغش مخوان که مونس دیرینهٔ منست
چسان خواهم نوشتن صورت احوال درنامه
که میگردد ز آب چشم من في الحال ترنامه
کبوتر نامه ات آورد و ماندم زنده می مردم
نمی آورد آن مرغ همایون فال گر نامه
سراسر مینویسم حال نظمي را باو اما
کجا خواهد گذشت آن سرو فارغبال برنامه
بحمام پری‌خانم پری رخسارهٔ دیدم
نشسته درمیان آب آتشپارهٔ دیدم
ز دل ربودن و بیگانگیت ظاهر شد
که بهر بردن دل بود آشنائی تو
خطی که برگل رخسار یار پیدا شد
بنفشه ایست که از لاله‌زار پیدا شد

وقوعیٔ نیشاپوری

خویش شهاب الدین احمد خان است اسمش محمد شریف است اما حیف است این نام شریف بران کثیف چه الحادش از هر کس که درین جزو زمان بآن اشتهار دارد زیاده بود و او نه

از بعضخوانیان تنها و نه از صباحیان تنها ست بلکه بین بین این هردو طایفهٔ مغضوب الرب و ملعون الخلق بود و بادوار قایل و به تناسخ مایل بلکه عازم و جازم روزی در بهنبر که بلده ایست در سرحد کوهستان کشمیر بمنزل فقیر برای طلب همراهی بجانب کشمیر آمد و تختهٔ سنگهای هزار هزار منی افتاده دید و بحسرت گفت که آه این بیچارها منتظر اند که تا کی بقالب انسانی بر آیند و با این همه اعتقاد زشت قصاید در منقبت ایمهٔ طیبین رضوان الله علیهم اجمعین گفته مگر در اوایل حال بوده باشد در وادی خط و انشا و متفرقه نویسی دستی عجیب داشت و با وجود عدم طالب علمی اعتنا بکتب تواریخ عربی نموده آشنائی بعبارت او پیدا کرده بود این چند بیت ازوست که * ابیات *

* نالہ تا از تو جدا فاش نسازد رازم *
* بر نیاید شب غم کاش ز ضعف آوازم *
* چسان پیشت زخجلت سر برآرم چون مرا بینی *
* که ماند از دست عشقم بر زبانها گفتگوی تو *
* مرا تاب جفای غیر در دل آتش افکنده *
* که صد بارش گر آزاری نمی آرد بروی تو *
* در زیر زخم تیغ تو عمدا نمی تپم *
* شاید ز ناتوانی خویشت خبر کنم *
* مرا از بیقراری های هجران میکند آگه *
* در ایام جوانی حال من پرسید پنداری *
* هرکرا بینم ز خوبان بسکه دارم ذوق عشق *

شعله از جانم بر آرد آتش سوداي او
هر ساعتم بجرم دگر متهم کنی
آزار جوی من ز تو اینها عجیب نیست
نمیخواهم که در روز جزا پرسش کنند از من
که ترسم بایدم گفتن که در عشقت چها دیدم
هیچکس را ندهی غیر من آزار و خوشم
که سر و کار همین با من تنها داری
شب فراق تو صد گونه ماتم است مرا
درین میانه بآه و فغان که سر دارد
میتوان دید از برون سوز دلم را در بدن
همچو نور شمع فانوس از درون پیرهن
از غم افتادم بحال مرگ هنگام وداع
تا شوی آگه که در هجران نخواهم زیستن

این چند بیت از قصیده ایست که در منقبت حضرت امام حسین علیه السلام گفته

قصیده

هر که از طغیان سوز عشق درگیرم چو شمع
شعله خود را هر زمان بر من زند پروانه سان
تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست
کاشکي تن در نمی دادم بجور امتحان
گر ز فیض خاطرت گردد طبیعت بهره ور
میتوان پرداختن در یک سخن صد داستان
بسکه استغنا بعهد همتت دارد رواج

* جسم بیجان را بود نفرت ز عمر جاودان *
* در مزاج باد اگر حکمت اثر ظاهر کند *
* بر زمین باد هوا چون حمل کوه آید گران *
* نیست چون من خسروی امروز در ملک سخن *
* هرکه شک دارد درین بسم الله اینک امتحان *
* شاهدان بکر معني چون شود فکرم بلند *
* عرض حسن خود کنند از غرفهای آسمان *

* وله *

* گر جور آید از تو دلم تن دران دهد *
* شاید تـرا خدای دل مهـربان دهد *
* دارد هلاک غیـرت اینم که عشق تو *
* دردی بجان هرکه دهد جاودان دهد *
* شبها که بـر فروزم از اندیشهٔ تو دل *
* سوز دلم چراغ بهشت آسمـان دهد *

این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنت زهرا سیدهٔ نسا رضی الله عنها گفته اما چون در آمد باین طرز نزد من از جملهٔ بی ادبیها بود ابیات مدح درین جا ایراد نمودن مناسب ندید وفات شریف و توعی در سنهٔ هزار و دو (۱۰۰۲) بود ازو کتابهای نفیس ماند و داخل قلزم عمیق و واصل بحر محیط شد *

وداعیٔ هروی

بقدر تحصیلی داشت بهند آمد و درگذشت ازوست * ابیات *

سواد هند که پر ظلمت است چون شب هجران
کسی که آمده اینجا بحسرتست و ندامت
ز ملك هند وداعي مجو غنيمت و بگذر
غنیمت است اگر جان بري ز هند سلامت

در تتبع آن مطلع که • بیت •

خوش آن زمان که برویت نظر کنان روم از خود
زمان زمان بخود آیم زمان زمان روم از خود

• گفته •

نه از شراب به بزم تو هر زمان روم از خود
پیاله لعل تو بوسد ز رشک آن روم از خود

واقعیء هروی

ابن علی نام دارد در ملازمت خلیفهٔ زمان بود ازوست که •

• ابیات •

نه بر جبین تو از روی ناز چین پیدا ست
که بحر حسن تو زد موج و این چنین پیداست
هنوزت از می ناز است نشـــهٔ در ســـر
ز سرگرانیت ای ترک نازنین پیدا ست
چو شمـــع سوز دل خود چه آورم بزبان
که سوز را اثر از آه آتشین پیدا ست
چه احتیاج بماه نو است در شب عید
ترا که ماه نو از چاک آستین پیدا ست

دو لعل او بهم دارند آب زندگاني را
بلی جان درمیان باشد بهم یاران جاني را
دلم چو آینه ز امروز کس غبار ندارد
که چشم مردمی از اهل روزگار ندارد
ای خوش آن مستی که آرد بیخبر سوی تو ام
و آنچنان باشد که نتوان بردن از کوی تو ام
شود هرگه ز بي تابی هوای کوی آن ماهم
خیال بی وفائی های او گیرد سر راهم
سر زلفش بر آن رخ از نسیم آه ما لرزد
چو دود شمع کز آمد شد باد صبا لرزد

وصفی

میر عبدالله نام دارد و بسیار خوش خط است شاگرد شاه غیاث و مولانا راقمی است و بهفت خط می نویسد و در سلک احدیان داخل است خویشی از جانب والده به میرزا نظام الدین احمد دارد و گاه گاهی به نظم می پردازد ازوست • ابیات •

کنون که لذت اندوه عشق دانستم
هزار رنگ بهر خنده گریها دارم

• رباعي •

کو عشق که باطنم شب دیجور است
اسرار حق از دانش من مستور است
باشد که محبتم رساند ورني

زین سعی شکسته پای مقصد دوراست

• وله •

اگر ارادهٔ مدح بــزرگئ تــو کند
ز جان نجنبد اندیشه از گران باري
چنان نزاع بعهد تو از میان برخاست
که پنبه را کند از صدق شعله غمخواري

وصلی

صراف خوش طبع بود از ولایت عراق بسفر حجاز رفت و از راه دریا متوجه هند شد اهل کشتي بغرقاب افتاده ببحر فنا رفتند و او بساحل نجات رسیده در الکهٔ قطب شاه دکنی رفته با یکی از کشتی گیران سر پنجه گرفته غالب آمده و حریفان را عرق حقد و حسد جبلت در حرکت آمده زهری در کاسهٔ او کرده اند و این واقعه در شهور سنهٔ سبع و سبعین و تسعمایة (۹۷۷) روی نمود این اشعار یادگار ازوست • ابیات •

دل فریبانه بره می رود و می ترسم
که مبادا بودش دل‌نگرانی از پی
نگار من تو چنان تند خو بر آمدهٔ
که کس به تندئ خوی تو بر نمی آید

وقوفئ هروي

اصل بمیر واعظ مشهور است و او در بدخشان توطن داشته مجلس وعظ او بسیارگرم بود ازوست • ابیات •

گر سرم خاک رهت گردد و برباد رود
نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود
چون سر زلف تو گزدید پریشان دل من
یک سر مو نکشادی گره از مشکل من
بی تکلف گرد باد وادی غم گشته ام
بهر نفس شوم سرگردان عالم گشته ام

* وله *

بگذشت ز حد قصهٔ درد و الم ما
عشق آمد و بگرفت ز سر تا قدم ما

وفائیِ اصفهانی

چندگاه در کشمیر بود و بلاهور آمده با زین خان کوکه می بود
ازوست * * ابیات *

در دل نیم شبان کوب که چون روز شود
همه درها بکشایند و درش بر بندند
قحـــط وفاست اینکه نکویان روزگار
خوانی نهند و خون دل میهمان خورند

همدمی

میرزا برخوردار مخاطب بخان عالم ولد همدم بیگ است که از امرای مشهور پادشاه جنت آشیانی بود بشجاعت و خلق نیک اشتهار داشت و بنظم مشغول می بود ازوست * بیت *

دل من بین و هرسو تازه داغی از جنون دری

محیط محنت است و هرطرف گرداب خون دروی

در تتبع آن غزل آصفی که * بیت *

قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا
تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

بموجب حکم پادشاه گفته * بیت *

آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مرا
ماند تا روز قیامت داغ او در دل مرا

و شیخ فیضي زمانیکه این غزل بآگره درمیان آمده بود گفت

* بیت *

پا برو بگذار ای قاتل دم بسمل مرا
تا باین تقریب پابوسی شود حاصل مرا

و امثال این غزلیات را درین ایام از دیوان خویش برآورده مقبول ساخته *

هجری

از فرزندان حضرت شیخ جام قدس الله سره است بسیار صاحب تقوی و طهارتست و نظافت و ملکی ملکات بود دیوانی مشتملبر پنجهزار بیت با تمام رسانیده از نتایج طبع اوست این

* رباعی *

ای گل که نمیرسد بدامان تو دست
* بر نام تو عاشقیم و بر بوي تو مست *
* این طرفه که حاضری و غائب ز میان *

پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست

* وله *

سحر نوای طرب زن که شوق انگیز است
انیس مجلس گل بلبل سحر خیز است
همای سدره نشین شو ز اوج دولت عشق
که باغ و منظر این ده کدورت آمیز است
دهان ز دُرد معاصی بآب توبه بشوی
که رفت عمر بعصیان و وقت پرهیز است
بپوش جوشن طاعت که در کمینگه عمر
بدست رهزن ایام تیغ خونریز است
مساز قصر اقامت درین رباط دو در
که فتنه رخنه گر و صرصر اجل تیز است
بحسن نظم حسن هجری از طریق کمال
مرید عارف شیراز و پیر تبریز است

* وله *

خوش است موسمِ دی خاصه در بهار شباب
گل نشاط اگر بشکفد ز جام شراب
خوش آن شبی که سرکوی دیر منزل بود
فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود
نسیم وصل دلارام زندگی بخشید
وگرنه زیستن از دست هجر مشکل بود
سحر که وقت گل و جلوهٔ شقایق بود

دهان فاختهٔ پر نکتهٔ حقایق بود
مرا در کوی رسوائی سرائی است
دری افتادهٔ دیواری شکسته
دی هوای حرم و عزم گلستان کردم
رفتم و طوف سرا پردهٔ جانان کردم
گل مگر از بغل یار بگلزار آمد
که ز گل بوی خوش پیرهن یار آمد
باز دل آشفتهٔ چشمان سحر انگیز کیست
باز زنجیر جنونم زلف عنبر بیز کیست
ازان نامهربان ترسم خلل درکار جان افتد
مبادا هیچکس را دلبری نامهربان افتد
من کیم افتادهٔ بر خاک درش بیچارهٔ
نامرادی بیکسی از خان و مان آوارهٔ
ای دل آوارهٔ بر خاک درش جا کردهٔ
نیک جائی از برای خویش پیدا کردهٔ
گر ترا هست بیاران وفا دار سری
بوفایت که ز من نیست وفا دار تری
طلب کار وصالت گشته عمری جستجو کردم
میسر چون نشد وصلت بهجران تو خو کردم

هاشم

همان محمد هاشم است که ذکرش بتقریب بیرم خان

خانخانان ایراد یافت برادر زادۀ مولانا شاه محمد انسي است گاهی سمائی و گاهی وافي تخلص میکرد و آخر برین تخلص قرار یافت سلیقۀ شعر بغایت مناسب داشت ازوست • ابیات •

• قمری بباغ بهر چه فریاد میکني •
• گویا ز سرو قامت او یاد میکني •
• گنجشک وار بستۀ دام تو گشته ام •
• نی میکشي مرا و نه آزاد می کني •
• روم در باغ بی روی تو اشک لاله گون ریزم •
• بپای هرگلی بنشینم و از دیده خون ریزم •
• درونم چون صراحی خون شد از اندوه و میخواهم •
• که در بزم تو این خونابه را از دل برون ریزم •
• بجز خاک درت جائی نریزم اشک از دیده •
• بهر در آبروی خویشتن برخاک چون ریزم •
• بیاد روی گندم گون او در مزرع سودا •
• ز اشک دانه دانه دمبدم تخم جنون ریزم •
• صراحی وار هاشم دمبدم از لعل میگونش •
• سرشک ارغواني از نوای ارغنون ریزم •

• وله •

• عکس نه در می نکند خال تو ای سیمبر •
• مردم چشم منست غرقه بخون جگر •

• رباعی •

• ای زلف تو زنجیر دل شیدا ایم •

• شیدائی آن دو زلف عنبر سایم •
• گفتي که هلاک شو بسودای غمم •
• عمریست که من هلاک این سودایم •

و بالا گذشت که یک غزل اورا خانخانان بیرم خان بیک لک تنگه خریده و آن این است که • بیت •

من کیستم عنان دل از دست داده
و ز دست دل براه غم از پا فتاده

وفاتش در بلدهٔ لاهور در سنهٔ نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲) بوده •

خاتمه

این بود ذکر نبذي از شعرا که اکثري با مولف موالف و معاصر اند و دواوین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سایر و دایر و جمعی دیگر که ازین شبکهٔ تذکار بدر جسته و پای بند عبارت و اشارت نگشته اند ذکر آنها حواله بجمعی که بعد ازین قدم درصحرای وجود نهند می نماید که این سلسله چون برهان تطبیق لانهایه است ' و احاطهٔ آن در یک زمان و یک آن فوق الحد و الغایه •

• مثنوی •

دو بیتم جگر کرد روزی کباب
که مي گفت گوینده با رباب
بسا تیر و دي ماه و اردی بهشت
بیاید که ما خاک باشیم و خشت
کسانیکه از ما بغیب اندر اند

بیایند و بسر خاک ما بگذرند

سبحان الله قلم سودائی مزاج چون دیوانه باهر آشنا و بیگانه خشکی و خنکی کرد و هر قطرهٔ سودا که در سویدا داشت از کاسهٔ(۲) دل فرو ریخت و هرچه بر زبان آمد از جداول انامل برون داد تا آیندگانی که درین نقش زاغ پای کج کلا و دیدهٔ(۳) از هرجائی کجکا(۴) و (؟) شوند چه گویند و جواب این بی صرفگیها چه باشد و می ترسد که بموجب کماتدین تدان - با من نیز همین معامله کنند • فرد •

مرا تو عهد شکن خواندهٔ و می ترسم
که با تو روز قیامت همین عتاب رود

اما اینجا فرقیست دقیق اگر دقیقه شناسان فرو گذاشت ننمایند و آن این است که آفرین و نفرین من همه بدستوری شرع مبین و مدح و ذم بتقریب تعصب در دین است و حال من بآن میماند که مردي ناشناسي درمجلسی که مایده در آن نهاده بودند در آمد و بی محابا خوردن گرفت و همه طبقها را پیش خود نهاد یکی ازان میان پرسید که بابا چه کسی تعدی در شرکت چیست گفت ترکم و نوکر داروغه واشتها دارم - اگر دیگران را نیز درد دین دامنگیر شود هیچ مضایقه نیست بسم الله بلکه جان فدای آن جماعه که مرا بر عیب من مطلع سازند و الا سري در گریبان فرو برده دم در کشند و درحقیقت مرغ تیز منقار بلند پرواز من حکم دابة الارض دارد که رقم هذا مسلم و هذا کافر - بر

(۲ ن) کانون (۳ ن) دریده (۴ ن) کنجکاو

پیشانی احوال آخر زمانیان می نهد و یکی را برحمت و دیگری را به لعنت سرافراز و ممتاز می سازد و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم باین معنی ناطق است که اللهم ما صلیت من صلوة فعلی من صلیت وما لعنت من لعن فعلی من لعنت - نقل است که آن سرور، صلی الله علیه وسلم ما طلع الشمس و القمر، تا یک ماه تمام بعد از قنوت فجر بر مشرکان عرب و صنادید قریش بخصوص نام برده دعای بد میکرد و میفرمود که اللهم العن الکفرة الذین یصدون من سبیلک و یکذبون رسلک و یقاتلون اولیاءک انت ولی فی الدنیا والآخرة اللهم توفنی مسلما والحقنی بالصالحین - و چون نهایت رجوع ببدایت است اگر درین زمان غربت دین که بدأ الدین غریبا و سیعود کما بدأ - همین دعا ورد زبان سازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد العباد پیش ازین بچهار صد سال نالیده و گفته • رباعی •

شاهان جهان بجملگی بشتابید
تا بو که بقیهٔ ز دین دریابید
اسلام ز دست رفت پس بی خبرید
بگرفت جهان کفر و شما در خوابید

اللهم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد و چون برخلاف داب ارباب تصانیف و تالیف که از هرگونه مصنف خویش صد چشم احسان از زمان و زمانیان دارند و بنام یکی مذیل ساخته آن را وسیلهٔ تقرب ملوک و استجلاب منافع و تحصیل مقاصد میگردانند این نو باوه را بی طمع و توقع مستغنیا

بالله و متوکلا علیه و متشبثا بذیل لطفه العمیم و فضله القدیم محض از برای خاطر جماعهٔ مستعجب مستغرب از آیندگان که طالب و راغب استطلاع بر احوال زمان ما خواهند بود بر طبق گفتار نهاده آمد تا باشد که ازان لذتی در کام جان ایشان رسد و ذوقی از ریزهٔ خوان احسان ایشان نصیبهٔ مذاق جامع که حکم با غبالي دارد نیز گردد * * بیت *

اگر شراب خوري جرعهٔ فشان بر خاک
ازان گناه که نفعي رسد بغیر چه باک

چه باعث اصل بر جمع این خزف ریزه آن بود که چون تغیر احکام و اوضاع که درینولا سمت وقوع یافته و درین مدت هزار سال نشان نمیدهند و از اهل املا و انشا آنکه قدرت وقایع نویسی داشته و دو کلمهٔ مربوط میتواند نوشت یا بجهة خوشامد اهل زمان یا از ممر ترس ایشان یا بتقریب عدم اطلاع مقالات با مور دین یا بواسطهٔ دوری از در خانه . و اغراض فاسدهٔ دیگر حق پوشی کرده و دین را بدنیا و هدی را بضلالت فروخته باطل را بصورت حق جلوه داده و کفریات و حشویات را بتاویل و تسویل مستحسنات نموده دلیل بر حقیت آن گذرانیده - أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ - و یقین است که اهل قرون آتیه که این خرافات باطل و تطویلات لا طایل را خواهند دید بموجب من یسمع یخل مستغرب - و جمعی دیگر (؟) متحسر لا اقل متردد و متوقف و منتظر خواهند ماند بنابرآن بجهة کشف غطا این کس را [که پارهٔ ازین معاملات واقف و در عین کار و بار داخل بود] ضرورت شد

که مرئیات و مرویات را که ناشی از عیان و یقین نه گمان و تخمین
بود در قلم آرد چه * ع *

شنیده کی بود مانند دیده

تا هم کفارت کتابت قسری و ارادی سابق و لاحق گردد و هم
حقی بر اهل اسلام ثابت و بر خود رحم کرده باشد * فرد *

مگر صاحب دلي روزی برحمت
کند درکار این مسکین دعائی

و چون نیک می نگرم این مسوده و دیگر مسودات حکم بیاضی
دارد که نبذی از معلومات دران درج شده چه مبصرات و چه
مسموعات جامع را شامل است بحکم آنکه * بیت *

سخن را بنوک قلم بند کن
که ناگه ز مردم گریزد سخن

در قید کتابت آورده شد پس اطلاق تصنیف یا تالیف برو ازروی
انصاف جزلاف و گزاف که منافي سیرت اشراف است نتواند
بود و مرا ازان شرم باد تا بمباهات و مفاخرت چه رسد و اگر بلند
پروازي کنم همین نقد ناقص عیار و متاع بی قیمت و بیمقدار
و عبارت قاصر بی اعتبار برای تکذیب و تزئیف دعوی من
بس است * * ع *

مرا نداند ازان گونه کس که من دانم

حکایت برسبیل تمثیل

روبهی گفت با شترکه عمو * ازکجا میرسي تو راست بگو

میرمم گفت اینک از حمام * شسته ام زآب گرم و سرد اندام
گفت آری که شاهد ایذست * بس بود دست و پای چرکیذست

اکنون وقت آنست که دست نیاز بدرگاه کارساز بی نیاز بنده نواز بر داشته انچه اصلح حال باشد با آنکه بران حضرت هیچ اصلح واجب نیست بلکه تفضل است بخواهد و اکتفا بمناجات که از تصنع و تکلف دور و باجابت نزدیک است نماید *

مناجات

پادشاها بنظر رضا و رحمت بر ما نگر، خداوندا ظاهر و باطن مارا در طلب رضای خود جمع دار، تفرقهٔ و پریشانی و سرگردانی از راهٔ ما و همه مسلمانان بردار، عفو و عافیت قرین وقت ما کن، عنایت و هدایت را سایق وقاید ما گردان، مارا بدشت تفرقهٔ ما باز مده، ما را بما باز مسپار، ما را بما مگمار، ما را از شر ما نگاهدار، و کار ما و همه مسلمانان در عافیت و رضای خویش باصلاح آر، کرده را در گذار و آینده را نگاهدار، * بیت *

هرچه بخشی به بنده دینی بخش
با رضای خودش قــرینــی بخش

ما را بقهر خود مخذول مکن، ما را بدون خود مشغول مگردان، مارا از یاد خود معزول مساز، اگر پرسی حجتی نداریم، و اگر بسوزی طاقتی نیاریم، از بنده خطا و زلت، و از تو همه عطا و رحمت، ای قدیم لم یزل، و ای عزیز بی بدل - یا لطیف یا خبیر، یا سمیع یا بصیر، یا من لایحتاج الی البیان و التفسیر، خطایانا کثیر، و انت

عالم بنا و بصیر، واختم لنا بخیر و توفنا مسلمین، والحقنا بالصالحین، و صل علی محمد و علی آل محمد و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و بارک وسلم *

* مثنوی *

مرا پا ز عصیان مرا پیش بین * مبین جرم ما رحمت خویش بین
نگهدار از من بد روزگار * ز هر بد که باشد مرا دور دار
چنان کار دنیا و دینم بساز * که از هردو عالم شوم بی نیاز
با لطاف خود داریم در امان * ز آفات و آشوب آخر زمان
بر آری مراد من مستمند * ز دنیا و دین سازیم بهره مند
مکن در کف نفس بیچاره ام * امان بخش از نفس اماره ام
تمنا کنانم مبر پیش کس * تمنای من از در تست بس
ز کسب حلالم بده توشهٔ * ز خلق جهان گیریم گوشهٔ
گناهم بیامرز و پوشیده دار * که هم ستر پوشی هم آمرزگار
ز فیض ازل بخش آگاهیم * خلاصی ده از جهل و گمراهیم
نگهدارم از صحبت ناکسان * بصاحب دلی اهل دردی رسان
هوی خویش کن روی بر ره مرا * خلاصی ده از ماسوی الله مرا
مکن بر مرادی مرا کامگار * که خجلت مرا در سر انجام کار
نداند کسی جز تو بهبود من * تو دانی زیان من و سود من
غنی کن ز گنج قناعت مرا * حضوری ده از ذوق طاعت مرا
مکن بر مراد جهان مائلم * ازین آرزو سرد گردان دلم
چنان کن بیاد خودم هم نفس * که ناید بغیر از توام یاد کس
برویم در معرفت باز کن * دران خلوتم محرم راز کن
ز جام محبت رسان ساغرم * وزان باده ده مستی دیگرم

چنان ساز مایل بعقبی مرا * که نبود تمنای دنیا مرا
اجل گر کند چاک پیراهنم * نگیرد غبار جهان دامنم
چو تیغ اجل رخنه در جان کند * عزازیل آهنگ ایمان کند
ز رحمت بکن یکنظر سوی من * در لطف بکشای بر روی من
نویدی ده از لطف بخشایشم * که باشد در آن خواب آسایشم
چنان قوتی ده کزین اضطراب * شود بر من آسان سوال و جواب
چو خلق جهان رو بمحشر کنند * سراسیمه از خاک سر بر کنند
گرفتار عصیان ز بخت سیاه * همه گشته روها ز شرم گناه
ز گرمای محشر دران اضطراب * شود سنگ آب از تف آفتاب
نباشد دران عرصهٔ پر ملال * پناهی بجز سایهٔ ذو الجلال
بفضل خود ای صانع ذو المنن * مرا سایهٔ لطف بر سر فکن
چو میزان عدل آید اندر میان * که گردد کم و بیش هرکس عیان
بود همرهم کوههای گناه * که در پیش آن کوه باشد چو کاه
چه باشد که از رحمت بیکران * کنی پلهٔ طاعتم را گران
دران منزل پر ز خوف و خلل * که پران شود نامهای عمل
بود آن چنان نامهٔ من سیاه * که نتوان دگر ثبت کردن گناه
بابر کرم نامه ام را بشوی * وزان شست و شویم بده آبروی
چو از دوزخ آتش علم بر کشد * که خلق جهان را بدم در کشد
بزن آبي از لطف بر آتشم * و زان آتش آور برون بیغشم
چو بر روی دوزخ نماید صراط * باوغان در آیند خلق از نشاط
چو شبهای تاریک هجران دراز * چو دود دل عاشقان جان گداز
بباریکی از موی باریک تر * ز دود شب هجر تاریک تر

ز شمشیر برنده برنده تر * زبانه زنان همچو نار سقر
نگیري اگر دست من وای من * بقعر جهنم شود جای من
بضاعت نیاوردم الا امید * خدایا ز عفوم مکن نا امید

الحمد لله و المنه که بعد از اندودن دود چراغ و سوختن دماغ ازین عجاله فراغ حاصل آمد و چه قدر کشاکش از دست زمانهٔ مشوش کشید که این نقد وقت و این گوهر بی بها بدست افتاد انشاء الله از خیانت بی صیانتي بی دیانتي فا حفاظی چند محفوظ ماند و همچنین از نهب و غصب طراران ابله روزگار مصون و پیوسته در کنف عصمت آلهي مختفی بوده پذیرایهٔ قبول یابد و زخمي از چشم احولان مختلف احوال برآن نرسد و دست قاصران از دامن جمال این پیکر خیال کوتاه گردد و هرکه نه محرم آن باشد محروم شود * بیت *

خدای جهان را هزاران سپاس
که گوهر سپردم بگوهر شناس

و مرکوز خاطر فاتر ماطر و مکنون ضمیر کسیر چندین بود که مفتح تاریخ کشمیر را با تواریخ سلاطین گجرات و بنگاله و سند و غرائب هند جمع سازد و در یک شیرازه کشد اما چون آن قماش باین قماش نسبتی نداشت چه پیوند حریربا حریرامت بنابران بتاریخ روز جمعه بیست و سوم از شهر جمیدالثاني سنهٔ اربع و الف(۱۰۰۴) طناب اطناب را کوتاه ساخته برین قدر اکتفا نمود و این قطعه بعمل تعمیه تاریخ یافت که * قطعه *

شکر لله که با تمام رسید * منتخب از کرم ربانی

سال تاریخ ز دل جستم گفت * انتخابی که ندارد ثانی (†)

الحمد لله علی توفیق الاتمام ' و الصلوة و السلام علی خیر الانام ' سیدنا محمد و علی آله و صحبه الکرام ' الی یوم القیام *

(†) لفظ - انتخاب - یکهزار و پنجاه و چار عدد دارد چون او ثاني یعنی حرف دوم که نون هست نداشته باشد یکهزار و چار بماند '

تمام شد

تصحیح اغلاط منتخب التواریخ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۲	لم یهتَدَوْا	لم یهتَدُوْا
۷	۱۱	تا سرانجام	نا سرانجام
۹	۱	ورده	آورده
۱۲	۱۴	نخت	تخت
۱۳	۳	وبران	ویران
ایضا	۳	ازیرای	از برای
۳۵	۱۸	انچیکه درطبقات	انچه درطبقات
۴۱	۲۱	بر او	بواو
۴۵	۳	ملاذمت	ملازمت
۵۳	۱۰	نه	نی
۷۱	۱۱	ایمداده	ایستاده
ایضا	۱۳	کسری	کژی
ایضا	۱۴	کسر	کژ
ایضا	۱۷	بسی	پس
ایضا	۱۸	چو	چه
ایضا	۲۰	کردی	گردی

صحیح	غلط	سطر	صفحه
بخار پارگینم	بچار پار کفیم	۱	۷۲
پارگینی	پاره گیتي	۲	ایضا
شده	شد	۵	ایضا
برکات	برکاث	۸	ایضا
بحبۀ نیر زم	بحبه نیزارزم	۱۵	ایضا
و گرم	دگرم	۱۶	ایضا
هشت	هست	۱۸	ایضا
نی	نه	۲۰	ایضا
پویان	پوبان	۱۰	۷۳
نقیضه	نقیصه	۱۶	ایضا
باری	یاری	۱۸	ایضا
آنکه ز	آنکه	۱۰	۷۴
کن	کی	۱۱	ایضا
نیامد	نیاید	۱۷	ایضا
موئي	موی	۱۸	۷۶
مور	موی	۷	۷۹
مست مت	مست	۱۲	۸۰
وارم	واوم	۱۷	ایضا
تعوید	تعوبز	۳	۸۱
سمند گرگ پویش	سمند کرک پویش	۱۵	ایضا
برگرگ مت	برگرگ مت	ایضا	ایضا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۸	پیشه	بیشه
۸۲	۷	کرگ مست	کرگ مست
ایضا	۸	گرگدائی بیفگند	برگزائی بفکند
ایضا	۹	کرک ناخن زهره گرگ	گرگ ناخن زهره کرگ
ایضا	ایضا	مهر مار	مهرهٔ مار
ایضا	۱۳	نادر	قادر
ایضا	۱۹	کرگ	کژک
۸۳	۴	جوشن کفشت	جوشن و کفشت
۸۵	۱۹	گردن	گردون
۸۶	۴	چندی فدای	فدائی چند
ایضا	۱۶	بجهته	بجهة
۸۷	۶	نصت	نصب
۸۸	۱۴	بنواحي	بنواحئ
۸۹	۸	التمش	التیمش
ایضا	۲۰	پادشانه	پادشاهانه
۹۲	۷	بملاذمت	بملازمت
۹۳	۲۱	دیگر	دگر
۹۴	۱۲	عزة الکمال	غرة الکمال
ایضا	۱۶	بعزا خان	بغراخان
ایضا	۱۷	این	ای
ایضا	۲۱	وارم	دارم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۵	۶	ایفست	اینست
ایضا	۷	میخواهم	میخواهیم
ایضا	۸	اندک	آن دل
ایضا	۱۳	ناخبردنیا	ناصردنیی
ایضا	۱۸	تابداز شاخ بیرون	نایداز شاخ برون
۹۶	۵	گل	کل
ایضا	۱۵	آویخته	او یخته و
ایضا	۱۷	مملکت	ملکت
ایضا	۱۸	مگردانی	نگردانی
ایضا	۱۹	مک الملوک	ملک الملک
ایضا	۲۱	پردارد نکارم جنگ	پردازد نگارم چنگ
۹۷	۱	تپ	تب
ایضا	۲	بت	تب
ایضا	۳	خونین	خوی
ایضا	۵	شکر	مشکن
ایضا	۱۷	پرورده	برفروة
ایضا	۱۸	چون اندر معرض تعلیم	چواندر معرض تقلید
۹۸	۳	کرد	گرد
ایضا	۷	چو	چه
ایضا	۸	نشاید	نشاند
ایضا	ایضا	خنجر	حجر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۴	برو	برد
ایضا	۱۶	از گاهی	انگاهی
ایضا	۱۸	بدر	و هدر
ایضا	۱۹	تباه	پناه
۹۹	۱۱	ارزق	ازرق
ایضا	۱۷	دوکاندار بدوکانچه	دکاندار بدکانچه
ایضا	۲۱	پرکاه	پرکار
۱۰۰	۳	بندگی عجز	بندگی و عجز
ایضا	۶	گهه چون	گه چون
ایضا	۹	خون	ز خون
ایضا	۱۰	سپه روی	سیه روی
ایضا	۲۰	نکوی	نکوئی
۱۰۱	۵	دارار	دادار
ایضا	۶	گام	کام
ایضا	۷	نفس	نعش
ایضا	۱۳	کور	کوز
۱۰۲	۱	تو	نو
ایضا	۷	بنج	پنج
ایضا	۲۰	جینش	جبینش
ایضا	۲۱	بدار	بد از
۱۰۳	۲	نازینش	نازنینش

صحیح	غلط	سطر	صفحه
بعذان	ثعبان	۱۲	ایضا
بمذابهٔ	بمشابهٔ	۱۴	ایضا
جبلیش	جبلتش	۱۹	ایضا
دل ازین	دل زبن	۲۰	ایضا
حبل	جل	۲۲	ایضا
غریبش	عزیمش	۲	۱۰۴
گرهي	کرمي	۳	۱۰۴
دینش	بینش	۴	ایضا
ز	چو	۶	ایضا
زچرخ	بچرخ	۸	ایضا
شده	شد	۱۰	ایضا
همنشینش	همشیدش	ایضا	ایضا
ز دو	زود	۱۴	ایضا
حلال	جلال	۱۹	ایضا
طبر زد	طبر زد و	۲۱	ایضا
چو ز	خور	۲۲	ایضا
آردی	آوردی	۳	۱۰۶
کانتهر	کاتیهر	۳	۱۲۹
اقتلوا	اقتلو	۱۸	۱۳۳
چشمم	چشم	۲۰	۱۳۸
علمهائی	علمهای	۸	۱۴۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۴	روبروي وسوبسوی وسربسو	روبرو وسوبسو و سو بسو
۱۶۶	۱۲	همخوانگی	همخوابگی
ایضا	۲۲	همخابگي	همخانگي
۱۸۶	۱۳	یدّق	یدّق
۲۲۹	۱۰	هشتاد و هزار	هشتاد هزار
۲۵۲	۴	نهیب	نهب
۲۵۳	۵	ترگ	ترک
۲۸۴	۹	ملک اشرف	ملک الشرق
۲۸۶	۲	سکینه	سکپت
ایضا	۳	رای سر	رای سیر
۳۳۹	۱۰	حرند	چوند
۳۶۵	۱۶	العبیدی	العُبَیدِه
۳۹۶	۶	زوشي	روشي
۴۲۳	۴	سپاهیِ گران	سپاهي گران
۴۶۲	۷	بسطنت	بسلطنت

جلد دوم از منتخب التواریخ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۷	شاهزاده	شهزاده
۱۰	۱	ارزق	ازرق
۱۶	۲	بو	بود

جلد سوم از منتخب التواریخ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۹	۱۲	از دستانی	ار دستاني
۲۴۰	۹	نکنذند	نکنذد
۲۷۴	۱ - نوت -	پیش	بیش
۳۰۵	۱۴	تغیدیر	تغدیر

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ و مجلس [illegible] پانچ کتابیں ایک وقت میں [illegible] لے سکیں گے
عالمی شعبہ جات نصاب پانچ کتابیں ایک [illegible] عہدہ داران جامعہ [illegible] لے سکیں گے
۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ کلیات [illegible] ایک [illegible] اپنے پاس رکھ سکیں گے اور [illegible]

۳۔ [illegible] کتابیں ایک [illegible] ایم اے ال ال بی [illegible] سے
اور اراکین [illegible] دو کتابیں [illegible] رکھ سکیں گے
۴۔ طلبہ [illegible] کتابیں [illegible] اپنے پاس [illegible] جواب
طلبہ پانچ کتابیں [illegible] لے سکیں گے [illegible]
[illegible] کتابیں دو [illegible] کتاب [illegible] لیا جائیگا
۴۔ مدت مقررہ [illegible] کتاب [illegible] کی بابت [illegible]
[illegible] کتابیں [illegible] لازم ہے
۵۔ [illegible] کتابیں [illegible] کتاب کا [illegible] لازم ہے
[illegible] جامعہ [illegible] سے
۶۔ کتابوں [illegible] جامعہ [illegible]
جائے گی
۷۔ کتابوں [illegible] کتابیں
[illegible] جائے گا
۸۔ [illegible] کی کتابیں
جامعہ [illegible] فقط

۱۲
۱۵
۲۰
۲۴
۲۱
۵